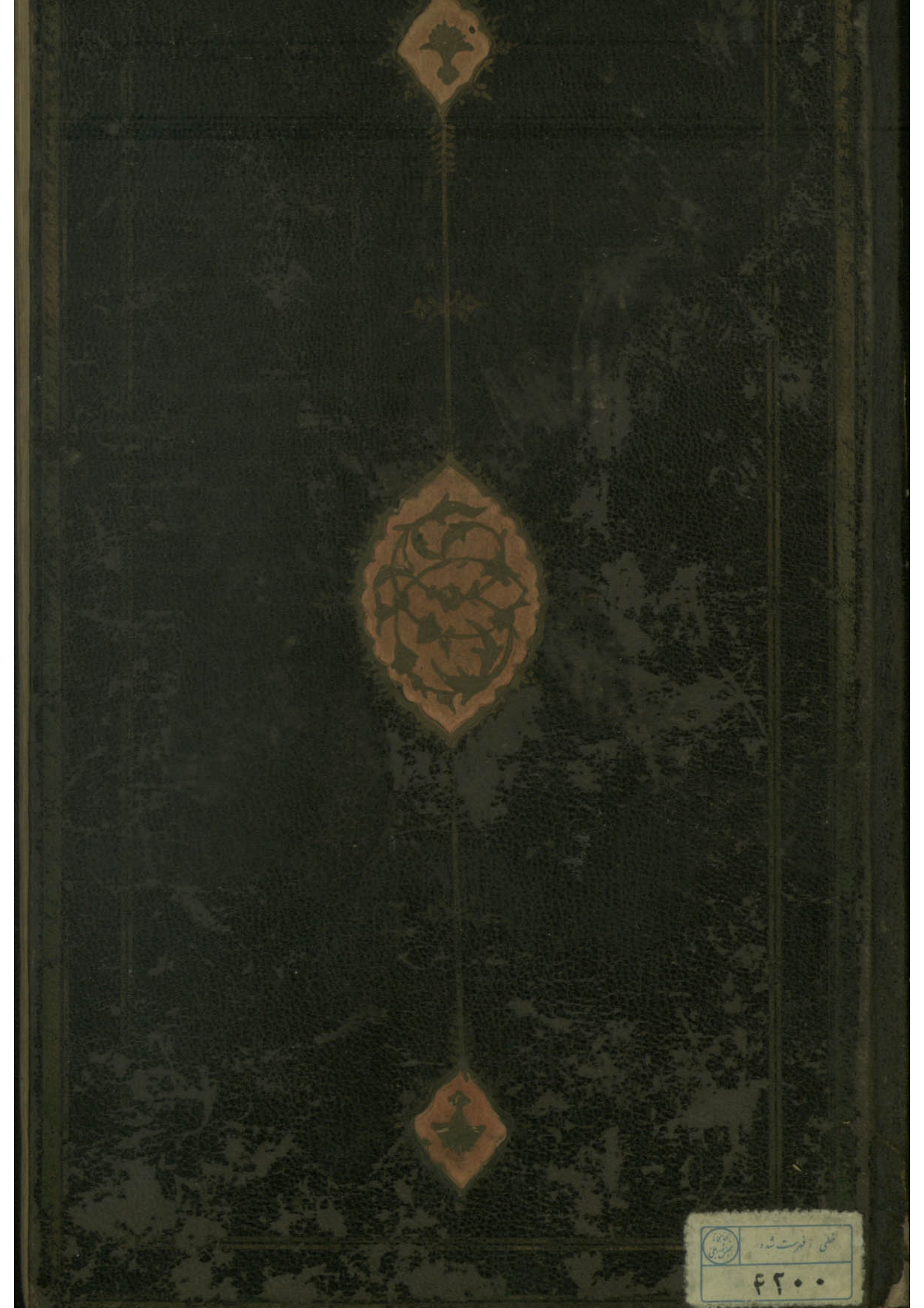
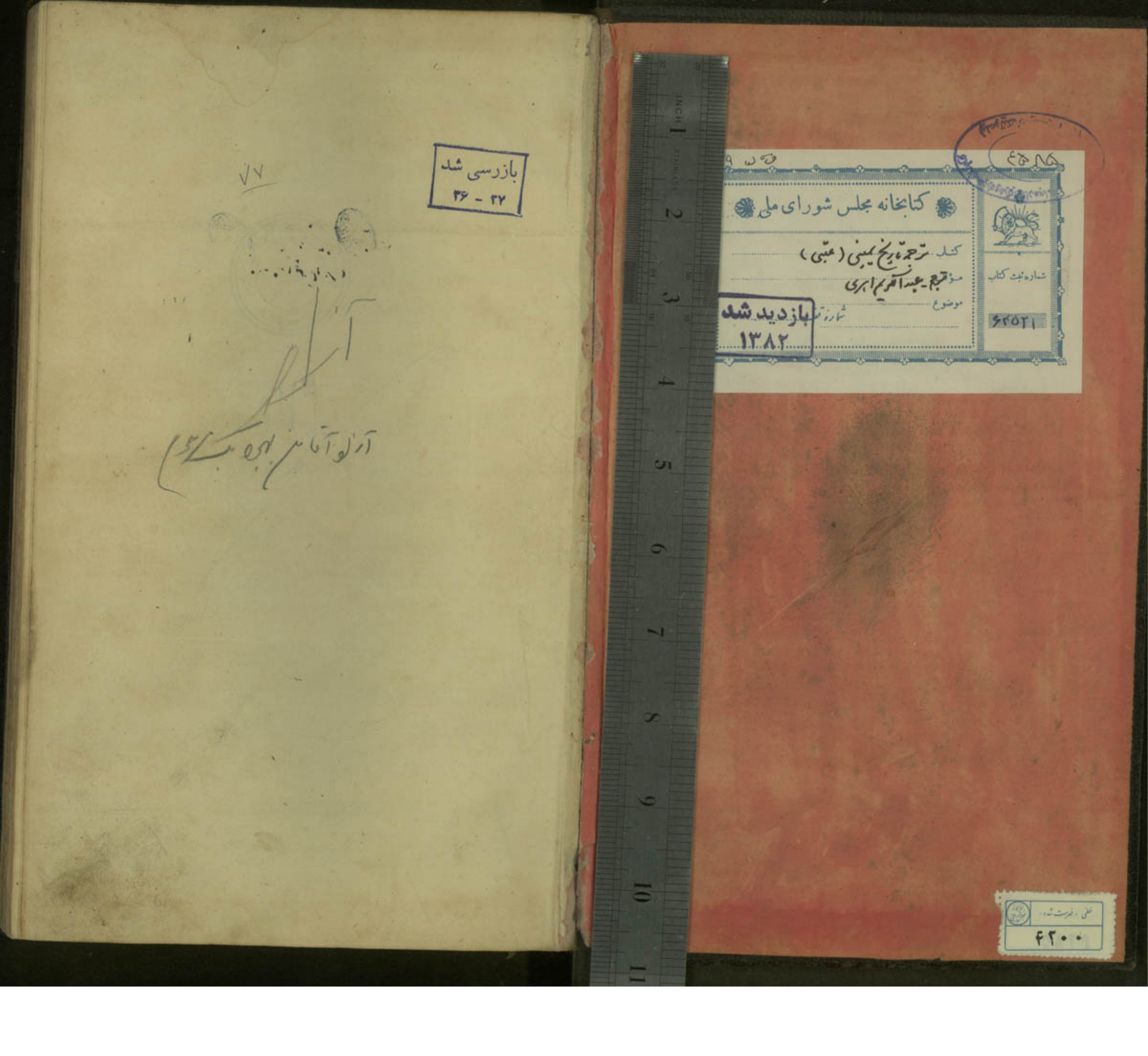
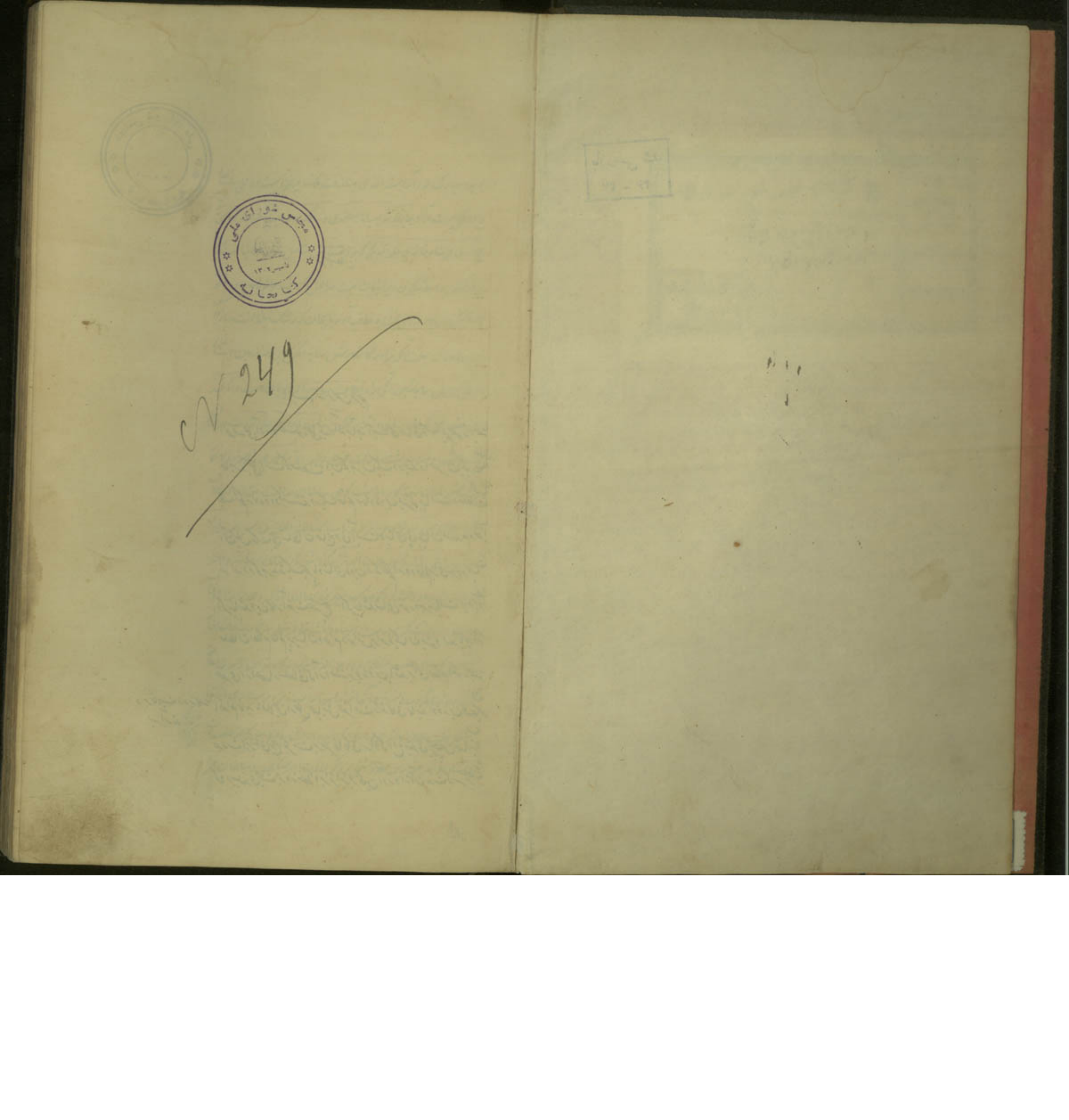




بازرسی شد
۳۲ - ۳۶
۷۷
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ یمینی (عتبی)
مؤلف مترجم عبدالکریم اهری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۲۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۲۰۰


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ یمینی (عتبی)
مؤلف مترجم عبدالکریم ابهری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۲۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۲۰۰





هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی آلائه والصلوة علی نبیه وآله بر آینهٔ ذهنهای صافی و مستقیم صورت این مدعا
ظاهر و منجلی است که سلطنت و دین گوهران یک درجند و اختران یک برج دو فرزند
یک شکم زاده و دو نگین‌اند که در یک خاتم نهاده دین بمنزلهٔ بنیانست و سلطنت نگهبان
آن پس ملک بی سلطان ضایع و بی آبست و بنای بی بنیان منهدم و خراب

لمؤلفه
دو گوهرند ز یک بحر پادشاهی و دین • که نظم امر دو عالم برای هر دو بهاست
اگر نباشد دین کار آخرت همه هیچ • اگر نباشد شاهی امور دهر هباست

و بی سلطان نظام عالم پریشان و عوام و خواص برابر و یکسان میشود لهذا باید در
عصری از اعصار سلطانی که آراسته بزیور دین باشد برای نظام امور جمهوران
اقدام نماید تا خلایق در ظل حمایتش بفراغت زندگانی نمایند و در رفاهیت روزگار بسر آرند و در این عهد میمون
قدرت ایزدی تاج کرامت بر سر خاقانی نهاد که داغ بندگی بر جبین جهانبانان
کرد و بلندی بخت فیروز خط ابراز بر نگین آورد و از آن مدت که سر بر سلطنت

بوجود مبارک خود آراسته احدی بمنازعت ملک برنخاسته دولتی است خدا
داد و ملکی است آزاد حافظ شریعت مصطفوی و سالک طریقت مرتضوی شهنشاه سمی
حجازی محمد شاه غازی خلد الله ملکه که جود بی منتهایش شامل حال جهانیانست و وجود
مبارکش واسطهٔ سکون ایرانیان حبّ عدالتش باکناف عالم رسیده و سطوت
و مهابتش همه بلاد را ایمنی بخشیده خاصه آذربایجان که رشک جنانست و با فردوس
برین همعنان بعلت آنکه برادر کامکارش سایه افکن این سرزمین است و عالی
در ظل حمایتش سایه نشین آنکه بر راه اطاعت شاه جهان پویان است و انا عبد
بن عبید محمد گویان زمانی از تدبیر مملکت نیاسوده و دمی از ارادت سلطان
بر بستر غفلت نغنوده پشت دولت محمدی و ظهیر ملت احمدی شاهزادهٔ کامکار
رشک شهریاران روزگار مایهٔ پشت گرمی جهانبانان صاحب اختیار جمیع ممالک
آذربایجان بهمن میرزا بهمن فرزند نایب السلطنة العلیه عباس میرزا ابن
السلطان فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراه که با شهریار جهان دو تابنده اختر
یک برج شرفند و دو رخشنده گوهر یک صدف آسمان اقبال و مجد را بمثابهٔ آفتاب
و ماهند و مایهٔ پشت گرمی رعیت و سپاه و همیشه خاطر خطیر سرکار زاد الله اقباله
بتسهیل کارهای صعب متعلق بود و علی الدوام روزگار شریف را صرف مطالعهٔ
کتب و تواریخ که در دانستن آنها فواید بسیار است مینمود و بسیاری از کتب
مشکله بهمت بلندش مترجم و مبیّن گردیده از آنجمله تاریخ یمینی که از مصنفات
استاد ابو نصر عتبی رحمه الله و مشتمل بر ذکر حالات امیر سبکتکین و سلطان محمود

در برخی از احوال آل سامان و آل بویه بود مورخ مزبور بلغت تازی بفصاحت
تمام ذکر حالات سلاطین مزبوره را کرده و داد معنی داده بود و بجهة آنکه دانستن
لغت عرب همه کس را میسر نمیشود در سال ششصد و سیم در عهد دولت الغ باربک
استاد ابوالشرف ناصح ابن ظفر بن سعد جرباذقانی تاریخ مزبور را ترجمه کرده بود
ولیکن طریقه بیانش بسبک قدما بود و پاره الفاظ غیرمانوسه و اشعار عربیه داشت
که باعث نفرت طباع سلیمه میشد لهذا در سال هزار و دویست و شصت یکم سرکار
شاهزاده جوانبخت عبدالکریم اهری را بعد از آنکه از شغل تبیین و توضیح تاریخ حبیب
که حسب الحکم مشغول بود بپرداخت مجدداً مشمول عنایت بی‌نهایت فرموده مامور
ساختند که تاریخ مزبور را نیز بالفاظ و عبارات واضحه موافق اذهان مستقیمه بیان
نماید تا همه کس را دانستن مضامین این تاریخ باسانی دست داده و عموم
عوام و خواص را بهره از آن حاصل گردد و محتاج باستعمال قاموس و برهان
نشود و بنده ضعیف حسب الحکم الاشرف در اواخر شهر ذیقعده همین سال بیمن
اقبال سرکار شوکتمدار بخدمت محوله شروع نمود امید که از یمن عنایت خسروی
بزودی سمت انجام پذیرد والله الموفق والمعین

گفتار در بیان حالات امیر ناصرالدین سبکتکین و مبدأ کار او

امیر ناصرالدین سبکتکین در بدایت حال غلامی ترک
نژادی بود مخصوص بفیض الهی و آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی در جوهر وی
آثار بزرگی از و شایع و در طفلی پرتو پادشاهی از جبین او ساطع بود ::
بالای سرش ز هوشمندی • می‌تافت ستاره بلندی • آثار نجابت و دکاوت

در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در سکون و حرکت او هویدا بود

ابوالحسن خازن حکایت کرد که امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی در
سلک غلامان ابواسحق البتکین سپه‌سالار خراسان منسلک بود هنگامی که البتکین
بعزم خدمت درگاه سلطانی عزیمت بخارا کرد سبکتکین نیز در زمره خدم او بخدمت
پای تخت منصور بن نوح رسید و از غایت کاردانی که داشت منشاء کارهای
خطیر شده مقبول طبع سلطانی گردید و در نزد البتکین نیز مقرب‌ترین خدام
و حشم او گردیده بمنصب حاجبی ترقی کرد و مشارالیه جمیع اتباع خود را باتباع او امر
فرمود و اعیان حضرت سلطنت کفایت و کاردانی او را معترف شدند و اولیای
دولت فراست و بزرگی او را استفاد کردیدند و در آن ایام که البتکین را
بحکومت غزنه مامور کردند حل و عقد امور مشارالیه و اعمال و اشغال آن بلاد را
برای رزین و فکر صایب ناصرالدین سبکتکین سپردند و چون البتکین بغزنه
وارد شد مدتی نکشید که اجلش فرا رسیده مدت عمرش سپری شد و بعد از
وفات او در دودمانش کسی که شایسته حکمرانی باشد نبود پس انصار و اعوان
و غلامان البتکین محتاج سرداری شدند که بنظام کار ایشان قیام نماید و در این
باب رای زدند کسی را که شایسته سرداری ایشان باشد بزرگی قبول نمایند
تا امورات آن سرحدات قرین آشوب نشود و فتنه بخواب رفته بیدار نگردد
و هر کسی را که اختیار کردند بر محک اعتبار چندان عیاری نداشت عاقبت
الامر به سالاری ناصرالدین اتفاق کردند و همگنان متفق القول بر بیعت

و سرداری او رضا داده گردن انقیاد بر ربقهٔ اطاعتش گذاشتند و امیر ناصر الدین
نیز چنانکه مقتضای ذات کامل الصفات او بود همه ایشان را در ظل حمایت خود
جا داده بمصالح ایشان قیام نمود و فراخور حال هر یک وظیفهٔ مقرر فرمود و نظم
تمام بامورات آن نواحی داد و همهٔ رعیت و سپاه به ثناخوانی و دعاگوئی ناصر الدین
رطب اللسان گشته فرمان برداری او را غنیمت شمردند و چون کار لشکر و رعیت
آن بلاد منتظم گردید روی بجهاد کفار و جنگ مخالفان آورد و نواحی
هندوستان را که مسکن دشمنان اسلام و معبد اصنام بود دار الحرب ساخت
و همیشه سمند عزیمت را بنهب و غارت آن نواحی تاخت و شرارهٔ شرک را
که از آتش خانهای آن بلاد زبانه میزد بآب تیغ آبدار فرو نشاند و در جای
معابد کفار مساجد و مشاهد ابرار بنیاد نهاد و مؤمنان را در حرز امان گرفته
مشرکان را در دام هلاک گرفتار کرد و در میانهٔ او و آن ملاعین و مردهٔ شیاطین
کارزارها و جهادها رفت که ذکر آن تا قیامت باقی خواهد بود و امیر ناصر الدین
در تحمل آن تکالیف و مقاسات آن شداید بر وجهی مصابرت نمود که قوت
بشریت از آن قاصر میباشد و جز بمدد لطف الهی و تایید ربانی امکان نپذیرد
و وقتی از اوقات که امیر ناصر الدین از مجاری آن اسفار اظهار میکرد
و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود از لفظ مبارکش صادر شد که
وقتی با آن ملاعین در مصافی بودم و ایشان بکثرت عدد مستظهر بودند و اظهار
سرکشی مینمودند و ما در مقدار از ایشان بسیار کمتر بودیم و مدت منازعت

قتال

و قتال دراز کشید و ساز و برگی که داشتیم تمام شد و راه استمداد و طلب بسته گردید
مدتها در مضایق آن شدت و تنگنای آن کربت بماندیم پس اعیان سپاه
و رؤس لشکر استغاثه کردند و طریق صبر کردن بدان گونه مشقت و محنت باز
پرسیدند من چاره ندانستم مگر آنکه بقایای آردی که از بهر ذخیرهٔ مطبخ داشتم
مانده بود آن جماعت را در آن شریک کردم و هر روز بقدر حاجت بلقمهٔ از آن
میساختیم تا اینکه حق تعالی ما را نصرت داد و وعده که در اعلای کلمهٔ حق فرموده است
بانجاز رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر و بسیاری از آن طایفه دستگیر شدند
و برخی در لباس خزی و خواری روی بهزیمت آوردند و میرزا ابو الحسن ارجمند بیگ
او حکایت میکند که در بدو حال که بمنصب امارت فایز گردید چندان اوضاع وسعت
حال نداشت و اگر خواستی که در هفته یکبار نوبت امرای دولت را مهمانی کند از
و چیزی زیادت نمودی
مقرری خاص خود با قناعت توفیری ساختی تا بشرایط محافظت نام و ننگ قیام
توانستی کرد و بدان حکمت روزگار خود را امداد میداد تا اینکه عرصهٔ ولایت و ایالت
او وسعت پذیرفت و بر مقدار زیادت حال و مال اتفاق میفرمود تا حضرت
او کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال شد و خاص و عام مشمول انعام او گشتند شعر بداد و
دهش خلق را وعده کرده ° جهان را بنام نکو عهده کرده ° بیاراست گیتی بعدل و بداد
بمردانگی داد مردی بداد ° و اولین فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح ناحیت بست
بود گفتار در بیان فتح قلعهٔ بست و کیفیت تسخیر آن نواحی و سبب فتح قلعه
مزبور آن شد که طغان نامی والی آن بقعه بود و بایتوز نامی آن ولایت را بقهر

و غلبه از دست او بیرون کرد و چون طغان طاقت مقاومت با باینوز نداشت
ناچار آن نواحی را فرو گذاشت و در کنف حمایت و رعایت امیر ناصر الدین گریخت
از و امداد خواست تا ولایت او را از دست خصم متخلص کند و تعهد کرد منهای شایان
کرد و قدری معین را ملتزم گردید که هر سال بطریق خراج بخزانهٔ معمورهٔ او
فرستد و هر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منتظم بوده بمراسم خدمت
قیام نماید و از آنجا که شیمهٔ طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود مسئلت او را قرین اجابت
فرمود و باسعاف حاجت او تعهد کرد و با لشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود
و از جانبین در محاربت و منازعت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب
لشکر خویش حمله کرده لشکر خصم را در مضایق محلهای شهر ریخت و خلقی بسیار
از آن طایفه معرض تیغ هلاک شد و بقیة السیف فرار کردند و طغان بمقر دولت
خویش رسیده متعلق گردید و همواره زبان بشکر گویی ایادی امیر ناصر الدین
مشغول داشت ولیکن در وعده که داده و در خدمتی که پذیرفته بود مدافعت و تأخیر
روا داشت و اندیشهٔ خلاف وعده و نقض عهد در دل بگردانید تا آنکه دلایل غدر
او ظاهر گشت و روزی در صحرا مجتمع بودند امیر ناصر الدین از طغان تقاضای
سخن در این باب کرد و او جوابی نالایق داد و آن مقالت بمجادلت کشید و طغان
دست بشمشیر یازید و با زخم شمشیر دست ناصر الدین را مجروح ساخت و چون
ناصر الدین آن بی حفاظی را ازو مشاهده کرد دست زخم رسیده را بشمشیر برده
طغان را زخمی منکر رسانید و خواست تا زخمی دیگر زند هر دو لشکر در هم افتادند

و غلبه و ازدحام فریقین مانع شد ناصر الدین فرمان داد تا اتباع و حشم او را از آن
خطه بیرون کردند و عرصهٔ آن ولایت را از خبث و فساد آن غداران پاک گردانیدند
و در مقدار یک ساعت آن نواحی از دست آن بدکیشان متخلص شد و طغان
و باینوز بسمت ناحیهٔ کرمان افتادند و دیگر از بیم سطوت سبکتگین اندیشهٔ آن نواحی
از خاطر ایشان خطور نکرد و امیر ناصر الدین را از جملهٔ فواید آن نواحی ابو الفتح
بستی بود که در کثرت فضل و کمال و بسیاری درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر
دیوان باینوز بود و چون باینوز را از آن نواحی دور انداختند ابو الفتح از جهد
ماند و در شهر متواری شد و ناصر الدین را از کیفیت احوال او آگاه کردند باحضار
او مثال داد و چون بخدمت پیوست ناصر الدین او را باعزاز و اکرام ملاقات کرد
و بمحل بلند و مرتبهٔ اعلی مخصوص گردانید و نویدهای خوب داد که هم چنانکه در خدمت
باینوز بود برسم کتاب موسوم باشد و آن منصب بدو مفوض فرمود
و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و بتقرب و اختصاص خویش مخصوص
گردانید و مشار الیه حکایت کرده است که چون ناصر الدین این سعادت را
بمن ارزانی داشت و مقرب خویشم گردانیده دیوان رسالت را که خزانهٔ
اسرار است بمن سپرد با خود اندیشه کردم که این پادشاه هنوز بر احوال من
وقوفی نیافته و بشناسایی امانت و اعتماد من قریب العهد است و مخدومی
که مرا بوده است منسوب بدشمنی و مخالفت اوست اگر صاحب غرضی یا حسودی
در بارهٔ من بدگویی کند تواند بود که بر افساد او بهدف قبول رسد چون این

اندیشه در دلم جاگیر شد بملاحظهٔ مصلحت تجدد رفته گفتم منت و مرتبت زیاده
ازین منصب نخواند بود که خداوند در حق من ارزانی فرموده بنده را بدان
درجهٔ بلند مکرم گردانید اما بنده صواب چنان دیده است که باجازت خداوند
بکجندی از حضرت دوری گزیند و هم در حمایت شهریاری بموضعی که معین فرمایند
مقیم باشد و چون خداوند از تدبیر کار باتور یکبارگی فارغ شود و این ملک
از نوایب بکلی مستخلص گردیده در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف سبقت
یابد و مباشرت این منصب بوجهی کند که از وصمت ریب تهمت مبرا باشد در راه
رشاد و قانون سداد مستقیم گردد ناصر الدین را این سخن موافق طبع افتاد
و مرا بنواحی رخج فرستاد و فرمود که آنجا مقیم بوده منتظر مثال ما باش تا چون
از حضرت ما اسند عالی رود بی توقف روی بخدمت نهی و بدین قرار توقیعی
مرقوم فرموده حکم من در اعمال آن نواحی نافذ گردانید و من روی بدان طرف
آوردم و در تفرجگاه و نزهتگاه آن نواحی بافراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم
و شبی در قطع آن مراحل طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب مصاحب کواکب و
مسیر مراکب بودم تا اینکه صبح صادق روشن گشت و بعزم ادای فریضه فرود
آمدم و چون نماز بامداد بجای آوردم بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد
برگرفت در حوالی و حواشی آن جهت گشت زاری دیدم چون رخسار دلبران
زیبا و چون روضهٔ بهشت دلگشا آراسته چون پر طاوس و پیراسته چون
بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان از نزهت آن مکانم این دو بیت

بخاطر آمد خرد. گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز * که خیمه سایه ابر است و بزمگاه لب کشت
چمن حکایت اردیبهشت میگوید * نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت * پس در باب
کوچ کردن و توقف نمودن در آنجا تردد کردم کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفال
باز کردم اولین سطر از صفحهٔ کتاب عنوان این بیت بود ول. باغ فردوس لطیف است ولیکن
زنهار * تا غنیمت شمری سایه بید و لب کشت * با خود گفتم فالی ازین صادق تر جای
ازین موافق تر ممکن نگردد پس لختی رخت و بنه که با خود داشتم بجانب آن کشت زار
تحویل کرده مدتی در آن بقعه در سایهٔ عیش و رفاهیت غنودم تا مثالی موشح بتوقیع
عالی با سند عالی احضار من برسید و من بخدمت شتافتم و از میامن آنحضرت
یافتم آنچه که یافتم و بعد از آن دیوان رسالت تا آخر عهد ناصر الدین بمن مفوض
بود و در بدایت عهد سلطان محمود هم بر آن قاعده و قرار ملابست و مباشرت آن
شغل میکرد چنانکه فتح نامه هایی که از انشای او شایع و مستفیض است بر ذکر آنحضرت مقصور
و در محاسن و مفاخر آن دولت نامحصور است تا وقتی بسببی از اسباب از آنحضرت
برمید و بدیار ترک افتاده در آن غربت گم نام شد و چون امر ناصر الدین را نواحی
بست مسلم شد نایبی از قبل خود در آنجا گذاشته عزیمت تسخیر قصدار کرد گفتار در ذکر
فتح قصدار این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن مکان بمحکمی قلعه های آن نواحی
مغرور و بر فاهیت رعیت آن بلاد مسرور و چنان گمان برده بود که مجال حوادث
روزگار در آن نواحی محال است و دست تصاریف روزگار بدامن جلال او
نخواهد رسید و بیخبر از اینکه این پادشاه مقبل راهی فلک را در تحت تسخیر گیرد و نسر طا

از روی قهر بدست آرد تا شبی علی الغفله ایلغار کرد و چون عروس صبح از تتق
قیرگون بیرون خرامید با لشکری جرار پیرامن مامن او در آمد و او را در قبضهٔ
اسار و خسار گرفتار کرد پس کمال مکرمت طبع ناصر الدین چنان اقتضا نمود
که او را نوازش کرده آن ولایت را بروی مقرر داشت و خراجی معین فرمود
که سال بسال بخزانه رساند و سکه و خطبهٔ آن دیار را بالقاب همایون ناصر الدین
آراسته دارد و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار بپرداخت عزیمت
جنگ کفار مصمم کرد و روی بدیار هندوستان آورد و بقتل و غارت
ملاعین آن دیار مشغول شد و بایقینی صادق و نیتی صافی در تحری رضای رب
برشدايد آن مجاهدت مصابرت نمود و قلعهای آن اطراف را که در هیچ
ایام رایات اسلام بدانجا نرسیده و اعلام حق بدان نواحی طلوع نکرده بود
مسخر و مستخلص گردانید و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه منتظم در حوزهٔ ممالک امیر ناصر الدین
آمد و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده کرد و بسطهٔ مملکت خویش را
هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خویش رخنهٔ تازه و خللی بی اندازه
دید مضطرب گردید و در تنگنای آن محنت بی آرام گشت و یقین دانست
که اگر درین مهم عظیم تهاون روا دارد و روی همت بممانعت و مدافعت ننهد
هر آینه ملک موروث برباد خواهد رفت پس ازین واقعهٔ هایله جهان بروی تنگ
شد و بجز ستیزه و جنگ چاره ندید آنگاه ارکان دولت و اعیان مملکت و اعوان
و انصار خویش جمع کرد و لشکری انبوه روی بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت

وشوکت

و شوکت خویش انتقامی کشد و رخنه که اهالی اسلام بملک او گشاده بودند فرو
گیرد و جراحتی را که از تیغ آبدار ناصر الدین بکفار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد
و آمده تا از لمغان گذر کرد واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد
و غلبه حشم خود بود و درستی آرزوهای محال و دل پر از وسوسه سودا و خیال خام
امیر ناصر الدین از عزم او آگاه شد بسیج کار کرد و لشکری بسیار فراهم آورد و از غزنه
بیرون آمده روی بمدافعت او نهاد و در سرحد هر دو مملکت تلاقی فریقین واقع شده
کوس جنگ بنوازش در آوردند و در مجادلت و مقاتلت هر چه در حیز
قدرت و امکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشته کان لعل
فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار و لبستهٔ اضطرار ماندند
و سلطان محمود در آن واقعات کارها کرد که افهام و اوهام از کنه آن قاصر شود
و فوت بشر بیرون از آن متقاصر گردد و در آن حدود چشمهٔ آبی بود مانند سرشک دیده
روشن و صافی و هرگز نجاست را قبول نمیکرد چنانکه هرگاه چیزی از نجاسات
در آن چشمه انداختندی صاعقهٔ عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف برخواستی
و سرمای سخت ظاهر شدی بمثابهٔ که کسی را در آن نواحی مجال مقام نبودی
امیر ناصر الدین چون چگونگی آن قوم را مشاهده کرد غلامان را امر فرمود تا بعضی
از قاذورات در آن چشمه انداختند همان ساعت ظلمانی عظیم در آن حوالی پیدا
شد و روز روشن تاریک گردید و باد سرد سخت برخاست و هوا از شدت زمهریر
سنجاب سحاب بر پشت کشید پس طایفه ملاعین هندوستان طاق شد

وچون از اجل مرگ را معاینه مشاهدت کردند وچیپال چون آن حال بدید
رسول فرستاده زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در همان حال
فدیه و پیشکش بسزا بدهد و هر سال خراجی لایق بخزانه معموره فرستد و حکمی که
امیر ناصر الدین کند در مملکت خود ممضی دارد و چند مربط فیل با هرچه که ملتمس
ناصر الدین باشد برکاب روانه سازد و طریق بندگی بقدم اخلاص بپیماید.
ناصر الدین نظر بکرامتی که در نهاد پاک او بود مسئلت او را قرین اجابت فرمود
و خواست که دلیران خون آشام را که مانند شیر غضب آلود پنجه بصید برده بودند
از کشتن آن طایفه ممانعت نماید یمین الدوله سلطان محمود بصلح تن در نداد
و ابای عظیم کرده گفت این حادثه را جز بقهر بنتیجه نتوان رسانید و مصالحه کردن
با این بد فطرتان از حمیت و راستی دور و مایه قصور و کاری چنین لایق غیرت
اسلام نیست پس رسول چیپال نومید باز گشت و صورت حال اعلام کرد
و مبالغتی که در رد سؤال چیپال بمشافهه شنیده بود باز گفت چیپال چون
بجز تضرع و زاری چاره دیگر نداشت بار دیگر رسول فرستاده گفت شعر
چو زنهار خواهند زنهار ده ۔ که زنهار دادن ز پیکار به ۔ بدان سان مباش ور ز
بیچارگی ۔ که جان را بکوشند یکبارگی ۔ و خلاصه پیغام او آن بود که شما همت
اهل هند را شنیده و دیده اید که در وقت شدت اضطرار از مرگ نترسند
و از هلاک باک ندارند ۔ شنیدم چون کار بجان آید و تنگ ۔ بر آتش چون
کباب بر تیغ چون زنگ ۔ و اگر ممانعتی که در صلح میرود بسبب طمع مال و اسیری

فرزند و عیال ماست چون کار به تنگ رسد و امید خلاص و نجات منقطع
گردد هر آنچه در تصرف ما باشد از خزاین و ناطق و صامت در آتش انداخته
تلف کنیم و با دست خود دیگر بکر را بقتل آوریم چنانکه جز خاک و خاکستر چیزی
نماند که گفته اند النار و لا العار چون امیر ناصر الدین این سخن بشنید و خود از خبث
باطن ایشان مصداق این کلمات را دانسته بود صلاح اسلام در مصالحه دید
پس یمین الدوله سلطان محمود را استمالت کرده در پیش او شفیع التماس گردید
تا از سر خصومت و انتقام برخیزد و حالی بهزار هزار دینار که عبارت از ده کرور
باشد قناعت نماید و به پنجاه فیل بطریق فدیه از چیپال راضی شود و او چند شهر
از شهرهای هند و چند قلعه از سرحد مملکت خویش بدولت اسلام واگذارد
و جمعی را از خویشان خود و وجوه لشکر هند گروگان دهد تا از عهده این شرایط
بیرون آید و جمعی از اعیان سپاه منصور بجهة ضبط قلاع مزبور در صحبت
چیپال رفته بلاد مزبوره را بتصرف خویش گیرند پس بدینقرار عهد بسته از یکدیگر
مفارقت نمودند و چون چیپال چند مرحله رفته بامن رسید و در وسط ممالک
خود قرار گرفت فساد باطن و خبث طبیعت او را بنقض عهد بداشت و مخالفت
آغاز کرده کسانی را که از برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت خود برده بود
برهینه اصحاب خویش که در درگاه ناصر الدین بحکم گروگان مقیم بودند محبوس
کرد چون این خبر بناصر الدین رسانیدند باور نداشت و از جمله چیزهای بی اصل
انگاشت تا اینکه خبر متواتر شد و مکر و خدیعت آن کافر نعمت ظاهر گشت آتش

غیرت در نهاد ناصر الدین افروخته شد و عزم انتقام مصمم کرده روی بولایت
آن کافر غدار نهاد و بهر کجا که از ولایت او میرسید نهب و غارت میکرد و جنگ
و نزان نواحی را باتش کینه می سوزانید مردان آن طایفه را طعمهٔ شمشیر و اولاد
و اطفال ایشان را اسیر میساخت و تا نواحی لمغان که معمورترین ممالک جیپال
بود مسخر گردانید و معابد اصنام و کنشتهای آن قوم بدفرجام را خراب کرده در جای
آنها بنا و مساجد نهاده شعار اسلام را ظاهر نمود و بشارت آن فتوح بدور و نزدیک
رسید و ذکر آن مساعی در همه عالم شایع شد و کافهٔ اسلام بدان جهت شادیها
نمودند و مسرت افزودند و چون ناصر الدین چنانکه خاطر خواه او بود از جیپال
انتقام کشید و اکثری از بلاد او مسخر اسلامیان گردید در سایهٔ نصرت و اقبال
روی بصوب غزنه نهاد و چون جیپال آن حال مشاهده کرد و ممالک خویش
قرین مهالک یافت و او بار شکستن عهد و شومی مکر و نقض پیمان بدو رسید
ملک خویش بر شرف زوال دید و انصار و اعوان خود را طعمهٔ سباع یافت پشیمان
شد و در وادی آن محنت سراسیمه و متحیر گردید و در تدبیر خلاصی از آن کار عاجز
ماند و بجز انتقام و منازعت چاره ندید و خواست که حرکت مذبوحی نماید پس باطراف
نامها نوشت و استعانت و استمداد کرد و قریب صد هزار سواره جمع آورده
قصد بیضهٔ اسلام نمود امیر ناصر الدین در لباس منکر پوشیده بر پشتهٔ رفت
تا سواد و کثرت آن ملاعین مطالعه کند دریائی دید بی کرانه و لشکری بنظر آورد
چون مور و ملخ بی اندازه ولیکن چون شیری بود که کثرت صید را عدد نشناسد

چون

و چون گرگی که از سواد رمه چیره تر شود اعیان سپاه و وجوه لشکر خود را
جمع کرد و همه را بتشریفات گرانمایه بنواخت و بمزید عنایت و نوید ایالت ایشان را
دلگرم ساخت و بجنگ آن مخاذیل ترغیب نمود و ایشان همگی از سر یقین صادق
و رغبتی تمام مهیای قتال شدند و دل بر جمع کردن ثواب جهاد و نیل درجهٔ شهادت
قرار دادند آنگاه امیر ناصر الدین فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر
از مردان کار دیده روی بجنگ مخالفان نهاده آنچه در قوت جد و جهد ایشان
مبذول دارند و چون بذل جهد کرده از کار کارزار مانده شوند پانصد نفر
دیگر بجای ایشان قیام نمایند و مشغول کر و دار شوند لشکر اسلام امر او را امتثال
نمودند و بدان موجب کارزار در پیش گرفتند تا بدین حیله آن کافران را
بستوه آوردند بعد از آن دلیران لشکر منصور یکبار حمله کردند و دود
از نهاد آن قوم بدسیر در آوردند بسیار را طعمهٔ شمشیر فنا کردند و بقیة السیف
روی بهزیمت نهادند و هر چه از سلاح و خزاین داشتند همه را در جای
گذاشتند و بعد از آن واقعه اهالی هند دم در کشیدند و از بلادی که در جوار
ممالک اسلام بود دل برداشته راضی بدین شدند که ایشان را در اقصای بلاد
خویش مقامی امن باشد که از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد
پس آن ولایات بکلی در ممالک اسلام افزود و شعار و قانون حق را سنت
گردید و اموال و ارتفاعات آن نواحی بدیوان ناصر الدین عاید شد
و جماعت افغان و خلج که صحرانشینان آن دیار بودند در جملهٔ حشم ناصر الدین

منتظم شدند و در کنف رعایت و حمایت او آمدند و همگی متعهد شدند که هنگام
احتیاج هزار سوار برکاب منصور روانه سازند و چون ناصر الدین
ازین مهمات فراغت یافت عزیمت مستقر خویش کرد و درین اثنا لشکر
دیار ترک بعزم تسخیر خراسان و بخارا که مستقر امیر نوح بن منصور سامانی
بود حرکت کرده مشار الیه را از بخارا که دار السلطنهٔ او بود فراری ساختند
و در ملک موروث او طمع نمودند نوح که پادشاه خراسان بود چون چیرگی
آن قوم را مشاهده کرد و از مقابلهٔ ایشان عاجز ماند از امیر ناصر الدین
استمداد کرد و ناصر الدین بمقتضای مکارم ذات همایون اجابت این دعوت را
از لوازم دانسته استمداد چنان پادشاهی را که از تطاول آن قوم بدست
و پا از خاندان قدیم خود دور مانده بود واجب شمرد و در نصرت و یاری
او ادای حقوق نعمت اجداد او را منظور داشت پس اعانتی که در بارهٔ
آن شهریار کرد خدای عز و جل سبب ثبات دولت او گردانید و فواید آن
سعی بدو و فرزندان او بازگشت و آن مملکت در دست پسران او بماند

ذکر سلطنت نوح بن منصور سامانی و غلبهٔ لشکر ترک بمملکت او و فرار کردن او از بخارا که دار السلطنهٔ او بود

در شهور سنهٔ سیصد و شصت و پنج منصور بن نوح سامانی وفات
یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت را خالی گذاشت و بعد از وفات او ارکان
دولت و اکابر مملکت بر پسر او امیر نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت
کرده او را بپادشاهی قبول نمودند و امیر نوح در آن اوان در عنفوان جوانی

بود ولیکن فرّ پادشاهی و فرمانروایی در جبین او هویدا و روشن بود چون
بر تخت مملکت استقرار یافت درهای خزاین برگشاد و آنچه اجداد او باندک روزگار
دور بین جمع کرده بودند بخدم و حشم خرج کرد و هر یک از طبقات لشکر را
بتشریفهای گرانمایه و انعامات پادشاهانه بنواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت
او قرار گرفت و سرکشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و در آن ایام
ابو الحسن سیمجور رتبه سالار خراسان در نیشابور بود و در امارت سپاه تسلط
تمام داشت امیر نوح بن منصور کس نزد او فرستاد و او را از جلوس خود
و بیعت رعیت و لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و بمزید زیادت کردن ولایات
او را موعود گردانید تا اینکه ابو الحسن سیمجور نیز بپادشاهی او را بیعت کرده در
خصوص سلطنت او همداستان شد و شغل وزارت بر ابو الحسین عتبی مقرر کرد
و ابو الحسین برای و کفایت و درایت خویش آن مملکت را در سلک نظام آورد
و بساط عدل و انصاف بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح آن ملک
مستقیم داشته معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در
اقطار عالم منتشر شد و گردنکشان اطراف در شاهراه عبودیت و چاکری
و التزام خراج و فرمانبری و اقامت رسوم خدمتگذاری یکدله شدند
و امیر عضد الدوله با آن جلالت شان و نخوت پادشاهی همواره رضای
آن جانب نگاه داشتی و بشرایط موافقت آنحضرت قیام نمودی و هرگونه مطالبی
که از آن طرف رفتی در انجاح آن غایت جهد مبذول داشتی و گاه گاهی

از انواع تحکم آنحضرت دل تنگ میشد و از آن مواخذات و مطالبات شکایت
مینمود ولیکن باز چون در عواقب کار تامل میکرد و با کمال بصیرت از عاقبت
مخالفت یاد می آورد آن وساوس را براعات جانب سلامت و حفظ قانون
احتیاط تسکین میداد و توسن سرکش طبیعت را بزمام عقل و کفایت رام میکرد
و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور بود و هر سال چیزی
معین بتوسط مشار الیه بحجهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه فرستاده میشد تا بر اشراف
حرمین و فقرا و مساکین صرف میکرد و بمحل استحقاق میرسانید از ورات
در نوبتی که از خراسان بعزم حج بیامدم چون بحضرت عضد الدوله
رسیدم بقاعدهٔ معهود بجهة تجدید عهد بخدمت بارگاهش رفتم بسیار نوازشم
فرمود و از احوال سلطان خراسان و انتظام امور آن سامان و وزارت
شیخ ابو الحسین عتبی استکشاف کرد و گفت اگر از آنحضرت خدمتی و یا التماسی
شده است عرضه باید داشت تذکرهٔ که ابو الحسین بمن داده و مشتمل بر ملتمسات
معین بود بوی دادم از آنجمله هزار جامهٔ شوشتری خواسته بود که مزین
باشد بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم ابو القاسم نوح ابن منصور
ولی امیر المؤمنین و پانصد جامه بنام شیخ ابو الحسین احمد و پانصد جامه معلم
باسم حسام الدوله ابو العباس تاش چون عضد الدوله تذکره را مطالعه
کرد طیره شد خشمناک گردید و عنان تمالک از دست بداد و روی بمن
کرده گفت اگر بسر عتبی بر ملک خراسان اکتفا کردی و پای در دامن

سلامت کشیدی و اندازهٔ کار نگاه داشتی او را و خداوند او را بسی سودمند
بودی ازین تحکمهای نالایق که بر ما میکند ولیکن باد نخوت را بتیغ صاعقه
کردار از دماغ او بیرون میکنیم و بآتش سم اسبان جهان نورد گرد از قعر
جیحون بر انگیزیم و اطلال آن بلاد را صیدگاه شیران قدم و نزهتگاه دلیران حشم
سازیم تا او قدر خویش بشناسد و در مخاطبات حضرت ما بر چنین فضولیها اقدام
ننماید احمد خوارزمی گفته است که مرا از هیبت او قوت از اعضا برفت و برخواسته
پای کشان از درگاه او بیرون آمدم و با هراسی هرچه تمامتر خود را بمنزل انداختم
چون موسم کوچ کردن حجاج رسید عضد الدوله کس فرستاده مرا احضار
فرمود و تلطف و اکرام بسیار نمود و گفت تذکرهٔ که همراه داشتی مثال دادیم تا باتمام
رسانند و نخواستیم که بدینقدر شیخ ابو الحسین را غباری بخاطر رسد و حشتی باندرون
او راه یابد بلکه اهل صنایع را حاضر کنی و بر وفق مراد خود آن جامه ها را بدیشان امر
فرمایی چنانکه تا هنگام بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتو بسپارند پس من
بازگشتم و آن جامه ها را چنانکه تا هنگام ملتمس شیخ ابو الحسین بود بکارگذاران
عضد الدوله امر کردم و چون از سفر مکه بازگشتم با سایر تحف که بآنها مزید
کرده بود ببخارا رسانیدم و ابو الحسین عتبی در علو همت و وفور مکرمت و کمال
فضل از اقران خود گوی سبقت ربوده بود و فضلای جهان و شعرای اطراف
در مدایح او مبالغها کرده و قصیدهای غرا انشاد نموده بودند که ذکر آنها مناسب
تاریخ نیست و در وزارت امیر نوح بن منصور آئین معدلت شایع و مستفیض گرد

و کسی اعتراض قول او نمی توانست نمود و منصب حاجب بزرگی با بو العباس
تاش مقرر شد و مشار الیه در مباشرت آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید
و در استمالت قلوب و مراعات طبقات لشکر ید بیضا نمود و در برآوردن
حوایج ایشان مبالغت واجب دید و همگنان را شیفتهٔ هوای خود گردانید و شیخ
ابو الحسین عتبی در تربیت و تمشیت کار و بلندی درجت و مرتبت او جدی بلیغ
نمود و ابواب فواید بر روی او گشاده گردانید و بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر
گشت و اسباب فرمان روایی و لشکرکشی او وافر گردید و میل وزیر با بو العباس
تاش بجهة آن بود که مشار الیه در اول از غلامان ابو جعفر عتبی بود و بوفور
رشد و فراست آراسته و متحلی گردید و آثار نجابت از ناصیهٔ او ظاهر و لایح
گشت و بادب و تربیت خواجهٔ خویش صاحب اخلاق حمیده و اوصاف
ستوده گردید و ابو جعفر عتبی او را لایق حضرت منصور ابن نوح دیده بتحفه
بخدمت او برد و چون نوبت وزارت بشیخ ابو الحسین عتبی رسید ابو العباس
مزبور را از محرمان خویش شناخت و بحسن رای و فطانت او اعتماد نمود
و او را مرجع کارهای خطیر کرده بمنصب جلیل رسانید تا اینکه همهٔ بزرگان
جهان بندگی او را التزام نمودند و طریق خدمت او را بجان و دل
نمودند و فایق نیز که از غلامان منصور ابن نوح بود و در آنحضرت بمرتبهٔ
بلند ترقی کرده بود او را منصب امیر حاجبی که عبارت از ایشک آقاسی باشی
گریست دادند و منصب سپه سالاری و لشکرکشی بر ابو الحسن سیمجور مقرر گشت

و هر یک از این سالاران مأمور در حفظ رونق ملک و حمایت بیضهٔ دولت
جدی بلیغ و سعی بی اندازه نمودند و دولت نوح بن منصور بجهة مساعی ایشان
در بلندی مرتبت سر بعیوق کشید تا چشم زخم ایام و حوادث روزگار
روی بپستی آن بنیان رفیع نهاد و اساسی چنان محکم باندک زمانی بباد
شد و اولین وهنی که در آن ملک ظاهر گشت بسبب کار سیستان شد ذکر
شورش بلاد سیستان و استمداد کردن خلف حاکم آنجا از درگاه نوح بن منصور [illegible]
در آن ایام خلف ابن احمد پادشاه سیستان بود و در سال سیصد پنجاه و چهارم
بسیج سفر حج نمود و طاهر بن حسین را که از خویشان او بود در جای خود
خلیفه کرد و در غیبت خلف طاهر لشکر او را فریب داد و قلاع و خزاین او را
بدست آورد و طمع در پادشاهی سیستان کرد و چون خلف از سفر مکه
باز گشت مملکت خویش را قرین آشوب یافت و راه وصول بمقر خویش
بسته دید از روی اضطرار بدرگاه نوح بن منصور بن نوح التجا کرد و از او
امداد خواست تا بمعاونت او ملک خود را از چنگ طاهر مستخلص کند نوح
بن منصور ملتمس او را مقرون باجابت داشته جمعی را از لشکر خود در صحبت
او بصوب سیستان روان کرد تا ولایت او را از اضداد خالی سازند چون
طاهر از این واقعه آگاه شد از ترس لشکر نوح ولایت سیستان را باز گذاشت
و فرار کرده در اسفزار مقیم شد و خلف بدون جنگ و نزاع در دار الملک
خود متمکن گردید و اعوان نوح بن منصور را از سر استغنا باز گردانید طاهر چون

از بازگشتن لشکر نوح ابن منصور آگاهی یافت با سپاهی جرار بر سر خلف
ایلغار کرده مشار الیه را شکستی فاحش داده بجانب بادغیس انداخت خلف
بار دیگر از راه تظلم روی بحضرت نوح منصور نهاده بدو پناهید و تضرع بسیار
در استمداد نمود نوح مقدم او را گرامی داشت و در اعزاز و اکرام و اعتنا
بمهمات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرار بمعاونت او نامزد
کرد و چون خلف با آن لشکر بنواحی سیستان رسید طاهر وفات یافته بود
و حسین پسر او در مخالفت خلف قایم مقام پدر گردیده و معاندت آغاز
کرده و بقلعهٔ از قلعه‌های محکم آن نواحی التجا برده خلف او را محاصره کرد و بکرات
در میان فریقین جنگ سخت بوقوع پیوست و خلقی بسیار از لشکر حسین
کشته گردید پس حسین از سر اضطرار کس بحضرت نوح ابن منصور فرستاده
از جسارت خود عذر خواست و اظهار بندگی و طاعت نموده استدعا
کرد که او را بحضرت راه دهند و از تعرض آن قوم که او را محاصره کرده بودند
ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه سعادت اندوز شود و شرف دست بوسی
حاصل کند و نوح عذر او را مقبول داشت و احضار او را مثال داد و خلف
در ممالک خویش متمکن شد و حکم او در بلاد سیستان بقرار معهود و رسم مألوف
نفاذ یافت و سالهای فراوان برین بگذشت تا طغیان نخوت و غرور در مزاج
او راه یافت و حق آن دولت فراموش کرد و در فرستادن خراج و مالیات
تقاعد و تکاهل ورزید و اعیان دولت مشار الیه را با مخاطبات شجون نتایج

ودک

و دیگر نعمتهای سابقه تنبیه نمودند او در ستیزه و در عصیان مستمر شد و در سلوک
شاهراه رشد و بصیرت مقصر گردید تا آنکه حسین بن طاهر را با جمعی از دلیران
لشکر و اعیان سپاه جهت تنبیه او روانه کردند و سپاه مزبور رفته مشار الیه را
در قلعهٔ ارک محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصره بماندند و ابو الحسین وزیر
بتواتر مددها میفرستاد و ارکان دولت را در انجام آن مهم ترغیب و تحریض میکرد
و بهیچ صورت مراد از حجاب امتناع بیرون نمی آمد و مقصود بحصول نمی پیوست
و سالها آن کار در تعویق بماند بعلت آنکه بلندی بنیان آن قلعه با فلک برابری میکرد
و دیوار او سر بر اوج اثیر می سود و دیده بان او آواز ملایک میشنود و پیرامن
آن خندقی عمیق بود که اندیشه بپایان آن نمیرسید و وهم را پای بگل می شد
چون نهنگ پیاده و سواره را فرو میبرد و چون اجل برخورد و درشت ابقا نکرد
و خلف بفنون حیله و مکر لشکر نوح ابن منصور را بتشویش می انداخت و هر کجا که مقام
می ساختند سبوهای پر مار و کزدم از فلاخن منجنیق بسوی ایشان روان میساخت
و شبها شبیخون بلشکرگاه آن طایفه میتاخت تا مدت هفت سال لشکر منصور
در حوالی آن قلعه بر شداید صبوری کردند و مردان کار را از کار بماندند و هر چه
آذوقه و خزاین و مراکب داشتند تمام شد و آثار ضعف و امارات عجز آن
لشکر شایع و مستفیض گردید و رونق دولت آل سامان روی در نقصان
نهاد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حاسدان بظهور رسید و هر روز خللی تازه
و هر ساعت وهنی نو بحواشی آن ملک راه یافت که هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را

نهایتی و هر حالتی را زوالی و هر دولتی انتقالی و چون ابو الحسن سیمجور فساد
انکار و خلل الملک را مشاهده کرد با زمانه غدار یار شد و عیار مناصحت بکرد آنید
در حفظ مصالح ملک طریق اهمال پیش گرفت تا آنکه ابنای دولت در حضرت
سلطنت زبان بد گویی و شنعت او دراز کردند که حقوق ایادی و عواطف
آل سامان بر هیچیک از بندگان ظاهرتر نیست که بر سیمجور که امیر منصور او را
بر زمرهٔ خدمتکاران ترجیح نهاد و بر همهٔ بندگان فضیلت داد و خراسان که خلاصهٔ
دولت و صفوهٔ مملکت است بدو ارزانی داشت تا در وقت هجوم محن از بلاها وقایه
او باشد و جان خود را در هواخواهی او و فرزندانش بذل کند امروز کفران نعمت
آغاز کرده و در رعایت لوازم حقوق این دولت اغماض نمود اکنون بعزل او
مثال باید داد و شغل او را بیکی از سایر بندگان ارزانی باید داشت تا بکفایت
امور جمهور و سد ثغور اقدام نماید پس از حضرت سلطنت مثالی بعزل او
از سپهسالاری خراسان صادر کردند و منصب او را بر حسام الدوله تاش مقرر
داشتند و چون این مثال با بو الحسن سیمجور رسید شیطنت غرور زمام تملک
از دست او باز گرفت تا جوابهای خشونت آمیز داد و اظهار عصیان نمود
بفرمان حضرت التفاتی نکرد و چون در عواقب کار و خاتمت ایام اندیشه کرد
بیقین دانست که چشم از حقوق ولی نعمت خویش پوشیدن و در ایام پیری
پای سپر طریق کفران نعمت کردیدن عاقبتی نافرجام دارد و موجب ملامت
و ندامت خواهد گشت و خود را معرض مصایب شداید آوردن و بلا را با امتنان طبیبی

بجود کشیدن و زهر بکام چشیدن کار عاقلان نیست پس اولاد و اتباع خویش
حاضر کرد و بنصایح و مواعظ بسیار ایشان را تسکین داده گفت که رضا بقضای باری
تعالی دادن و بار مذلت از ولی نعمت خود کشیدن چون متضمن سلامت باشد
و آفات و مکاره از آن متولد نگردد سزاوارتر است از آنکه خویشتن را وقایهٔ بلا
کردن و پهلو بدیوار فتنه مالیدن آنگاه رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود
و پوزش و عذر خواسته گفت من نهالی ام در باغ سلطنت که آن پادشاه مرا
نشانده است و از آب باری کرم و نعمت خود تربیت داده و در کنف حمایت
و انعام او نشو و نما یافته و در چمن اقبال او شاخها کشیده و بارور گشته ام اگر از بهر
ثمرهٔ خدمت بگذارد و امداد آن نعمت و منت برقرار دارد محمود و مشکور باشد و اگر
از بیخ بر اندازد و هیمهٔ آتش سازد معذور و مغفور باشد پس رسول را با ظهار
بندگی و عجز و نیاز باز گردانید و خود از عرصهٔ ملک خراسان بجانب قهستان حرکت
کرد منتظر آنکه مثال حضرت بر چه موجب رسد و از درگاه نوح پس از استماع
معذرتهای مشار الیه او را بجانب سیستان مامور کردند که رفته کار آن نواحی را
که چون عقدهٔ ذنب بر هم افتاده بود بحسن تدبیر و کفایت خویش بگشاید و آن لشکر را
از تنگنای حیرت و غربت خلاصی دهد ابو الحسن سیمجور بمطاوعت فرمان بسمت سیستان
رفت و در میانه او و خلف سابقا بنای مودت محکم بود چون بان بلاد رسید در خفیه
کس بنزد خلف فرستاد و پیغام داده اشارت کرد که مقام مردم بیگانه در بلاد و ولایت
استداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون بیخ بیخهٔ مخالفت

قلعه میرود و سر و جان در معرض خطر نهاده میشود در آخر چنان آن بر باد آید
و سعی هدر ماند و رنج بحاصل نشود طریق صواب آنست که ازین مقام حرکت کرده
بجانبی دیگر تحویل کنی تا من این لشکر را بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب از این ولایت
بیرون برم و چون عرصه ملک خالی شد آنچه صلاح وقت باشد پیش گیری خلف چون دانست
که آن سخن از شایبه خلاف مصفی است نصیحت او را بسمع رضا استماع کرد و از حصار ارک
حرکت کرده بجانب قلعه طاق رفت و ابوالحسن و سایر اولیاء دولت قلعه ارک را بحیطه
تصرف آوردند مسرت بی اندازه نمودند و فتح نامها بحضرت سلطنت و اطراف
مملکت روانه کردند و خطبه و سکه را در آن نواحی بالقاب نوح بن منصور
بیاراستند و بجانب خراسان مراجعت کردند و شرح آنچه بعد از این واقعه
در میانه خلف و حسین بن طاهر روی داد در مقام خود مشروح خواهد گشت

ذکر انتقال منصب جلیل سپه سالاری بحسام الدوله تاش و فرستادن او بجانب نیشابور

چون لشکر
نوح بن منصور از حوالی سیستان بازگشتند اعیان دولت نوح حسام الدوله
تاش را بمنصب جلیل سپهسالاری مفتخر ساخته بجانب نیشابور روانه کردند
و زمام حل و عقد آن بلاد را بدست کفایت و شهامت او دادند
و فایق خاص سالار را بجهت معاونت او با نصر بن طغرل شرابی و جمعی از وجوه
امرا در خدمت او روانه کردند و با خزائن و مراکب و اسباب و سلاح
بسیار او را مستظهر کردند چون مشار الیه وارد نیشابور شد بساط عدل
و انصاف بگسترد و امور دیوان را بنظام آورد و بدعتها را محو کرده دست

تعدی

تعدی از ضعفای رعیت کوتاه گردانید و در محافظت جیوش و شرایط سیاست
و ریاست باقصی الامکان رسید و درین اثنا شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخر
الدوله ابوالحسن علی بن بویه بجهت مخالفتی که میانه ایشان و مؤید الدوله روی
داده بود بنواحی خراسان افتاده بودند

ذکر حالات قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله و التجاء ایشان از دولت نوح

و سبب اینحال آن بود که رکن الدوله را سه پسر بود که استحقاق پادشاهی
و حکمرانی داشتند عضد الدوله ابو شجاع و مؤید الدوله بویه و فخر الدوله علی و رکن
الدوله در حیات خود جمیع ممالک عراق و خراسان و فارس و کرمان و سایر نواحی را
که در حیطه تصرف داشت در میانه این فرزندان خود بسه سهم قسمت کرد
و هر یک را طرفی از بلاد معین فرمود و درین باب عهدنامه محکم و مؤکد نوشت
چنانکه صاحب کتاب تاجی این احوال را مشروحا ایراد کرده است و چون رکن الدوله
وفات یافت در میان فرزندان او مخالفت پدید شد و عضد الدوله در ولایتی
که بنام فخر الدوله معین بود طمع کرد و عیش او منغص گردانید و لشکر او را
زیب داده روی همت بتسخیر ولایت او نهاد و فخر الدوله در آن اثنا
در دار الملک همدان اقامت مینمود و چون عضد الدوله لشکر کشید و مسافت
میان ایشان نزدیک گردید در آن حالت معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفته به لشکر او ملحق شدند فخر الدوله از آن حالت
بحیرت فرو ماند و از خشونت طبع عضد الدوله هراس کرد و چون در آن
نزدیکی بختیار که ابن عم او بود در دست لشکر او شهید کشته بود و این معنی نیز بسبب علیه

هراس اشد پس از روی اضطرار با چند نفر از خواص خدم خود از میان لشکر خویش
فرار کرده بسوی ولایت دیلم شتافت و در نواحی گرگان بدرگاه قابوس
ابن وشمگیر التجا برد و بظل حمایت او گریخت و شمس المعالی قابوس مقدم او را گرامی
داشته در اکرام او بکوشید و بغایت مقدور خویش در مصالح او بذل کرد که ملک
قدیم خود را که شریفترین نفایس است عرضهٔ مهمات و وقایهٔ ذات او کرد و تفصیل
این اجمال آنکه چون فخر الدوله پناه بدرگاه قابوس برد برادرانش عضد الدوله
و مؤید الدوله بخدمت شمس المعالی رسول فرستادند و تمنا کردند که فخر الدوله را
بخدمت ایشان باز فرستد تا ایشان در عوض این کار بسیاری از خزاین
و برخی از ممالک خویش بدو بازگذارند و بعهود محکم در اتحاد ذات البین
او را استظهار کر دهند شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و آیین
و آیین فتوت نقض عهود حرام است و کدام عار از این شنیع تر که چنین پادشاه
زاده بجانی پناه دارد و از آنجا توقع وفای عهد دارد آنگاه جفا بیند و با او غدر کنند
و او را بحطام دنیا فروشند و در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند
و مرا خود در میان فرقهٔ جبل که وقت حمیت سر بازی کنند و هنگام حمایت
ناموس کردن از تیغ دریغ ندارند این معنی کجا میسر شود و اگر این اندیشه بر خاطر
گذر کند قصاص جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان لهب
سنان گرگانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله
رسید خشمناک شد و آتش غضب در اندرون او زبانه زد و عزیمت مقاومت قابوس

مصمم کرد و نامه به پیش مؤید الدوله نوشت که اسباب مجادلت مهیا کرده
روی بمنازعت قابوس باید آورد و مددی که لائق بود از سپاه و خواسته
و تدارک کار را در پیش مؤید الدوله فرستاد و او از ری حرکت کرده با لشکری
بسیار از ترک و عرب و دیلم روی بصوب گرگان نهاد و هر جا که از ولایت
قابوس رسید خراب کرد و عمال دیوان خویش بضبط آنها برگماشت تا بگرد
استراباد نزول کرد و شمس المعالی چون از عزیمت مؤید الدوله خبر یافت بعزم دفع
باستقبال شتافت تا گرگان که دار السلطنهٔ او بود از تعرض ایشان محفوظ
ماند و چون به پیش لشکر مؤید الدوله رسید مصافها بیاراستند و خون از تیغ مانند
باران از میغ باریدن گرفت و عرصهٔ کارزار از خون کشتگان چون لاله زار شد

پس شکست فاحش بلشکر جبل فتاد و هر یک از سپاه قابوس خود را بمیان
بیشه ها انداختند و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلعهٔ از قلاع
خویش رفت و خزاین و دفاین آنجایگاه را برداشته ساز و برگ غربت
ساز کرده بسوی نیشابور فرار کرد و فخر الدوله نیز از راه استو بدو پیوست و لشکر
فراری او از هر طرف بحوالی او گرد آمدند و چون در نیشابور آرمیدند عرضه
نیازمندانه بحضرت نوح بن منصور نوشته توقعی که ایشان را نظر بجوار
مملکت و حسن کفایت اعیان آن دولت بود معروض داشتند و ظلمی که بر هر یک

از غلبهٔ خصم و تصرف ملک موروث و خاندان قدیم رفته بود اظهار نمودند
و از آن حضرت استمداد جستند که ما را بجز این درگاه ملجأ نیست و تلافی
این وهن و خلل جز بمظاهرت و مساعدت این دولت ممکن نگردد نوح ابن منصور
جواب ایشان بانواع اعزاز و اکرام و التزام شرائط حمایت و رعایت نوشته
ایشان را دلگرم ساخت و بحسام الدوله مثال فرمود تا مقدم ایشان مکرم دارد و در
اجلال قدر و تعظیم هر یک مبالغت واجب شمارد و ایشان را بملک موروثی
خود رساند و بدفع خصمان ایشان اقدام نماید حسام الدوله امتثال فرمان نموده
ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرقه را جمع نمود و از نیشابور حرکت
کرده اولا تسخیر گرگان را پیشنهاد خاطر نمود تا نخست دار السلطنهٔ قابوس را
مستخلص گرداند و خاطر از کار آنجا بپردازد و بعد از آن روی همت بانجام
کار فخر الدوله آرد پس فایق را فرمان داد که با سپاهی انبوه از راه
قومس بجانب ری روانه شود و راه امداد مؤید الدوله را مسدود نماید
تا مشار الیه چون از پس و پیش لشکر سلطان را محیط خویش بیند از دو جانب
مشوش خاطر گردد و بدین سبب ضعف دل و وهن حال او زیادت شود
چون فایق یک دو منزل بجانب ری نهضت کرد حسام الدوله تاش
ازین تدبیر که کرده بود پشیمان شد و تفریق لشکر خویش را از طریقهٔ حزم و احتیاط
دور دانست پس فایق را بباز گشتن امر فرمود و مشار الیه باز گشته بار دوی
حسام الدوله پیوست و هر دو لشکر باجتماع و اتفاق روی بگرگان نهادند
و مؤید الدوله

و مؤید الدوله مقابله را صلاح ندانسته در قلعه تحصن جست و در استحکام در و
دیوار قلعه احتیاط تمام بکار برد و قریب دو ماه مدت محاصرهٔ او امتداد یافت
و مؤید الدوله بر شداید مصابرت کرد و لشکر دیلم پای ثبات افشرده اظهار
دلیریها نمودند و روی از صدمهٔ شمشیر برنتافتند و بنوک تیر و سنان موی
میشکافتند و چون مدت توقف آن لشکر در قلعهٔ گرگان امتداد یافت قحط و غلا
بر محصورین غلبه کرد و مادهٔ قوت که مایهٔ حیات است بریده شد و کار بجائی رسید
که نخالهٔ جو با گل خمیر کرده سد رمقی مینمودند و عتبی در اصل تاریخ ایراد کرده است
که من نامه های آن لشکر را میدیدم ازین خمیر که مثل مداد سیاه بود در میان
نامه درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش فرستاده بودند و چون حال
ایشان تباه شد و ازین زیاده طاقت شکیبائی نتوانستند آورد از حصار بیرون
آمده صف مصاف بیاراستند فخر الدوله در میمنهٔ سپاه خراسان در مقابل
علی کامه که سپه سالار لشکر مؤید الدوله بود بایستاد و بیک حمله او را از پیش برداشت
و هزیمت او با ستراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را امداد میکردند
لشکر مؤید الدوله را شکستی فاحش میداد و یک تن از ایشان از عرصهٔ آن
رزمگاه بسلامت قدم بیرون نمی نهاد ولیکن از روی حسد تهاون
نمودند و امداد باز گرفتند لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع لشکر خراسان
که مشغول غارت بودند حمله کردند و باز گشته همه ایشان را طعمهٔ شمشیر ساختند
و در قلب لشکر در پیش ابو العباس تاش و ابو سعید شبیبی و طایفهٔ از لشکر خوارزم بود که

شان چون اجل از مقتل خطا نمیکرد خلقی بسیار از سپاه دیلم در دست
ایشان کشته شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله عهد کرده بود که در آن
وقعه صبوری نماید تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد آنگاه عزم جزم وجدی بلیغ بجای
آورد و اگر فتحی بر او آید فبها و الا خود و لشکر خود را از آن مضیق بقفا افکند
در رضا بقضا دهد و مؤید الدوله این راز را پنهان میداشت و تدارک کار
میکرد تا روز چهارشنبه از شهر رمضان سال سیصد هفتاد و یک که وقت
موعود و زمان محدود بود با جمیع لشکر خود از قلعه بیرون آمدند و لشکر خراسان را
گمان آن بود که ایشان بقرار هر روزه فی الجمله مجادله خواهند کرد و لیکن
مؤید الدوله در خفیه فایق را با تحف بسیار و وعدهای بیشمار فریب داده از راه
برده بود که در آن روز موعود در کار جنگ تهاون کند چون در آن روز
لشکر دیلم حمله کردند فایق پشت بداد و لیکن حسام الدوله و فخر الدوله در سلک
لشکر بایستادند و ثبات کرده داد مردانگی بدادند تا اینکه لشکر از اطراف
ایشان متفرق شد و شب در رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر
الدوله با حسام الدوله گفت اکنون که با ما کسی نماند و خصم استیلا یافت
از این اقامت کردن ما در اینجا صواب نیست پس روی برگردانیدند و پشت
بگردانند و فیلی که حصن قلب لشکر بود در تنگنایی بگل فرو شد و چندانکه در خلاص
او کوشیدند بجایی نرسید و فیل را همچنان گذاشتند و لشکرگاه را با آن
همه خزاین و نفایس و اسباب و اسلحه و تجمل واگذار کرده فرار نمودند و ناصر

تا حدود نیشابور در هیچ مکان امکان توقف نیافتند و چون بنیشابور رسیدند
کیفیت حال را بحضرت سلطنت اظهار کردند و از این واقعهٔ صعب و حادثهٔ
منکر خبر دادند و از بخارا از حضرت نوح ابن منصور ایشان را تفقدات فرمودند
و دل گرمی دادند و بامداد و معاونت مستظهر داشتند و مؤید الدوله مظفران
با قضای ممالک روان ساخت و فتح نامه بهر طرف فرستاد و شعرای عصر
و فضلای دهر در وصف آن حال قصاید انشاد نمودند و ابو الحسین جوهری
در صفت آن فیل که پای در گل بماند قصیدهٔ مطول انشا کرده است
که در اصل کتاب مکتوبست پس ابو الحسین عتبی وزیر نوح لشکرها از اطراف
خراسان و نواحی ما وراء النهر باز خواند و همگی را امر و احضار فرمود تا در آنجا
مجتمع شوند و او بنفس خود حرکت کرده باصلاح آن کار کوشید و بذات خود
تدارک آن وهن و خلل را قیام نماید و رونق ملک و دولت را بقرار اول
باز آورد و نوح ابن منصور او را خلعت گرانمایه داد و ساز و برگ و آلت سپه
سالاری و لشکرکشی ارزانی فرمود و مشار الیه منصب جلیل وزارت را
با منصب منیع سپه سالاری جمع کرد غافل از آنکه وقتی که کار بمنتهای کمال رسید
روی بزوال آرد و چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال
و حصول آمال بنهایت رسید اقبال او روی بزوال نهاد و آن علت
سبب قطع ربقهٔ حیات او شد تبیین این مقال آنکه چون ابو الحسن سیمجور
از منصب سپه سالاری معزول شد کمر عداوت ابو الحسین وزیر بربست

نسبت و با فایق سالار بنای موافقت گذاشته همت بر دفع مشار الیه
گماشتند و فایق باز بر دستان خود تمهید کرد که در وقت غیبت اعوان
و انصار وزیر کار او را بانجام رسانند ابو الحسین ازین حال آگاه شد و
صورت حال را بخدمت نوح ابن منصور اظهار داشت و نوح جمعی را
از خواص خود بمحافظت او برگماشت تا بر سبیل نگاهداری مشار الیه ملازمت
او مینمودند و او را از مکاید خصمان حراست میکردند تا شبی از شبها که وزیر
بقصد خدمتی بدرگاه شاهی میرفت فوجی از آن طایفه که بکمین قتل او نشسته
بودند از عقب او روانه شدند و فرصت جسته بزخمهای پی در پی و جراحتهای
بیجا با او را پاره پاره کردند و خون نفس نفیس او را بخاک ریختند و جماعتی که محافظ
او بودند گریختند و او را بسته بلا و خسته عنا کردند و دشمنان او را کشته انگاشتند
و در شارع غرقه خون بگذاشتند پس او را بباغی که نزدیک بشارع بود نقل
کردند که تا بامداد بدان موجب که از حضرت فرمان صادر شود عمل کنند چون نسیم
صبح بر وی بوزید از درد جراحت بنالید و باغبان آواز او را شنیده بتعجیل
سوی درگاه دوید و بشارت داد که خواجه را رمقی باقیست نوح قومی را فرستاد
و او را در عماری گذاشته بارک بردند و زمرهٔ از اطبا بر او گماشتند تا او را
معالجت کنند و لیکن کار او از دست قدرت طبیب رسته بود هم در
آن ساعت طایر روحش از آشیانهٔ بدن پرواز کرد و عرصهٔ جهان را از آن
جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر و ختم گردید که دیگر

ملک

ملک خراسان مانند او وزیری ندید و در نشابور حسام الدوله تاش
و قابوس و فخر الدوله بانتظار وصول او چشم براه میداشتند و بر امید
تقویت و امداد او نشسته بودند ابو نصر عتبی جابار باشی خراسان روایت کرده است
که روزی حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم دیدم که با قابوس
و فخر الدوله خلوت کرده رای میزنند که تلافی آن شکست که از مؤید الدوله
بایشان رسیده بود چگونه نمایند چون مرا بدیدند بتعظیم من کوشیده و در آن
مشورت مرا امین شناختند و التماس کردند که بنازکی احوال ایشان را بحضرت
وزیر اخبار کنم تا در انجام مهم ایشان تاخیر روا ندارد و بتدارک و امداد کار
ایشان مسارعت نماید و شمس المعالی قابوس روی بمن کرده گفت که بخدمت
آن خواجه بنویس که همواره محاربت در میان ملوک متفاوت بوده است
و بر اقبال و ادبار چندان اعتمادی نیست گاهی چنان شود که کارها در عقدهٔ تعذر
بسته میشود و مرادها در حجاب ناکامی میماند باز آن عقده گشاده شود و آن مراد
بحصول پیوندد و مرد هشیار و دلیر بجد و کوشش ظفر و پیروزی طلبد و بتدبیر کار
آزمایی بمقصود رسد و مرد عاجز در عجز و ضجرت فرو ماند و مراد خود را در تحیر
ضایع گرداند ابو نصر گفته است که من از عذوبت و آبداری این کلمات
بر بلندی همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال ذکاوت او را
بشناختم و ایشان درین تدبیر بودند که خبر این مصیبت عظمی برسید و رونق کار
ایشان در هم شکست و نظام حال ایشان فرو گسست و حیرت و اندوه بر دلها

استیلا یافت و عوام و خواص از شدت انجمن در گرداب حیرت فرو ماندند
پس حسام الدوله را از حضرت سلطنت بخارا احضار فرمودند تا تلافی
این خلل و تدارک آن اختلال نماید و مشار الیه از ایشان جدا گشته روی بسمت
بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورده مثله کرد و بعضی را
در اطراف جهان متفرق گردانید و شغل وزارت را بر ابو الحسین مزنی
مقرر داشتند ولیکن مشار الیه از عهدهٔ آن شغل جلیل آمدن نتوانست
و کارها خلل پذیر شد و درین ایام ابو الحسن سیمجور از سیستان بازگشته بود
بی اجازت سلطان بخراسان رفت و مترصد فتنه و تشویش نشست و طمع
برین بسته بود که دافعه گرگان و دهی که در آنجا ملتکر خراسان رسید سپه‌بداج
کار او خواهد گشت ابو الحسین وزیر مزنی او را بسبب آن حرکت شنیع بسیار ملامت کرد
و بر سبیل نصیحت و شفقت فرمود که از عرصهٔ خراسان برخاسته بجانب قهستان
که در تصرف او بود حرکت کند و در آنجا اقامت نماید و سپاهی که ابو الجیش او
بود به پسر خود ابو علی داده بسمت سیستان روانه سازد تا مهمات آن طرف را
بانجام رساند و خللی را که واقع شده تدارک نماید و بادغیس و گنج را در ملک او
زیادت کرد و نوید داد که اگر در آیین اطاعت و صداقت ثبات قدم ورزد
و راه عبودیت را بقدم صدق پوید انواع کرامات و مزید ممالک و اقطاعات
نسبت باو متضاعف خواهد گشت و درین اثنا که حسام الدوله سوی بخارا
رفت ابو علی سیمجوری عرصهٔ خراسان را خالی دیده فرصت یافت و با فایق سالک

طریق

طریق مکاتبت و مراسلت و مودت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش
و موافقت خود دعوت کرد و فایق با وجود کبر سن حقوق [خاندانش] آل سامان را
تغیر داده با ابو علی یار شد و در میان ایشان اتحادی صادق ظاهر شد
و عهدهای مؤکد بسته کردند پس ابو علی عمال تاش را که در نواحی خراسان
بودند گرفته هرچه از اموال و معاملات در تصرف ایشان بود باز گرفت
و ایشان را مصادره و مواخذه کرد پس هر دو روی بطرف مرو نهادند و تنگ
عصیان کرده در ارتفاعات خراسان استبداد نمودند لهذا حسام الدوله
تاش را دفع ایشان لازم شد ~~و عزم دفع ایشان لازم شد~~ و عزم دفع
مضرت ایشان را از ولایت و رعایای خویش لازم دید و لشکری جرار
با خزاین و اسباب و اسلحه بسیار برداشته روی بسمت مرو نهاد چون
مسافت در میانهٔ ایشان نزدیک شد سفیران آمد و رفت کردند و در اصلاح
ذات البین و تسکین نایرهٔ آن فتنه کوشیدند آخر بر آن مقرر شد که
نشابور در تصرف تاش باشد و بلخ بر فایق مسلم کردد و ابو علی در هرات مکان
باشد و بدین قرار در میان ایشان صلح افتاد و هر یک بر سر ولایت خویش
رفت و حسام الدوله تاش بسوی مرو آمد و در هنگام حرکت کردن
خود از بخارا ابو الحسین مزنی را از وزارت معزول کرده که مشار الیه را
از موافقان و هواخواهان ابو علی و فایق میدانست و شغل وزارت را
بر کدخدای خویش عبد الرحمن پارسی داده و چندان شد که تاش برد

رسید که خدای او را از وزارت معزول کردند و آن شغل را بعبدالله عزیز
تفویض نمودند و او بمخالفت آل عتبه مشهور بود و همیشه در خصومت ایشان
اصرار نمودی و چون وزارت باو رسید تاش را از سپه سالاری معزول کرد
و باز آن منصب را برابوالحسن سیمجور مقرر داشت و چنان بنظر سلطان نمود
که حدوث وهن و فترت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر وزراء بوده است
و تدارک آن خلل را جز بدین تغییر و تبدیل نتوان کرد پس از حضرت نوح
مثالی بعزل تاش صادر کرد و خطاب سپه سالاری ازو باطل گردانید و القاب
او را بدان قدر که در حالت حاجب بزرگی بود ایراد کرد و فرمان داد که از امیری
خراسان اجتناب کند و به نشاپور رفته بر املاک این دو ناحیت [illegible]
و اکتفا نماید و باسم حاجب بزرگی چنانکه قدیما داشت قناعت کند چون این حال
بتاش رسید بدانست که حسودان مجال بدگویی یافته اند و کید خصمان بنفاذ
رسیده است و خواسته اند که اساس وحشتی بنیاد نهند و او را از درگاه
سلطانی دور سازند تا عاقبت بنفرت انجامد و میانهٔ او و ولی نعمتش قطع مودت
شود و موجب تفریق ذات البین گردد و خدمات سابقهٔ او در نظر سلطان
باطل شود پس وجوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و آن نامه بر ایشان عرضه
کرد و گفت شما عادت مرا در خلوص عبودیت و صفای عقیدت
و شناختن حق نعمت این پادشاه شناخته اید و از آن مدت که بر شما امیر گشته ام
بشرایط مصاحبت قیام نموده ام و بقضای حقوق شما بقدر امکان کوشیده

که منصب سپه سالاری بار به پسر سیمجور مقرر شد

و همت بر تحصیل مقاصد شما گماشته ام درین حال که رای پادشاه در بارهٔ من
متغیر گشت و شغل مرا بدیگری مفوض فرمود مرا جز امتثال و فرمانبرداری
چاره نباشد و هر یک از شما مرخص و مجاز است هر کس صحبت ما اختیار کند
عزیز و مکرم است و بحسن رعایت مخصوص خواهد شد و هر کس اختیار مفارقت
کند از هیچ جانبی مانعی نیست آن جماعت درین باب مهلت خواستند تا با اتباع
خویش مشورت کنند و جواب از سر بصیرت دهند آنگاه همگی در مجلسی حاضر
شدند و حاصل سخن ایشان آن شد که همه متفق الکلمه بخدمت تاش عرضه
کردند که ما را بجز ملازمت تو اختیاری نیست و بهیچ حال در شدت و رخا طرف
موافقت تو فرو نخواهیم گذاشت پس باتفاق عریضهٔ بخدمت نوح بن منصور
نوشتند و از حقوق خدمت و صدق عقیدت حسام الدوله یاد دادند و استدعا
نمودند که نظام الفت و اجتماع کلمهٔ ایشان را از تفریق و پریشانی دور دارند
و آبروی ایشان را در حفظ جانب حسام الدوله نگاه دارند و سوابق خدمت
مشار الیه مرعی داشته در منصب او راه تغییر ندهند و ایشان را از متابعت مصاحبت
او منع نمایند چون عریضهٔ آن قوم بحضرت سلطنت رسید عبدالله بن عزیز
وزیر بر لجاجت خود استمرار کرد و روی با نجاح مقاصد آن طایفه نیاورد و ایشان را
جواب شافی نداد و نامه های مزور آمیز از روی مکر و خدیعت بسوی آن لشکر
فرستاد و نویدهای دروغ داد و اعیان لشکر مکر و دروغ او را بدانستند و
بمخاطبات و مکاتبات او التفات ننمودند و جد ایشان در اطاعت و خدمتگزاری

ناش زیادت شد

ذکر وفات عضد الدوله و مؤید الدوله و بازگشتن فخر الدوله بسوی مملکت خویش و ضبط مملکت برادران خود و موافقت او با حسام الدوله تاش

و در آن ایام که حسام الدوله تاش بعزم امداد قابوس بن وشمگیر و فخر الدوله از درگاه نوح بن منصور مأمور بگرگان شد و مشار الیه رفته با مؤید الدوله چنانکه مذکور شد منازعت کرده شکست یافت و بجانب نشابور بازگشت هم در آن ایام عضد الدوله وفات یافت و خبر مرگ او در گرگان بمؤید الدوله رسیده بود و لیکن از ترس تهور اعدا و احتراز از دل شکستگی لشکر خود آن خبر را پنهان میداشت چنانکه هیچیک از مقربان او آگاه نشدند و چون تاش و فخر الدوله شکست خورده سوی نشابور بازگشتند چندی نگذشت که مؤید الدوله نیز بدرود این جهان فانی کرد پس اولیای دولت دیلم درباره اختیار کسی از آن دودمان سلطنت که شایسته پادشاهی باشد مشورت کردند قرعه اقبال بنام فخر الدوله نیکو افتاد بجهة آنکه مشار الیه در میان آل بویه بکبر سن و استکمال آیات پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و بحسب وراثت و استحقاق از همه کس سزاوارتر بسلطنت او اتفاق کردند و صاحب کافی اسمعیل بن عباد که وزیر آل بویه بود قاصدان مسرع بسوی نشابور روانه کرد و نامه ها نوشت فخر الدوله را بعد از تعزیت برادران خود بسلطنت و فرمان روایی تهنیت کرد بجهة آنکه مبادا تا رسیدن فخر الدوله بسریر سلطنت آشوبی از یاغی حاجی مملکت روی دهد برادر او خسرو فیروز

بن رکن الدوله را به نیابت و خلافت او بر مسند حکمرانی متمکن ساخت و چون این خبر بفخر الدوله رسید در اندک زمانی خود را از نشابور بگرگان رسانید و جمهور رعیت و لشکر روی باستقبال آوردند و با صدق عقیدت و خلوص نیت در ربقه طاعت او منتظم شدند و او مملکت خویش را بحکم استحقاق و وصایت و مملکت برادران را بحکم وراثت مالک گشت و آنچه مملکت برادران بی شریک و سهیم بحیطه تصرف آورد [illegible] الملک بن بناه و ابوبکر خوارزمی و ابو الفرج ببرو هر یک قصیده بزبان تازی در تعزیت مؤید الدوله و تهنیت فخر الدوله انشا کرده اند که در اصل کتاب مکتوبست چون فخر الدوله در آن مملکت استقرار یافت نظر برعایت دوستی و مودتی که در میانه او و حسام الدوله بود رسولی نزد مشار الیه فرستاد و نامه مشحون بشکر باری تعالی و ادای حقوق حسام الدوله که در ایام محنت بذمه فخر الدوله داشت مرقوم و اظهار کرد که لله الحمد روزگار محنت بسر آمد و ایام شادمانی رسیده کارها بر وفق مراد گردید ملک موروثی از شایبه دست برد مخالفان پاک شد و کارها بر وفق مقصود منتظم گردید چون این نامه بتاش رسید جواب نامه را به نیکوترین وجهی نوشت و بحصول مقاصد و وصول بمستقر سلطنت او را تهنیت داد و در ضمن نامه از مجاری احوال خویش و کید خصمان و بداندیشی حسودان و معزولی خود از سپه سالاری خراسان شکایت نمود فخر الدوله در جواب نامه نوشت و فصلی مشبع از خلوص وداد و صفای

مودت و اتحاد شرح داد که آنچه ایزد عز و جل بافیض لطف خویش از
ممالک و خزاین و اساس پادشاهی باعطا فرموده است حکم مشارکت
دارد و هرچه احتیاج افتد از مال و لشکر دریغ نیست راه یگانگی را مسدود
باید داشت و هرچه حاجت افتد از مقدورات تمنی باید کرد که مآثر آن
عوارف و ایادی که هنگام توقف در نشابور مبذول داشته است
فراموش نخواهد شد و اگر همه عمر بشکر آن نعمت قیام نماییم و ممالک خود
در مصالح آنجانب صرف کنیم باز خویشتن را مقصر میدانیم و باداء حقوق
آنحضرت قیام نتوانیم کرد پس ابوسعید شبیبی را که از جانب حسام الدوله برسالت
آمده بود احترام بسیار کرد و در مراعات جانب او غایت جهد مبذول داشت
و بعد از عنایت بسیار دو هزار سوار بر طریق امداد با تحفه سزاوار در صحبت
مشار الیه بخدمت تاش فرستاد و چون شبیبی بحوالی نشابور رسید عبد الله
بن عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هردو
در متابعت تاش متفق شدند و تاش نیز از مرو بسوی نشابور حرکت
کرد چون به نشابور نزدیک شدند ابوالحسن سیمجور مبادرت کرده بشهر در رفت
و تحصن اختیار نمود و چون تاش به نشابور رسید جمعی از مقیمان شهر بدو
پیوستند و در جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز در میان جنگ
و نزاع بوقوع پیوست و درین اثنا دو هزار سوار جرار از لشکر دیلم باز
از طرف فخر الدوله بمدد تاش رسید چون ابوالحسن از قدوم آن سپاه

مطلع شد و قوت و شوکت سپاه دیلم را در محاربها آزموده بود هراسان گرده
نیم شبی از شهر بیرون آمده در پرده ظلام با لشکر خود راه انهزام پیش گرفت
و لشکر تاش از انهزام ایشان خبردار شده از عقب ایشان بتاختند و هر کس
که رسیدند از مرکب حیوة پیاده ساختند و از احمال و اثقال ایشان غنیمت
موفور حاصل کرده مراجعت نمودند و تاش در نشابور استقرار یافت
و عریضه معذرت آمیز بحضرت نوح بن منصور روان نمود و در اصلاح حال
و توقع مغفرت و استغفار از سوابق عثرات عجز و خاکساری بسیار کرد و این
بیت را در آن نامه مندرج نمود شعر نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم * طریق
عفو چرا بسته شد درین معنی * چون نامه او ببخارا رسید عبد الله بن عزیز را
تسامح و تغافل پیش گرفت و از مضمون آن نامه اعراض کرد و نوح و مادرش را
که کفیله دولت نوح بود جنایت تاش را مقرر ساخت و در بدگویی او
مبالغتها نمود که تاش بدولت دیلمیان التجا کرده است و بمخالفان این
دولت پناه برده و بر قصد این مملکت دندان طمع تیز کرده است اگر در باره
مدافعت او تهاونی رود و آنچه سزا و جزای اوست بتقدیم نپیوندد دعوای این
مملکت نباید داشت و طمع از این ملک بباید برید پس مشار الیه آنقدر درین
باب اصرار کرد که نوح و مادرش بزخارف مکر و غدر او فریفته شدند و زمام
آن کار را بدست تصرف او دادند و فساد و صلاح اتحاد شاه را بدو واگذاشتند
و کار مملکت که بجهة جوانی و کارنا آزمودگی شهریار بسته بتدبیر وزیر و رای

زنان باشد پیداست که در آن مملکت چه خللها زاید چنانکه گفته‌اند
دو چیز اهل خرد را بعجز بسپارد • نظام کار شه خرد سال رای زنان • که رای
زن همه از راه نقص خیزد و مکر • بدست غیر بود کار پادشاه جوان • و این
دعوی مسجل بشواهد عیان است که دایه را مهر مادری و عم را رافت و رحمت
پدری نباشد و وزرا اگرچه بکفایت و کیاست موصوف و معروف باشند
در قانون سیاست و ریاست بپادشاه غالب و مستبد نتوانند رسید که
پادشاه باید بذات خویش مستقل و بحزم و رزانت رای ممتاز باشد تا ملک او
از شوایب کدورت صافی ماند و امور مملکت او منتظم گردد و حسام الدوله
تاش کار ابوالحسن سیمجور را مهمل گذاشت و در قطع مادهٔ فتنهٔ او اهتمام نکرد
و منتظر حکم از جانب بخارا گردید تا مگر بر وفق و مدد آن فتنه را فرو نشاند و در صفای
نوح را بوجهی از وجوه حاصل نماید تا جراحتی که بدلها رسیده است التیام
پذیرد و غبار ملالی که بر حواشی خاطرها نشسته است روی بزوال آرد و از جانب
بخارا او را فریب میدادند و فرصت نگاه میداشتند و باستعداد کار و جمع
کردن لشکر مشغول بودند و ابوالحسن سیمجور را بکرمان فرستادند و از امیر
ابوالفوارس بن عضد الدوله استمداد خواستند و او دو هزار سوار گزیده از
سپاه عرب بمدد ایشان فرستاد و فایق سالار نیز با سپاهی انبوه بدیشان
پیوست و چندان لشکر جمع شد که از حوصلهٔ ضبط کوه و هامون بیرون
گردید پس باتفاق روی بصوب نشابور نهادند تا آن نواحی را بقهر و غلبه

مسخر گردانند تاش چون از عزیمت ایشان آگاه شد با لشکر خویش
قدم پیش گذاشت و هر دو گروه دست به تیغ بردند و گوش هوا از صدای
دلیران روزگار و نعرهٔ شیران کارزار پر مشغله گردید و بساط ملمع از خون
دلیران بر دیباچهٔ زمین گسترده گشت • جهان بحیله دم اندر کشیده چون
نقطه • اجل بکینه دهن باز کرده چون پرگار • شده ز خون یلان همچو پای کبک
دری • میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار • و چون لشکر تاش در مدت
توقف در نشابور از تنگی آذوقه و نایابی قوت و تعذر اسباب معیشت بستوه
آمده بودند بهزیمت راضی شدند که خود را از آن غرقاب بلا بر ساحل نجات کشند
و از تنگنای وحشت بوسعت خلاصی رسند تاش نیز اجمعی را درک کرده بود
قوم خود را دلداری نموده جازم شد که یک حملهٔ دیگر نیز برد تا خاتمت کار باشد
چون بدان قوم حمله کرد ابوالحسن سیمجور و پسرش ابوعلی پای ثبات بفشردند
و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در آن حمله بکوشیدند و تاش از سر اضطرار روی
بلشکرگاه خود نهاد و بیشتر از حشم او متفرق شدند و خود بجانب گرگان فرار کرد
و سپاه دیلم که فخر الدوله بمدد او فرستاده بود از صحبت او باز ماندند و خراسانیان
تعاقب کرده پیرامن ایشان فرو گرفتند و بسیاری از آن طایفه بقتل رسانیدند
و بقیة السیف را بقید اسار کشیدند و با مژدهٔ این فتح سوی بخارا فرستادند
و چون بحضرت رسیدند ایشان را با رسوایی و مذلت تمام در کوچه‌های بخارا بگردانیدند
و الواط و اوباش شهر بر ایشان گرد آمده مسخره و استهزا نمودند پس همه ایشان را

در ارک محبوس ساختند و آخر الامر بعضی را کشته و بعضی را آزاد کردند ذکر

رسیدن تاش بگرگان و اقامت کردن ابو الحسن سیمجور در نشابور و مستقل
بودن او در منصب سپه سالاری خراسان

و چون تاش بگرگان رسید
فخر الدوله مقدم او را گرامی داشت و دار الامارت خود را همچنان آراسته
بفرشهای فاخر و اوضاع پادشاهی از خزاین و ظروف زر و سیم و آلات
مطبخ و شراب خانه و سایر اسباب بدو باز گذاشت و پنجاه هزار دینار
و دو هزار هزار درم و پانصد تخت جامهٔ فاخر و ملون با چند سر اسبان
تازی و استران زینی با سر افسار و زین زر و سایر مضافات از ساز
و سلاح و زره و جوشن و خود و برگستوان و سپرهای زرین و شمشیرهای
هندی و سایر انواع اسلحهٔ زر و سیم برسم تحفه پیش او فرستاد و مالیات
گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد را بمشار الیه واگذار نمود مگر
اندکی که در وجه عمارت قلاع و وظایف کوتوالان و مستحفظان آن مصروف
شود و چون این همه کرامت بجای تاش روا داشت حکومت نواحی
مزبوره را نیز بر وی مقرر داشته خود بجانب ری عزیمت کرد و تاش
آن همه صلات و انعامات را بر طبقات لشکر خویش قسمت کرد و هر یک را
از آن ولایت قطعهٔ معین فرمود و راه معیشتی داد و حال او و لشکرش در وفور
تجمل و ذخایر اموال بهتر از آن شد که در خراسان بود و فخر الدوله از طبرستان
علی الدوام امداد خزاین و انواع کرامات تازه میداشت و از روی صدق

هر لحظه تحفه و هدیهٔ نو باو میکرد و هیچ چیز از مقدور و میسور خود دریغ نمیداشت
و صاحب کافی اسماعیل بن عباد که وزیر فخر الدوله بود با وجود عظم همت
در بذل اموال و انفاق ذخایر آن مبالغت را از فخر الدوله اسراف
میشناخت و او را بمیانه روی و کرانه جویی از طرف گزاف نصیحت میکرد روزی
فخر الدوله در جواب او گفت حقوق نعمت و سوابق منت تاش بر من چندانست
که اگر جمیع ملک موروث و مکتسب خود را در یک مصلحتی از مصالح او صرف کنم و تا این
پیراهن که پوشیده ام از اصلاح حال او دریغ ندارم بقضای حق یک مکرمت از
مکارم او وفا نکرده باشم و از عهدهٔ یک حسنه از حسنات او بیرون نتوانم آمد پس
یکی از نیکوییهای او را بیان کرده فرمود هنگامیکه برادرانم عضد الدوله و مؤید الدوله
بخراسان نامه ها نوشتند و التماس کردند که مرا محبوس نموده نزد ایشان فرستند
و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال بر سبیل خراج بخزانهٔ سلطان نوح بن منصور ارسال
دارند و از برای تاش زیاده بر آنچه بجهت سلطان ملتزم شده بودند متعهد گردیدند از زر
زر و سیم و اسبان تازی و جامه های فاخر و آنقدر را از نفایس و تحفه های عراق بر
تاش افزوده بودند که محل عذر و مجال رد در قوهٔ هیچکس نبود و چون خبر آن نامه بمن
رسید روز روشن در چشم من تاریک شد و خواب و قرار از من دوری گزید و امید
حیات منقطع گشت نه روی اقامت داشتم و نه راه گریز ممکن بود همه شب در وسوسهٔ
آن وحشت با دلی غمناک و جانی مشرف بر هلاک بودم و منتظر آنکه بامداد محذوری واقع
شود وقت صبح حاجبی از طرف تاش برسید و دستور طلبیده وارد شد و مرا بمهمانی

دعوت کرد من متردد بودم که آیا ضیافتی است یا آفتی و یقین کردم که تیر مکر و غدر
برادرانم بهدف مراد رسیده است و در احضار من کیدی و محذوری بزرگ واقع
خواهد شد فرمودم تا مرکبی آوردند با اضطراب تمام بر اسب نشستم نه بنان را قدرت گرفتن
عنان حکمی و نه دست را قوت تمالک زمام باقی چون بمجلس او رسیدم بیش از معهود
باکرام من بیفزود و بیشتر از پیشتر بکمال من اعتنا فرمود پس بلطف مجالست و فرط
موانست او آرام یافتم و خوف و هراس من زایل شد و سوء ظنی که کرده بودم باطل
گردید پس نامه‌های برادرانم را بمن داد مشمول از کید حسودان و فریب بداندیشان
چون نامه را بخواندم تاش گفت مقصود من چنان بود که این مکتوبات را
از تو پنهان کنم و خاطر شریف ترا از زنگ کدورت این قبایح مصفا دارم
و لیکن راستی در میان نهادن و حقیقت حال را اعلام داشتن و پرده از روی
کار برانداختن را بصواب نزدیکتر دیدم و فراغ خاطر تو درین شناختم پس
بایمان مغلظ سوگند خورد که تار موی تو بلکه رشته‌ای از جامه تو بخراج عراق
نفروشم و اگر هر آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت در راه یک
بندهٔ تو برباد دهم هنوز در اکرام مقدم تو بعشر آنچه در ضمیر من است از صدق
مودت و صفای محبت قیام نکرده باشم و اگر جمیع مالک خود را حتی این انگشتری
که در انگشت دارم و این پیرهن که پوشیده ام در راه حفظ مصالح تو و در طلب
انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم باز حق دوستی بجا نیاورده
باشم و هرگز غبار رنجه خدمت و عنان بهمت نگردانم تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال

وسعاد

وسعادت بمستقر عزت خویش رساند و نصرت و فیروزی ارزانی دارد
پس فخر الدوله بوزیر خود گفت کسی که در مروت و فتوت بدین مرتبت باشد
که بی سابقهٔ خدمتی و بواسطهٔ طمعی دربارهٔ من این مکرمت نموده باشد چگونه
در مقابل احسانهای او تقاعد و تهاون روا دارم و بچه سان راه اهمال پیش
گیرم لاوالله که بنسیان آن مساعی جمیل و بکفران آن عطاهای جزیل همداستان
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم علی الخصوص
که از فضل ایزد قدرت مکافات احسان او را یافته ام و باری تعالی توفیق
مودت و کفایت او را بمن ارزانی داشته است باوجود آنکه اگر غایت جهد
و نهایت جهد در اکرام او بجای آورم هنوز فضیلت سبقت در تقدیم کرم
مر او راست که او در مقام انعام و احسانست و من در مقام شکرگذاری
و مجازات و شک نیست که رتبهٔ مبادرت بر کرامت برتر از مقام مجازات است
جماعتی که مجمع آن مقام و مستمع آن کلام بودند از فصاحت و ملاحت سخن فخر الدوله
تعجبها نمودند و بر بلندی همت و رجاحت عقل و محاسن اخلاق او آفرینها
گفتند و اسماعیل بن عباد وزیر او بعد از آن در مراعات تاش و حفظ مصالح
او اقبال کرده در تحصیل رضای او سعیهای بلیغ نمود و تاش مدت یکسال
در گرگان توقف کرد و همیشه خاطر او بخدمت نوح بن منصور متعلق بود
و بر مفارقت حضرت او تاسف میخورد و علی الدوام از سمت عقوق و اهمال
حقوق او طلب عفو میکرد و همت خود را بر آن گماشته بود که مگر آن وحشت را

زایل کند و از معرض تهمت و مذمت کناره جوید تا بر سوم بیوفایی منسوب
نکردد پس ابو سعید شبی را نزد فخر الدوله فرستاد و در معاودت بخار استعانت
خواست و او اسفار بن کردویه را نامزد کرد و دو هزار نفر از دلیران سپاه
دیلم ابو الجبی مشار الیه نمود و بنصر ابن حسن فیروزان مرقوم داشت تا در سلک
حشم او منتظم شود و با میری آن لشکر قیام نماید تا باتفاق روی بحضرت ناش نهند
و حکم او را مطیع و منقاد باشند و مالی بسیار بجهة تهیهٔ لشکر بحضرت ناش روان
فرمود و زیاده بر آنچه در کرکان داده بود ابند فه از خزاین و سایر اسباب
بزرگی با این لشکر روانه نمود و چون ابو سعید شبی با لشکر فخر الدوله بقومس که
مقر نصر بن حسن بن فیروزان بود برسید نصر اطاعت فرمان فخر الدوله نکرد و با ایشان در
جنگ آمد پس امر فرمود که لشکر او آن گروه را در تنگنایی احاطه کردند و ابو سعید را
پاره پاره نمودند و بسیاری را گرفتار نموده در خرابه کرده راه آمد و شد ایشان بست
و آتش بر آن خرابه زد تا همگی در آنجا خفه شده بردند و خزانه و اسباب و اسلحه که
با ایشان بود همه را بغارت برد و بقیة السیف لشکر فخر الدوله بسوی ری فرار
نمودند فخر الدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب گردید و بعزم انتقام
با سپاهی انبوه بجانب قومس نهضت فرمود و ناش را از کرکان احضار نمود
تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال نصر را بدهند چون نصر بن
حسن نهنگ مرگ را دهن باز کرده و عقاب اجل را پر و بال کشاده دید جز پناه
خواستن و اعتذار و استغفار نمودن چاره نیافت لاجرم از در استیمان

* گروه [illegible] بود [illegible]

آمده

آمده ناش را شفیع خود کرد فخر الدوله چون آن پوزش و خاکساری از وی
بدید بر پیری او ترحم نمود و حق قرابت و خویشی قدیم او را مراعات کرده
بروی بخشود و از سر انتقام برخاست و چون در آن ایام برادرزاده
خود بهاء الدوله بن عضد الدوله که حاکم خوزستان بود خشونتی در دل داشت
عزیمت بر قهر و قمع مشار الیه گماشت و با آن لشکر گران بجانب خوزستان
حرکت کرد و در اثنای راه بدر حسنویه با سپاهی انبوه بعزم امداد فخر الدوله
بر لشکر او پیوست پس بغلبهٔ آن سپاه خوزستان را مسخر گردانید و از آنجا
لشکران بسالاری فیروزان بن حسن بجانب بصره فرستاد تا آن نواحی را
نیز بحیطهٔ تصرف در آورد و چون فیروزان بعزم تسخیر بصره از نهر موسی گذر کرد
عامهٔ اهل بصره بقصد معاودت و مظاهرت لشکر بهاء الدوله که در آن نواحی اقامت
داشتند برآمدند بندهای اهواز را بگشادند تا جمله صحرا را آب بگرفت و راهها خراب
شد و لشکر فیروزان در میان لای و گل گرفتار محنت گشتند و راه خروج از
آن بلیت نیافتند و از موصل نیز لشکر بسیار بمدد مردم بصره در آمدند چون
لشکر فیروزان کثرت و غلبهٔ آن گروه را بدیدند خود را بحیلها از آن گرداب بلا
خلاص داده رخت سلامت بساحل نجات کشیدند و شکسته و منهزم پیش فخر
الدوله باز آمدند و از شدت آن محنت شکایت آغاز نمودند و بر عقب شکایت
مطالبات جیره و مواجب و انعام کردند فخر الدوله حرکت آن قوم خوش نیامد
و بآن عجز و فترت و عار هزیمت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد خواستن

در نظرش قبیح آمد پس آن مهم را بمصالحه و مدارا انجام داد و از آنجا روی بری
نهاد و در ین سال که سنهٔ سیصد و هفتاد و نه بود وبائی عظیم در گرگان ظاهر شد
و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او برهن و تلف
شدند و بر عقب آن تاش خود نیز بمرضی صعب مبتلا گشت و عمر او در آن
غربت باخر رسید و در مفارقت احباب دعوت حق را اجابت کرد و چون
در ایام توقف او در گرگان گرگانیان از تعدی لشکر او بستوه آمده بودند و از
رسوم جور و بدعت و اختراع آن طایفه بجان رسیده بمجرد انتشار خبر وفات او
عوام شهر دست تطاول از آستین بر آورده همه حشم او را از وضیع و شریف
و خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و امرای لشکر تاش بجهة آنکه بتجهیز
و تکفین او مشغول بودند بمدافعت اهل شهر نپرداختند و فی الفور خود را از
اختیار کرده
تنگنای قلعه بسوی صحرا انداختند و در بارهٔ کسی که قایم مقام تاش باشد و سالاری
لشکر را شاید مشورت کردند و در آخر بسالاری خواهرزادهٔ تاش متفق شدند
و او را در منصب امارت بنشاندند و او خزانه و اسباب و اسلحهٔ تاش را بر لشکریان
قسمت کرد و بهر چیز که خود هم طمع داشت از ایشان مضایقت نکرد تا همگنان
بر سالاری او راضی شدند و در متابعت او قرار گرفتند و در ین اثنا از شهر
غوغا برخاست که اوباش شهر دست بعورات خراسانیان دراز کردند
و در هتک استار از حد شرع تجاوز نمودند پس خراسانیان از سر حمیت
سوار شدند و روی بمدافعت ایشان نهادند و در اول امر اوباش بابت

مجموعی بعزم مقابله از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را بر آتش سوزان
قتال زدند و لیکن لشکر خراسان بیک حمله ایشان را بتنگنای شهر انداختند
و خلقی بسیار از اوباش و فرومایگان گرگان عرضهٔ شمشیر ساختند و قتل و غارتی
کردند که بر اهل آن خطه بعد از واقعهٔ یزید ابن مهلب چنان حادثهٔ روی
نداده بود و چون کار قتل و غارت از حد اعتدال بگذشت علما و زهاد شهر اندر
استیمان در آمدند و قرآن مجید در دست گرفته شفیع آوردند تا نایرهٔ آن فتنه فرو
نشست و سپاه خراسان دست از قتال برداشتند و بسوی منازل خویش باز
گشتند و در سرانجام کار در توقف و حرکت خویش تدبیر کردند و رایهای ایشان
در آن قضیه مختلف شد خواص و قدمکاران قدیم تاش میل خراسان نمودند
و لشکر و حشم دیلم خدمت فخرالدوله را اختیار کردند و اسمعیل بن عباد در ین
بسوی آن قوم نامه فرستاد و همه را استمالت کرد و نوید مزید ولایات داد و التماس
کرد که چندان در گرگان توقف کنند که ابو علی عارض لشکر نزد ایشان رسد
و اسامی ایشان را در جریدهٔ سپاه فخرالدوله ثبت کند و آنچه خاطرخواه ایشان است
از مواجب و سیورسات عاید سازد خراسانیان را حب وطن غلبه کرده قول
او را مقبول نداشتند و عزیمت نشابور کرده در زمرهٔ حشم ابو علی سیمجور که در آن
ایام از طرف امیر رضی قایم مقام بود و شغل امارت خراسان و سپهسالاری
داشت منتظم شدند و لیکن لشکری که از ولایت گرگان و سایر بلاد دیلم و
بر سر تاش جمع شده بودند در گرگان توقف نمودند تا ابو علی عارض لشکر

فخر الدوله رسید داز آنقوم که بلشکر خراسان تعرض کرده بودند قریب هزار
نفر بدست آورده بقتل رسانید بعضی را از درخت بیاویخت و برخی را نشانه
تیر ساخت و قومی را از تیغ تیز بگذرانید و جمع آن فساد پیشه کار از تنبیهی بسزا کرده
امورات آن ولا را قرین آرام ساخت و لشکر تاش را که در آنجا توقف
کرده بودند بنواخت و نام ایشان را در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجه مواجب
ایشان را داده باعزاز بجانب ری برد چون بحضرت فخر الدوله رسید بدیجه
رعایت حقوق تاش و کثرت سپاه و حشم خود آن طایفه را نوازش بسیار
کرد و برتبه ایشان بیفزود ذکر وفات ابو الحسن سیمجور و انتقال منصب او بپسرش ابو علی
و مخالفت او با نوح بعد از آنکه تاش از جنگ ابو علی و فایق شکست خورده بگرگان
فرار کرد عبدالله بن عزیز وزیر نوح همیشه در صدد آن بود که ابو الحسن سیمجور را
بسمت گرگان روانه سازد تا دمار از روزگار تاش بر آورد و مشار الیه را
بجنگ تاش تحریص میکرد و بجهة تغافل او از کار تاش و تقاعد او از عزیمت
گرگان ملامت مینمود و ابو الحسن در آن باب چنانکه سزاوار و شایسته
حلم و وقار او بود سکون را کار می بست و دست بر علت و اهمال میزد
و میترسید که اگر با سپاه دیلم خصومت کند مقصودی حاصل نشود و میدانست
که تواند بود که حادثه چنانکه تاش را با مؤید الدوله در حوالی گرگان روی داد
و بدنامی آن جاوید بماند و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته گشت
پس در سال سیصد و هفتاد و هفت عبدالله بن عزیز را از منصب وزارت

معزول

معزول کردند و شغل او را به ابی علی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا بمنشت
انکار کرده خللی که بحواشی آن ملک راه یافته بود زایل گرداند قوت و قدرت او
از آن مطلب قاصر آمد که در آن ایام بیشتر از ولایات بدست متغلبان افتاده
و ارتفاع نقصان پذیرفته و ترکان استیلا یافته و لشکریان جری و بی باک
گشته بودند پس او را نیز از وزیری معزول کردند و آن شغل جلیل را با بو
نصر بن زید دادند و او مردی کافی و کاردان بود و صاحب رای صواب و بکمال
کفایت و تدبیر معظمات امور موسوم و مشهور بود مدتی نکشید که او را نیز معزول
کرده باز ابو علی دامغانی را بسر کار آوردند و درین هنگام ابو الحسن سیمجور بعزم
تفرج از نشابور بیرون شده در بساتین بعضی از نزهتگاه خود رفته بود و کنیزکی
که بدو میل زیاده داشت با خود برده در حالت مباشرت مفاجات مرد و خبر
مرگ او را پنهان داشتند تا اینکه نعش او را بخانه اش آوردند و بتعزیت
داری قیام نمودند و پسرش ابو علی در جای او متمکن شد و ریاست آل سیمجور
و سپه سالاری لشکر و امیری خراسان بر سبیل ارث و استحقاق بر وی
مسلم شد و همگنان بتقدم او گردن نهادند و کمر خدمت و مطاوعت او را
بر میان جان بستند و درین اثنا پاره از اعیان دولت نوح که هواخواه
فایق سالار بودند منشور ایالت هرات را بنام مشار الیه صادر کردند چون
اینخبر با بو علی رسید متغیر گردید و سوی هرات رفته بفایق نامه نوشت و او را
معاتبت و مواخذت کرد که اگر در هنگام وفات پدر از جانب بیگانگان زحمتی

باروی مبدا و با دیگری در اقطاع ولایات طمع ننمود و نظر سوابق حقوق نعم
و لواحق خدمتگزاری ما چنان اقتضا میکرد که مداهنت آنها را از روی
وفاداری و حق گزاری بر خود واجب کنی نه آنکه در حق قدیم و ملک موروث
ما طریق منازعت و مخالفت سپری و جفای دوستان قدیم روا داری. بعد
از گفتگوی بسیار بر آن اتفاق کردند که هرات فایق را باشد و نشابور
و سپه سالاری بر ابوعلی مسلم شود پس هر یک روی بولایت خویش آوردند
و از بخارا خلعتی چنانکه سپه سالاران را رسم بود روانه کردند و ابوعلی را گمان
آن بود که آن خلعت را برای او فرستاده اند چون ببرد در راه نشابور و هرات
رسید خلعت را از راه هرات بسنقر فایق بردند و ابوعلی را معلوم شد
که اعیان دولت همت بر استیصال او گماشته اند و اگر فرصتی مشاهده
کنند رایت او را یکبارگی نگونسار خواهند کرد پس جدی بلیغ بکار
برده در فکر عواقب کار شد و چون خبر یافت که فایق از هرات حرکت
کرده است بر سر او ایلغار کرد و در میان هرات و پوشنج بسر وقت او
رسید و قتل و غارتی بسیار کرد و فایق بسمت مرو رود هزیمت و فرار
نمود و طایفه از دلیران لشکر ابوعلی بعزم تعاقب تا پل مرو رود برفتند
و فایق چون چیرگی آن گروه را بدید بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی
از آن قوم اسیر کرد و سوی بخارا برد و ابوعلی در مرو توقف نمود و بحضرت
سلطنت کس فرستاده اظهار خدمت و جان نثاری کرد و بذل عفو و کرم

شهرباری

شهرباری توسل نمود و استدعا کرد که منصب پدرش بر وی مقرر دارند و حقوق سیمجوریان را
که بر دولت آل سامان بود مهمل نگذارند و او را از زمرهٔ خدم و حشم بیرون نکنند
و بدگویی ارباب غرض را در حق او مسموع ندارند و چیزی که موجب نفرت باشد
جایز نشمرند نوح ابن منصور سخن او را بسمع رضا اصغا فرمود و ملتمس او را باجابت مقرون
داشت و امیری خراسان و سپه سالاری لشکر را بر قاعدهٔ اسلاف بر وی مقرر فرمود
و او را عماد الدوله لقب داد و او با حصول مقصود و نیل مرام بسوی نشابور بازگشت و در
تدبیر و تهذیب اعمال و اشغال آن نواحی بر وجهی خوب آیینی محبوب قیام نمود و روز
بروز در مراتب علو همت و بلندی مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت
و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الامراء و المؤید من السماء لقب دادند و ابو
بکر خوارزمی و بدیع همدانی در مدح او قصاید مرغوب انشاد کرده اند که در اصل کتاب
مرقوم است و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید همه بلاد خراسان را
بحیطهٔ تصرف آورد و مالیات و معاملات آن بلاد را بر اتباع خویش قسمت کرد و نوح
بن منصور از و التماس کرد تا بعضی آن بلاد را بمصالح دیوان خاص باز گذارد و ابوعلی
التفات ننمود و جواب داد که درین بلاد حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی صرف
جره و مواجب ایشان است بلکه عرصهٔ این ولایت بجره و مواجب ایشان وفا نمیکند
و احتیاج دارند بر آنکه از حضرت تا پاره دیگر انعام شود و طرفی از ممالک در تصرف
ما اضافه کنند و ابوعلی درین ایام در میان اطاعت و عصیان مدارا میکرد و در پرده
دوستی راه مخاصمت می‌پیمود پس ابوعلی سیمجور تنکی را که از معتمدان او بود باستخراج وجوه

دیوانی و وصول کردن مالیات فرو داشت و دست ظلم و مصادره دراز کرد
و خراسان را بتمامه بغارت برد و رعیت را بر ممکن و غیر ممکن مطالبت کرد تا خون در رگ
وضیع و شریف نگذاشت پس اهالی خراسان تذکره در باب شکایت از مشار الیه
بدیوان عرض کردند ابو علی او را گرفته متوکلان شدید بر وی بگماشت تا هر چه
داشت باز گرفتند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بگذاری هر چه تمامتر
بکشتند و چون ابو علی در ممالک خراسان مبسوط الید شد با خاندان ولی نعمت راه
نفاق پیموده رسولی بسوی بغرا خان پسر ایلک خان ترک فرستاد و با او اساس
دوستی مستحکم گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکد گرد و در خفیه با او توطئه
و تمهید میکرد که ملک آل سامان را در میان خود قسمت نمایند بدین قرار که بخارا
و سمرقند آنچه ماورای جیحونست بغرا خان را باشد و آنچه درین سمت جیحونست بر
ابو علی مقرر شود و هر دو در باعانت یکدیگر قیام نمایند و بغرا خان بدین دعوت
فریفته شد و طمع در ملک آل سامان نمود و با سپاهی انبوه عزیمت بخارا کرد و لیکن
ابو علی همچنان بشعار اطاعت نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکه
بنام نوح میکرد و از طریق غدر و کفران نعمت کناره جویی کرده و از معرض
ملامت و مذمت اجتناب مینمود و چون آن شورش در آن مملکت پیدا شد اهالی
ماوراء النهر نیز بلذات مال و منال تازه طالب شدند و از امتداد ایام دولت سامانیان
اظهار ملالت کردند و بتعصب و هواخواهی بغرا خان برخاستند و او را بتسخیر ممالک
نوح ترغیب کردند تا او بتدریج حواشی آن ملک باز می برید و در تحصیل مقصود خود

میکوشید و بر اسرار کار آن نواحی وقوف مییافت تا به اسبیجاب رسید و نوح
بن منصور رایخ حاجب را با لشکری گران بمقابله او فرستاد و در میان جنگ سخت
رفت چنانکه روز روشن تاریک شد و ستاره در ظلمت آن روز از پرده خفا بیرون
آمد و صحرای معرکه وحوش و طیور را بساطی پر فایده و سماطی پر مایده گشت و آنجه
که عماد ملک و عمده دولت نوح بود با جمعی از اکابر لشکر گرفتار شدند و طمع بغرا خان
در ملک خراسان و سریر آل سامان زیادت شد گفتار در بیان احوال فایق
بعد از آنکه از ابو علی شکست خورده بر رود رفت و مخالفت او با ولی نعمت خود بملک نوح فایق چون
از مصاف ابو علی فرار کرد و بسوی مرو رود رفت و باصلاح حال و سد خلل و ساز
و برگ حشم خود مشغول گردید چون کار او نظام گرفت و با برگ و نوا شد بدون
آنکه اجازتی از درگاه نوح یابد یا باستکشاف رای شهریاری نماید روی بسمت بخارا
گذاشت نوح ازین جرات بگمان بد افتاد و بعزم مدافعت او از بخارا بیرون آمد
و ایج و بکتوزون را که هر دو حاجب او بودند با لشکری فراوان بمقابله فایق فرستاد و
ایشان رفته سپاه فایق را شکست فاحش دادند و جمعی از یاران او بقتل آوردند
و فایق فرار کرد و چون بجیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مخلب اجل بیرون
انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و از آنجا بقلعه ترمد عزیمت نمود
و نامه بحضرت بغرا خان نوشته او را بتسخیر ممالک نوح ترغیب کرد و نوح بوالی
جرجانیه ابو الحرث فریغونی مثال داد تا بدفع فایق قیام نماید ابو الحرث سپاهی
انبوه فراهم آورد و بجنگ فایق رفت فایق چون از عزم او آگاهی یافت ارسلان

نامی را که بآخر سالار مشهور بود با پانصد نفر سوار گزیده از ترک و عرب بمقابلهٔ
او فرستاد چون تلاقی فریقین دست داد آن پانصد سواره چون گرگ گرسنه
که بر گلهٔ رمه افتد سپاه ابوالحرث را در اندک زمانی متفرق ساختند و غنیمت
بسیار سوی بلخ باز آمدند و در بین اثنا طاهر بن فضل ناحیهٔ صغانیان را از ابوالمظفر
محمد بن احمد بن محتاج بقهر و غلبه گرفته بود و او از ولایت خود دوری گزیده
بر فایق التجا کرد و از و مدد خواست فایق حق دوستی و بزرگی او را منظور داشته
مسئلت او را قرین اجابت کرد و لشکر خود را در خدمت او بفرستاد تا او را
بمقر عز خویش باز رسانند طاهر چون از ماجری آگاه گشت چون قلت اعوان
فایق را و خالی بودن عرصهٔ بلخ را مبدا انجاح مرام خود عزم تسخیر بلخ کرد چون ببلخ
رسید مردم شهر بامداد فایق برخاسته با هیئت مجموعی بعزم مقابله بیرون شتافتند
و آغاز جنگ نمودند یکی از جملهٔ اعراب بلخ طاهر را بشناخت و او را بطعنه
از مرکب بینداخت و سرش را از تن جدا کرد چون لشکر طاهر سپه سالار خود را
کشته دیدند منهزم شدند و هر یک از جانبی جان خود را بیرون بردند و فایق
خزاین و اسباب و اسلحهٔ ایشان را متصرف گشته در آن ولا مبسوط الید شد و چنانکه
سابق مذکور شد بغراخان اکثری از مملکت ملک نوح را مسخر کرد و جنگی با انج
حاجب که ده مشار الیه و سایر اعیان دولت نوح را دستگیر نمود و کار ملک
بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش روی داد و پشت اولیای دولت
بشکست و سریر سلطنت را حامی نماند پس از روی اضطرار باز فایق را استمالت

کرد

کردند و از بلخ سوی بخارا خواندند چون بدرگاه رسید انواع کرامات و الطاف
دربارهٔ او مبذول داشتند و با ساز و برگی تمام بسمت سمرقند فرستادند تا
بمحافظت بیضهٔ دولت و حفظ سرحدات ملک قیام نماید چندان شد که بدان
حدود رسید بغراخان بر سر او تاختن کرد و فایق بدون درنگ فرار نمود
و بسوی بخارا رفت لشکر سلطان را که با او بودند همه را عرضهٔ شمشیر کرده و در دم
اژدهای بلا نهاد و هیچ کس شبهه نکرد که فرار کردن فایق از سر غدر و مکر بود
و کفران حقوق ولی نعمت او را بر آن داشت که آب روی ملک بریخت
و خاندان قدیم آن دولت ویران کرد و ملک نوح از وقوع آن حادثهٔ معظم
هراسان شد و روی توقف در بخارا ندیده شهر را بدشمنان باز گذاشت
و خود در گوشهٔ متواری شد

گفتار در ورود بغراخان بشهر بخارا و متواری شدن و فرار نمودن ملک نوح بن منصور

چون ملک نوح در بخارا روی توقف
ندیده متواری گردید بغراخان بدون جدال و قتال عزیمت بخارا کرد
و فایق باستقبال او شتافت و در زمرهٔ خواص او انتظام یافت و بدین
سبب که باعث زیادتی لشکر او شد مباهات می‌نمود و همانا سالهای دراز در
میان ایشان اسباب دوستی و موافقت مؤکد بود و چون بغراخان بر سریر
سلطنت قرار گرفت فایق اجازت خواست تا سوی بلخ رود و معاملات
آن حدود را موجه ساخته مالیات را بخزانهٔ او فرستد و خطبه و سکه بنام او
در آن دیار مقرر گرداند پس بر تفرار دستوری یافت و بجانب بلخ شتافت

و ملک نوح که مستور شده بود لباس منکری پوشیده در خفیه از جیحون گذر
کرد و بشط آمل نزول فرمود و جمعی از غلامان او بدان سمت رفته و متحیر و سرگشته
مانده بودند چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیوانی تازه در ابدان
ایشان ظاهر شد و از اطراف لشکرهای متفرقه بر وی پیوست تا سپاهی انبوه
فراهم آمد و نوح شغل وزارت را بر ابو علی بلعمی مقرر گردانید و ضبط آنقدر که
از ممالک و خدم و حشم باقی مانده بود بدست تصرف او داد و مشار الیه در تمشیت
آن مهم متحیر شد و از انتظام کار قاصر ماند که اکثر ولایات در تصرف خصم بود
و مالیات اندک ولایتی که در تصرف داشتند جیره و مواجب آن همه سپاه
فرا و از کفایت نمیکرد پس نوح عبد الله بن عزیر را که در خوارزم توقف
داشت احضار کرده منصب وزارت باز بمشار الیه محول شد آنگاه نوح بو علی
سیمجور نامه ها نوشت و او را بنصرت و یاری خویش و قضای حقوق نعمت و قیام
بحفظ بیضه دولت دعوت کرد و او در آن باب بوعدهای دروغ نوح را فریب
میداد و بعذر جمع کردن لشکر روزگار میگذرانید پس از نشابور بسرخس رفت
و بعد از مدتی مدید از آنجا نیز حرکت کرده بسمت مرو رفت و منتظر قدوم
بغراخان و مترصد وعده که در میان ایشان در قسمت کردن ملک نوح
رفته بود گردید و جمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین این
اندیشه مبالغت میکردند و میگفتند که دولت آل سامان باخر رسیده است
و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و هر لحظه وهنی تازه و خللی

نو حادث میگردد و چون مدت اقبال گذشت و نوبت دولت باخر رسید
معاونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و مثمر سکنت خواهد گشت و نوح
چون تاخیر ابو علی را در صدد امداد خود مشاهده کرد باز از روی اضطرار
از شط آمل رسولی نزد مشار الیه فرستاد که انتظار از حد گذشت و کار
بغایت رسیده و دشمن ظفر یافت و خاندان قدیم از دست برفت و وقت آن است
که بشرایط قضای حقوق و قیام نمایی و در مظاهرت دولت باسلاف و اجداد
خود اقتدا کنی که امید امداد از هر طرف منقطع شده و اعتماد ما جز تو بکسی دیگر
نمانده است و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق نکوهیده خود مستمر بود
در رسم وفا و حفاظ بر انداخت و جفا و ناحفاظی پیشه ساخت و التماسات نامعهود
و خواهشهای نامحمود میان آورد که باید از حضرت نوح مخاطبات او بر مخاطبات
اسلاف زیادت کنند و در عنوان امثله و فرامین که باو صادر میشود میان
لقب و کنیه جمع نمایند و او را ولی امیر المؤمنین بنویسند و این رسم مخصوص
آل سامان بود و کسی دیگر را از ملوک جهان نمی نوشتند و ملک نوح این حرفها
او را نیز قرین اجابت داشت و بمکتوب که ارسطاطالیس نامی از خادمان
نوح برسالت پیش ابو علی رفته بود چون ازین گونه سخن عنایات مشار الیه
شنید و شطط و تحکم او را در محاورات بدید ابو علی را گفت این پادشاه
امروز در اضطرار بمثابه ایست که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند گوید
دریغ ندارد و لیکن پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار در معرض

انتقال است چنان کوی و چنان کن که جهانبانان از تو پسندیده دارند و بجهه
نیکنامی بازگویند حاضران مجلس از رقت آن کلمات آب در چشم بگردانیدند
و دلهای ایشان بر آتش محنت بریان شد ولیکن ابو علی در غوایت و ضلالت
خود مصر بود تا اینکه خدای تعالی مهمات ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد و دشمنان
او را مخذول و مقهور گردانید و او را تخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید
و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر مراجعت بغراخان بجانب ترکستان و وفات کردن او در اثنای
راه و معاودت ملک نوح بمستقر سلطنت خویش چون کارها بسته بمشیت ایزد دادار است
و زمام امور در دست رایض قضای کردگار هر کرا خواهد بخت عزت متمکن سازد
و هر کرا اراده کند بر خاک مذلت جای دهد و هنوز مقتضای قضا نبود که دولت
آل سامان بزوال آید آب و هوای بخارا با مزاج بغراخان سازگار نگشت
و نحوست بغی و طغیان و شومی و طمع کردن در خاندان قدیم بدو رسید و بعلتی
صعب گرفتار شد و معالجه خویش جز آب و هوای ترکستان نشناخت
پس او را در عماری جای داده بصوب ترکستان بردند و مردم بخارا دست
انتقام باذناب لشکر او دراز کردند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند
و راه گذر کردن او از منازل حشم غز بود و مردم غز نیز از عقب او برفتند و جوقی
لشکر او را بکشتند و احمال و اثقال او را بتاراج بردند و بغراخان در بعضی
از آن منازل وفات یافت چون این بشارت بملک نوح رسید با مسرت
تمام روی بمستقر عزت خویش نهاد و اهالی بخارا بوصول او شادمانیها نمودند

وخورد

و خورد و بزرگ باستقبال رکاب او بیرون رفتند و بمیامن طلعت او چنان
خرم شدند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه بشرب زلال پس جمیع ملک بخارا
و سمرقند و سایر مضافات بتصرف دیوان ملک نوح آمد و امر و نهی او بر قاعده
معهود و رسم مألوف نفاذ یافت و مادهٔ فتنه منقطع شد و چون ابو علی سیمجور دید
که کار مملکت نوح بنظام رسید و احوال ممالک بالتیام پیوست و طمعی که در ایام
فتور در ممالک نموده بود در کام شکست و کامی بر نیامد و دولتی که از بغراخان داشت
بحصول نه پیوست انگشت تحیر و ندامت بدندان حسرت خاییدن گرفت و گلشن
عیش او از صرصر این حادثه پژمرده گشت پس اعیان حضرت خویش حاضر کرد و در این
باب با ایشان مشورت نمود همگی گفتند که طینت آل سامان بآب لطف و کرم
سرشته است و عفو و اغماض ایشان از جرایم بندگان و عثرات خدمتکاران
در همه ایام مشهور افتاده طریق صواب آنست که زبان معذرت بگشایی
که از این غرقاب جز بکشتی نوح نجات نتوان یافت و تیغ و کفن بر نهاد و باید
رفت و غباری که از جفا بر حواشی خاطر او نشسته است بنسیم تلطف زائل باید
کرد و اگر تا بحال تقصیری در خدمت او رفته است بعد از این بخدمات
شایسته تدارک باید نمود و رسم خدمت و چاکری را از سر باید گرفت چه سر رشته را
بهتر از سر رشته جستن چاره نتواند بود و گناه کار را ملجای پسندیده از انابت
و استغفار صورت نه بندد ابو علی این سخن را در میزان عقل تمام وزن یافت
و تحفه بسزا مهیا ساخت که با سفیری بدرگاه نوح فرستاده بسبب بیان عقده وحشت

از ضمیر بیخ بازگشاید و باز بمقتضای گمان بد خویش اندیشهٔ دیگر کرد و گفت هیهات
این مقصود کجا حاصل شود که گفته اند: چو بد کردی ز چشم نیکی مدار * جایی که من همه
تخم جفا کشته ام خرمن وفا چگونه بهایم و در موضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمرهٔ
موافقت بر چه وجه توقع کنم مار آزرده را در جیب کین داشتن و زهر بکام چشیدن
کار زیرکان نباشد و عاقلان گفته اند که پادشاهان مانند دریا باشند که اگرچه منبع آب حیات
و متضمن انواع جواهر و منافع است هنگام موج بیک لحظه عالمی خراب کنند و جهانی را
فرو برد چون ابو علی این اندیشه را کرد عزیمت تحفه فرستادن و عذر خواستن بنا بر
انداخت و بفکر خیالات محال افتاد و فایق نیز چون دید که کشتی نوح بجودی ثبات
قرار یافت سکون و آرامش برفت و طالب نجات از آن طوفان گردید رای سست
و طمع خام او را بر آن داشت که بر سبیل قهر و غلبه مملکت نوح را تسخیر کند و بر سری
از بی شرمی پرده روی آزرم کشیده بعزم جنگ با ولی نعمت خود بصوب بخارا حرکت
کرد و ملک نوح از عزم فاسد او آگاه گشته لشکری از خواص امرا و حجاب بمقابلهٔ او
فرستاد چون تلاقی فریقین روی داد جنگی سخت در میان ایشان بوقوع پیوست و بسیاری
از جانبین کشته گردید و لشکر فایق شکستی فاحش خورده روی بهزیمت نهادند و خود نیز
با قومی از دم شعلهٔ شمشیر بخارائیان خلاص یافته راه فرار پیش گرفت و چون بجز درگاه
ابو علی ملاذی و مفرّی نداشت بسمت مرو روی گذاشت و ابو علی بمقدم او شادمان
گردید و موافقت او را باعث عدتی تمام شناخت و وجود او را سبب استظهار در بد
خواهی دولت نوح دانست و همان مالی که بجهت نثار درگاه او مهیا کرده بود پیش فایق فرستاد

و درمیا

و در میان ایشان عهدهای محکم بسته گردید پس باتفاق یکدیگر بسمت نشابور روانه
شدند و در آنجا بتهیهٔ اسباب رزم مشغول گردیدند ملک نوح چون موافقت
ایشان را بدید همه اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام
رایض بزیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ را بقوت کدام صیاد بدام
انتقام کشد قرعهٔ اقبال بنام امیر ناصر الدین سبکتکین افتاد که او در میان
بزرگان اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام کردن بمصالح عالم و در تقویت
دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف بود پس ابو نصر فارسی را برسالت
نزد امیر ناصر الدین فرستاد و قبایح افعال و اعمال ابو علی و فایق را شرح
داد و او را باستمداد خود دعوت کرده گفت که راه امید از همه جانب بکلی
مسدود است و توقع این معاونت جز بتقویت ناصر الدین متصوّر نیست
و احتمال این منت از دیگران در حوصلهٔ همت نمیگنجد امیر ناصر الدین انجام
آن مهم را متعهد گردید و از بی سامانی آل سامان آشفته حال گشت و بر غدر
و سفلگی ابو علی و فایق خشم آورد و بنصرت و یاری دولت آل سامان کمر بست
و بر فور باشتیاق ملاقات ملک نوح کوچ کرده بجانب ماوراء النهر آمد و ملک
نوح نیز نهضت کرده در محل موسوم بکش بانتظار وصول او اقامت کرد و در آنجا
بصحبت یکدیگر رسیدند و امیر ناصر الدین پیش از وصول بخدمت نوح بعلت ضعف پیری
و کبر سن از کلفت پیاده شدن و رکاب بوسیدن استعفا خواسته بود و ملک
نوح عذر او را مقبول داشت ولیکن بهنگام ملاقات چون چشم ناصر الدین

بر طلعت مبارک نوح افتاد و هیبت سلطنت و پادشاهی زمام اختیار از دست
او بگرفت از اسب پیاده گشته رکاب نوح را بوسه داد و نوح چند گام باستقبال
او اسب پیش راند و باعزاز تمام او را در بر کشید و از اجتماع آن دو اختر سعد
و ملاقات آن دو پادشاه سعادتمند فرح بی اندازه بر دلها رسید و گل مسرت
در اندرون خاص و عام بشکفید و مجلس جشنی رفت که در تواریخ عالم مانند
آن مسطور نیست و ملک نوح دست کرم برگشود و انعام و خلعت بسیار باو
و اتباع او بذل فرمود و حق مقدم او را چنانکه سزاوار بزرگی او بود بجای
آورد و التماس کرد که چند روزی بهم او پردازد و مضرت آن دو کافر نعمت را
کفایت نماید ناصر الدین با جبین گشاده و استبشار تمام خدمت و اطاعت او را
برحسب قدرت و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست تا بسمت
غزنه مراجعت نماید و ساز و برگ سپاه خود را چنانکه باید تدارک کند آنگاه
با سپاه فراوان روی بدافعت دشمنان گذارد و ملک نوح او را اجابت
فرمود و با خلعتهای فاخر و تشریفات ملکانه و بخششهای بی اندازه مشمول
عنایت ساخت و هر یک بمقام معلوم خود بازگشتند و در اصلاح کار
و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدارک سفر کوشش نمودند و ابو علی چون
برین حال مطلع شد متحیر و سرگشته گردید و کوکب رای او در عقدهٔ الذنب
بدرجهٔ کسوف رسید و در تیه تفکر شاهراه صواب را گم کرد و با اصحاب خود
درین باب مشورت نمود همهٔ اعوان او متفق شدند که اکنون صلاح

در آنست

در آنست که با فخر الدوله راه موافقت پیش گیری و مودت او را عروة الوثقی
سازی و سپری از موافقت او در پیش مخالفت ایام کشی تا اگر عرصهٔ خراسان
بر وجود ما تنگ آید ملجائی معین و مفری مبین منتظر باشیم پس رای همه
برین قول متفق شد و کار را بدین رای ختم کردند پس ابو علی ابو جعفر ذی
القرنین را بسفارت معین فرمود و هدایای زیاد از تحف خراسان و ترکستان
از مشار الیه بخدمت فخر الدوله فرستاد و مثل آن از بخدمت صاحب کافی
اسمعیل بن عباد روانه داشت و او را واسطهٔ انکار کرد ابو جعفر حکایت کرده است
که چون من آن تحفه‌ها را پیش صاحب کافی بردم از زبان ابو علی عذر خواستم
و گفتم که ما در آوردن این بضاعت مزجات بحضور کافی الکفاة آنکس را
میمانیم که خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که از مدینهٔ رسول صلعم و آله خرما بهجر
بر سبیل تبرک برند نه از برای احتیاج پس کافی در تمهید قواعد مودت و تأکید
قوانین محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا بنای دوستی و موافقت در میان
ابو علی و فخر الدوله مستحکم شد و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوک گشت و آن
موافقت باتحاد پیوست و در آن ایام که ملک نوح از بخارا فرار کرده و کار
او قرین آشوب شده بود مامون بن محمد والی جرجانیه و ابو عبد الله خوارزمشاه
بملک نوح تقرب جسته و خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده و با موال و خزاین
امداد کرده بودند چون کار ملک نوح مستقیم شد خواست که بمقتضای حق ایشان
قیام نماید پس منشور حکومت نواحی نسا را بنام مامون و ابیورد را بنام خوارزمشاه

صادر فرمود و بهر یک مثالی فرستاد و هر یک از ایشان معتمدی بتصرف آن
ملک فرستادند ابو علی نسا را بر مأمون مسلم داشت و لیکن خوارزمشاه را
جواب داد که ابیورد در عوض مواجب برادرم محسوبست تا عوضی از دیوان
مقرر نشود آن ملک را بر شما واگذار نخواهم کرد و فرمان داد تا معتمد خوارزمشاه را
باستخفاف تمام بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه را در دل نگاه داشت تا در وقت
انتقام کشید چنانکه ذکر خواهیم کرد پس امیر ناصر الدین در موعدی که وعده داده بود
با حشمی زیاد و لشکری جرار و زینتی تمام برسید و در مقدمه سپاه او قریب دویست
زنجیر فیل آراسته با برگستوان و در عقب آن سپاهی چون بحر زخار و از عقد
ستاره فراوان بود * سپاهی از شمار اختر افزون * سپاهی از حساب عقل
بیرون * و ملک نوح نیز از بخارا بیرون آمد و امیر ناصر الدین بدو پیوست
و همچنین بکتوزون خان فریغونی و شار و سایر امیران اطراف و امصار با لشکر
خود بر سر ملک نوح جمع شدند پس لشکری مانند مور و ملخ بی عدد و مانند ریگ بیابان
بی پایان مجتمع شد و چون ابو علی و فایق از عزیمت نوح و کثرت سپاه او آگاهی
یافتند از نشابور حرکت کرده بجانب هرات شتافتند تا آن خطه را از تعرض
خصم نگاه دارند و رفته لشکر آن نواحی را جمع نمودند و ملک نوح و امیر سبکتکین با نواحی
هرات بمقابله او رفتند چون ابو علی تاب مقاومت در خود ندید رسولی
نزد سبکتکین فرستاد و پیغام داد که همواره اساس دوستی و موافقت در میان
امیر ناصر الدین و پدرم مستحکم بوده است و چنانکه مشهور است دوست پدری

دشمن نخواهد شد و هم از آنروز که نوبت حکمرانی خراسان بمن رسیده است طریقه
پدر را سلوک داشته ام و در تعظیم جانب امیر دقیقه فرو نگذاشته ام آن سوابق
خدمت چنان اقتضا مینماید که در اصلاح ذات البین و اطفاء نایره فتنه سعی کنی
و در میان من و سلطان واسطه عدل باشی و اگر باختیار و یا باضطرار از من
حرکتی سر زد که لایق بندگی و عبودیت نبود عذر آن بخواهی و آبی بر آتش قهر
ملک فشانی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر بربقه بندگی
نهادیم و بعد ازین پای از جاده اطاعت بیرون ننهیم امیر ناصر الدین این التماس از او
مقبول داشت و در چند مجلس در غیبت و حضور و بمشافهه و مراسله درین باب
سخن راند تا شفاعت او بدرجه قبول رسید و ملک نوح از سر کراهت برخاست
امیر ناصر الدین این بشارت را با بو علی نوشت که مقصود حاصل گشت و ملک عفو
فرموده از کرده و گفته وی درگذشت مشروط بر اینکه پانزده هزار هزار درم
بعوض اینجانب در سه قسط بخزانه رساند و بعد ازین آیین خدمت و شرایط
بندگی حضرت را بر قرار اجداد خود ملحوظ و محفوظ دارد ابو علی با ارکان دولت
خود درین باب مشورت کردند و التزام این فدیه را بجهة حصول سلامت غنیمت
بزرگ شناختند و بدین مطلب راضی و همداستان شدند اما جماعتی از جوانان از سر
غرور شباب و قلت تجربه ازین کار سر باز زدند و از آن امر کناره جویی کردند
و چند نفر علی الغفله بلشکرگاه ناصر الدین ایلغار کرده غلامی که حارس پیلان بود
با چند تن بکشتند و رسول ناصر الدین چون باز میگشت قراولان ابو علی زبان

تحکم دراز کردند و گفتند خداوند تو در محال سعی میکند و آهن سرد میکوبد که تا
این تیغها در دست ما قایم است بدین مذلت تن در ندهیم و بار این ملامت را متحمل
نشویم چون این اخبار بناصر الدین رسید در خشم شد و از بدبختی آن قوم تعجب نمود
و کس پیش ابو علی فرستاد که جنگ را آماده باش که این خصومت جز بفیصل شمشیر بقطع
نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان دلیر منقطع نگردد اگر بدان فرزین بندی
که با فایق کرده مغرور گشته فردا بفضای معرکه آی تا بازی ما در رقعه مبارزت
بینی و اگر پیاده کثرت سواد خود رخ برافروخته ساعتی با ما اسب بمیدان محاربت
افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهدت کنی پس از آنجا کوچ کرده در عرصه
وسیع لشکر را عرض داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدی
از هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خود با ملک نوح و امیر محمود در قلب سپاه
مقام کرد و جمعی از مردانی که روز جنگ مرگ را بجان خرند و از کسانی که در کوشش
سنان بدندان خایند در سنجی بداشت و ابو علی هم بدینقرار صفها بیاراست
فایق را در میمنه بداشت و برادر خود ابو القاسم را بحفظ میسره بگماشت و ابو القاسم
از میسره بمیمنه لشکر نوح حمله برد که نزدیک بود وهنی عظیم روی دهد ولیکن در این
اثنا دارا پسر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که در زمره سپاه ابو علی منتظم بود
از قلب سپاه ابو علی حمله کرد و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید
و پیش ملک نوح رفته خدمت کرد و روی بجنگ سپاه ابو علی آورد و لشکر ابو علی
چون غدر و مکر دارا بدیدند از دیگر هواخواهان خود نیز ناایمن گشته اندیشه کردند که غدر

دارا بدون موافقت جمعی نباشد ازین جهة دلشکسته شدند و ناصر الدین با سپاه
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد لشکر ابو علی از خوف
صدمه آن سپاه روی بهزیمت نهادند و هیچکس روی توقف ندید و امیر محمود
آن طایفه را تعاقب کرد و هر که میرسید از مرکب جستی پیاده میگردانید پس اکثری
از آن لشکر اسیر کرده با غنیمت موفور بازگشت و آن مقدار خزاین مال و اسباب و سلاح
و قال از ایشان بجای ماند که اگر عشری از آن سپر و وقایه عرض خویش ساختندی
و در سبیل فدیه و خراج بذل کردندی آب روی ایشان بماندی و در کسوت عار
و لباس خزی و خسار در اقطار جهان متفرق نمی شدند پس ابو علی بسمت
نشابور گریخت و در آنجا باصلاح حال و معالجت جراحات زخمداران لشکر
و تدارک سفر مشغول شد تا پیش از آنکه لشکری بدو رسد محل گریزی معین کند
و ملک نوح و امیر سبکتگین و امیر محمود بجهة استجمام لشکر و مراکب و اخذ آن غنایم از علف
دو سه روز بهرات توقف ساختند و ملک نوح امیر سبکتگین را ناصر الدین لقب داد
و فرزندش امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و سپه سالاری که منصب ابو علی
بود بدو تفویض فرمود و امیر محمود با زینتی تمام و لشکری آراسته و کوکبه عظیم روی
بنشابور آورد و حال در سیاق سخن ذکر امیر محمود بسیف الدوله ایراد میشود تا بجایگاه
که خدای تعالی او را بذروه معالی رساند و رتبه سلطنت ارزانی داشت و نام او
در اطراف جهان بسلطان یمین الدوله و امین المله مشهور و مستفیض شد و چون
ابو علی آگاهی یافت که امیر محمود عزیمت نشابور کرده است در آنجا روی توقف

ندیده باُمید وعده که در میان او و فخر الدوله رفته بود روی بسمت گرگان
نهاد و ابو نصر حاجب را برسالت نزد او فرستاد و صورت واقعه را اظهار نمود
و فصلی بصاحب کافی باستظهار مودت سابقه بنگاشت که دوستان در وقت
محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اندوزند ما را خصمی چیره و دشمنی قوی
ظاهر شد و ملک موروث و منصب قدیم از دست برفت چون تو کافی کجا جوئیم
که چارهٔ محنت ما تواند کرد و ملجای از آستان آل بویه حصین تر در روی زمین
بسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف عالم چون آفتاب روشن
است میباید که در حضرت فخر الدوله در باب اعتنا کردن بمهم ما انواع نصیحت را
دریغ نداری و ابن عم زادگی و تعصب را بجنس تدبیر خود بکردن همت او بندی حاجب
کافی این فرصت را غنیمتی بزرگ شمرد و بارها در پیش فخر الدوله در بارهٔ او سخن راند
و گفت پسر سیمجور چون مرغی است که همه وقت بدام افتد و مختصر مهمانی نه که در اعزاز
و اکرام او کراهتی رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در آمد
ملوک آفاق چشم بر آن دارند که قضای حق او چگونه ادا خواهد شد و در رعایت قدر
او تا چه مرتبه تقدیم خواهد افتاد فخر الدوله فرمان داد که از ارتفاعات گرگان
مبلغ هزار هزار درم در بارهٔ او معین دارند تا در مصالح لشکر خود خرج
کند و ابو علی و فایق آن زمستان در آنجا بسر بردند تا بهار پدید شد و مرغزار
بدمید و موسم حرکت لشکر برسید و هنگامی که امیر سبکتگین و سیف الدوله محمود
در نشابور توقف داشتند در افواه افتاد که رای ایشان در حق عبدالله عزیر

بن

تغیری یافته است و او را بدان متهم داشتند که در حضرت نوح در بارهٔ ایشان بد
گویی میکند و در عزل ایشان از بعضی نواحی خراسان سعی میکند ملک نوح چون
ازین ماجری مطلع شد بجهة ابقای وزیر خود بجانب طوس رحلت کرد چون سیف
الدوله از آمدن او آگاهی یافت بخدمتش شتافت و اظهار خدمت و اطاعت نمود
ملک نوح مقدم او را اکرام داشت و او را دلداریها نمود تا وحشتی که عارض شده بود
زایل گشت و عبدالله بن عزیر از خوف آن نسبت خلاصی یافت و سوی مرو رفت
ملک نوح بعد از حصول رضای جانبین و حصول صفای ذات البین با آن
وزیر روانه مرو شد و از آنجا ببخارا رفته بفراغ دل و فیروزی بخت بر تخت سلطنت قرار
گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نشابور بساط عدل و رافت و انصاف
و معدلت بگستردند و رسوم بد و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانیدند
و کافهٔ رعایا و زیر دستان را در کنف امن و امان بداشتند و قواعد ظلم و جور
که در ایام فترت و در عهد آل سیمجور حادث شده بود منسوخ گردانیدند تا امنی عام
ظاهر شد و ولایت معمور گشت و کاروانها و تجار روی بکار آوردند و از آفت
و مخافت راه ایمنی یافتند و چون کارها منسق و منتظم گردید امیر ناصر الدین عزیمت
هرات نمود تا ملک خویش را سرکشی نماید و امیر سیف الدوله با منصب سپهسالاری
در نشابور متمکن گشت و ابو علی و فایق نظر بتنگی معیشت نامه بخدمت فخر
الدوله نوشته توقع مزید صلات نمودند تا در وجوه مخارج اعوان خویش با خرج
کنند و چنان باز نمودند که مالیات گرگان بخارج ایشان کفایت میکند ابو نصر

حاجب که از جانب ایشان برسم رسالت در حضرت فخر الدوله توقف داشت
جواب نوشت که نامهٔ شما را بر فخر الدوله عرضه کردم در جواب فرمود که
خزاین ملوک بر مثال رودخانه های بزرگست که غلبهٔ موج و بسیاری
آب آن در چشمان فراوان نماید و مردم را شگفت آید و چنان انگارند
که از عهدهٔ آن بر نتوانند آمد ولیکن از مغیض آن غافل باشند و ندانند
که بر جویهای بسیار صرف میشود و بتمامه مستغرق ارباب حاجات و محتاجان
ضرورات میگردد اگرچه مارا ولایت بسیار است ولیکن در مقابل
بالمضاعف مخارج داریم و اگر مارا وسعت مخارج لشکر خراسان دست بدادی
آن نواحی را نیز در تصرف خویش آورده بر ممالک اضافه میکردیم اکنون
بدانچه مکنت داشتیم و دست رس بود خدمت کردیم و اگر زیاده توقعی هست که نقد
دارد عذر ما در آن باب ظاهر است ابو علی و فایق ازین جواب دل
گرفته و مستوحش شدند پس اعیان اتباع خود را حاضر آورده در صلاح
کار مشورت کردند هرکسی بنوعی رای زد بعضی گفتند که صلاح در آنست
که ما کار تصرف کنیم و فرمان ملک نوح را درین مملکت جاری سازیم
و سکه و خطبه بنام او کنیم و بدین خدمت بحضرت او تقرب جوییم و در اظهار
اطاعت و عبودیت بخدمتش رسول فرستیم و نامهٔ نوشته ازو استمداد
جوییم و البته ملک نوح این خدمت را غنیمت شمارد که اسلاف آل سامان
عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده اند و مالی فراوان بذل کرده و بها

بباد داده بدین آرزو نرسیده اند فایق ازین رای سر باز زد و گفت این
اوقات ناصر الدین از نشابور حرکت کرده و محمود را طاقت مقاومت ایشان شد
و او در خراسان بیگانه است و بلدیت ندارد و لشکر بسیار مانند سیل باشد
که اگرچه در اول هایل نماید ولیکن زود بگذرد و عن قریب متلاشی شود
طریق صواب آنست که بنشابور رفته محمود را از آنجا بر اندازیم و آن
ولایت را بتصرف آورده ساکن و مطمئن گردیم که الطاف باری تعالی در پردهٔ
غیب است و روزگار بحوادث آبستن و این روزها موسم تابستان رسیده
و هوای گرگان عفونت گرفته است و لشکر ما چون بهوای این نواحی عادت
نگرفته اند متاذی میشوند حالیا بسمت خراسان حرکت کنیم اگر مارا عجزی
افتد چون سورت هوا شکسته شد و فصل خزان رسید باز گرگان در دست است
عموم لشکر را این رای موافق طبع افتاد و ایشان را حب وطن غلبه کرد پس بدین
رای ختم کردند و ابو علی را موافقت ایشان از سر اضطرار لازم شد و برا
ایشان همداستان گردید و در خلال این حال خبر رسید که صاحب کافی اسمعیل
بن عباد وفات یافت و ابو علی بدان سبب دل از توقف گرگان برداشت
که مایهٔ پشت گرمی او وجود صاحب کافی بود که او همیشه در حفظ مصالح ابو علی
مبالغه مینمود و فخر الدوله را بر معرفت قدر او و اهتمام در نظام امور او
ترغیب و تحریض میکرد پس عزیمت خراسان مصمم کردند و ابو علی از گرگان
براه جوین برفت و فایق را در مقدمه از راه اسفراین بفرستاد و در جو

نشابور بیکدیگر پیوستند و روی بتسخیر آنولا نهادند چون سیف الدوله ازین واقعه
خبر یافت سرعتی پیش پدر دوانید و از آمدن ایشان آگاهی داد و خود با فوجی
از لشکر که با او مانده بودند بعزم مدافعه در ظاهر شهر خیمه زد و منتظر امداد شد
ابوعلی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه مددی باو رسد دست بردی نمایند
سیف الدوله با آن مقدار لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان قیام
نمود و خلقی را از شمشیر بگذرانید و جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیک
بود که فتحی روی دهد ولیکن ابوعلی و فایق حمله کردند و تقدیر باری تعالی موافق
مراد ایشان آمد و سیف الدوله زیاده توقف نکرد و صلاح در آن دید که روی
بحضرت پدر نهد و بسعادت بخت و قوت طالع خویش اعتماد داشت که
در خاتمت نصرت و فیروزی قرین روزگار او خواهند بود و همچنین عاقبت کار
امداد ظفر نصیب ایام او آمد و بارهٔ احمال و اثقال که با چند زنجیر پیل و بعضی
از حشم هند از سیف الدوله باز ماند بدست ابوعلی افتاد و بدان مستظهر
و دلگرم شد و شکستی که در اسباب بزرگی او حادث شده بود بسته گردید
و آتش فتنهٔ او دیگر بار مشتعل گردید و طمع بانتظام کار ریاست و جمعی از کار
آزمودگان اعوان او اشارت کردند که از عقب سیف الدوله باید
رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار رهی که رسیده است با تمام باید
رسانید و این را از نواحی خراسان باید انداخت چون دولت و اقبال
در صدد معاونت او نبود از استماع این کلمه غفلت کرد و در نشابور نشست

و خود را با مسمار او بار بر زمین فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضای ملک نوح
و طلب محال کرد تا سیلاب بلا بسر در آمد و در دام بلا گرفتار شد و همچنین
بحضرت سبکتگین نیز بنای هراسان گذاشت و راه معذرت پیمود و خود را
از آن جرم بری ساخت و تقصیر را بگردن فایق و دیگران انداخت و پیغام
داد که اگر زمام اختیار در دست من بودی و دیگران در اغوای قوم من
سعی ننمودندی هرگز از گرگان حرکت نکردم و پیرامن خطهٔ خراسان نگردیدم
و بر خلاف امیر دمی نزدم و قدمی بر نداشتم و ازین گونه کلمات نوشته
زنهار خواست و در التماس عفو و اغماض تضرع بسیار کرد و بدین قولهای
کاذب فساد باطن او ظاهر شد که بیکبارهٔ اغراض فاسده افتاد و امورات
خود را بنازکی انتظام داد امیر ناصر الدین را غیرت بشری محرک سلسله گشته
باطراف نامه‌ها نوشت و لشکر خود را باز خواند و با همانقدر از سپاه که در رکاب
داشت روی بصوب مقصود گذاشت و ابونصر بن ابی زید را باحضار خلف بن
احمد سوی سیستان فرستاد و ابوالحرث فریغونی را از جرجانیه طلب نمود و کسی نزد
ملک نوح دوانید تا مستعد کار باشد و عزیمت نهضت بامضا رسانید از اطراف
و نواحی مددها برسید و لشکرهای متفرقه جمع گردید سپاهی مجتمع شد که از زحمت رایات
ایشان در فضای هوا مرغ امجال پرواز نماند و در مداخل زمین وحوش و سباع را
محل گذر تنگ گردید و بعد از واقعهٔ نشابور فایق بطرف طوس رفته بخدمت امیر
ناصر الدین میل نمود و خواست که گردن خود را بربقهٔ اطاعت او بسته دارد امیر ناصر الدین

جوابی فراخور نفاق او نوشت و هم بر آن کمال صاعی چند فرا نمود و همچنین امیرک
طوسی از ابو علی سرگران شد و پهلو از موافقت او تهی کرد ابو علی چون از عزیمت
ناصر الدین آگاه گردید ابو القاسم فقیه را که از خواص خود بود بنزد فایق و امیرک
فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت بترسانید و گفت که درین ساعت
با این قوت و شوکت خصم و تشویش حال جز معاونت و مظاهرت چاره نیست
و بواسطهٔ علتهای مذکوره سلسلهٔ جمعیت را نباید گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی ازین
حادثه بدست آید ابو القاسم فقیه برفت و وحشتی که در میان ایشان واقع بود
زایل گردانید و دل ایشان را بدست آورد و با هر یک عهد و میثاق تازه بست
و ابو علی را اظهار داشت که هر چه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان باید پیوست
ابو علی بجناح استعجال بصوب طوس حرکت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند
و بسر صفا و اتحاد معهود رفتند و بجهة عرصهٔ جنگ در نزدیکی اندرخ صحرای وسیعی
اختیار کرده لشکرگاه ساختند و ابو القاسم سیمجور برادر ابو علی بجهة آنکه ابو علی
هرات را ازو گرفته بغلام خود ایلمنکو داده بود در نشابور نشست و از امداد
و معاونت برادر خود پای کشید و ابو علی از جفای برادر در چنان وقتی دلشکسته
شد و علامت ادبار شناخت و امیر ناصر الدین با آن لشکر بحر جوش حرکت
کرده بطوس آمد و اطراف زمین از حرکت آن سپاه متزلزل شد و هم در روز
ورود جنگ در پیوست و دلیران جانبین و شیران فریقین آن روز تا شب
در مبارزت بودند چون شب در رسید هر یک در مقام خویش بیاسودند

وابو

و ابو علی با رؤسای قوم خود مشورت کرد و چارهٔ کار باز پرسید امیرک طوسی
و جمعی که کار آزموده و مجرب بودند گفتند صواب آنست که انجا بکوه بریم و سپاه
طوس را باطراف کوه پراکنیم تا شبها بلشکر ناصر الدین شبیخون برند و اسبان
و مواشی ایشان را غارت کنند و مدتها درین بدین قرار بگذرانیم تا آن قوم ستوه
آیند و بعضی از سپاه متفرق شوند آنگاه از سر بصیرت تمام و عزیمتی نافذ داد
مصاف دهیم و کار بانجام رسانیم فرومایگان و اجلاف قوم ابو علی ازین رای
سر باز زدند که این نشانهٔ ضعف حال و علامت نقصان قوت و قدرت است
ما بدین عجز تن در ندهیم روز دیگر چون دست هوا تیغ صبح از نیام بر آهیخت مردان
هر دو لشکر دست در قبضهٔ شمشیر روی بیکدیگر آوردند و چون دلیران گرم گیرا
شدند از پس پشت لشکر ابو علی گردی عظیم برخواست و امیر سیف الدوله محمود
با خلقی بسیار و عددی بیشمار آشکار شد و ابو علی در میان هر دو لشکر تیره رای
و خیره سر بماند و چاره بجز آن ندانست که هر دو جناح لشکر خود را با قلب سپاه
جمع کرد و باتفاق بر قلب لشکر ناصر الدین حمله نمودند تا مگر فرجه یابند تا از آن
تنگنای حیرت جان خود بیرون برند و ناصر الدین بحزم متین و قدمی راسخ
رد آن حمله نمود تا سیف الدوله در رسید و لشکر ابو علی را در میانه گرفته احاطه
کردند و جویهای خون در آن صحرا روان شد پیلان جنگی سواران را با خرطوم
می ربودند و در زیر پای پست میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن
معرکه عرضهٔ فنا شد و ابو علی بن بغرا الحاجب و بکتکین فرغانی و ارسلان بک

و ابو علی توزتکین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی با جمعی دیگر از معارف لشکر
ابو علی گرفتار قید اسار شدند و باقی روی بهزیمت نهادند و سیف الدوله بر عقب
ایشان میرفت و بحد قاطع شمشیر انتقام خود از ایشان میگرفت و در آن روز
سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست بردی
نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام و جریدهٔ شهور و اعوام پایدار خواهد بود و اگر رستم
و اسفندیار آن حالت را مشاهده کردندی باد آب سیف و سنان او افتادندی
و بر آثار دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت او داستان
زدندی و ابو علی و فایق از سطوت محمودی روی فرار بقلعهٔ کلات نهادند و این
قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از حوادث زمان در حریم امن و امان
مرغ زیرک بر آشیانهٔ قصرش کنت پرواز نیابد و وهم تیزپر بر آستان رفیعش
نرسد و امیرک طوسی ایشان را چند روزی در آن قلعه مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر
و حیات و ممات هر یک بدیشان رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته
بودند بدیشان پیوستند و بیشتر که در وقعهٔ نشابور چند قبل از سیف الدوله بدست
ابو علی افتاد با میرک طوسی سپرده بود و در بین اوان از ابو علی بن بغراخان
و سایر گرفتاران که در حبس ناصر الدین بودند با میرک طوسی نامه رسید که
ناصر الدین همهٔ ما را بخدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و نوید خلاصی
داد که همه را از قید مطلق گرداند مشروط بر اینکه چند پیل که در دست تست
بخدمتش باز فرستی و التماس کرده بودند که این ملتمس ایشان را باجابت مقرون

دارد و بدین وسیله در خلاصی ایشان کوشد و ابو علی در انجاح این مقصود
مبالغت کرد و با فایق راه ابیورد پیش گرفته از تنگنای آن کوهستانات بفسحت
صحرا تحویل کردند و امیرک طوسی آن فیلان را بخدمت ناصر الدین فرستاد
و بدان خدمت بحضرت او تقرب جست و در پیش ناصر الدین موقع قبول افتاد
و چون ابو علی و فایق بابیورد رسیدند فایق بدون اینکه با ابو علی شوری کند
راه سرخس پیش گرفت و ابو علی از عقب او کسی فرستاده پیغام داد که اگر تو از صحبت
من ملول گشته من هیچ جه از تو مفارقت نکنم و در حال شدت در خاطر تو موافقت
خواهم سپرد که تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و رضای یکدیگر
بوده است و اگر حالا تو اندیشهٔ کردهٔ و تدبیری دیدهٔ من تابع رای و متابع
عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم کرد و اینک بر عقب
تو روانه شدم فایق بعد از رسیدن نامهٔ ابو علی در همان مکان توقف کرد تا ابو علی
بدو رسید و عزم سرخس کردند و از آنجا بسوی مرو رفتند چون ناصر الدین از
محل اقامت ایشان خبر یافت سیف الدوله را بجهت کفایت کار لشکر در نشابور
گذاشت و خود از پی ایشان برفت و ایشان راه بیابان شط و آمل پیش گرفتند
و خاطر جمع شدند که ناصر الدین با آن کثرت حشم و غلبهٔ لشکر از آن وادی غیر
ذی زرع گذر نتواند کرد و بجایی که آب و علف ناممکن است گذر کردن او
صورت نه بندد و چون با آمل و شط رسیدند طریق اعتذار و ابتهال نسبت بحضرت
ملک نوح پیش گرفتند و ابو علی کثیر را و فایق عبد الرحمن فقیه را بدرگاه او برسالت

فرستادند ایشان هر دو بحضرت نوح رفته زبان معذرت گشودند و در استعطافی
او غایت جد و جهد بجای آوردند و عرضه داشتند که هیچ خصلت از خصایل پادشاهان
مقابل رافت و رحمت و قبول معذرت نشود و ملک را درین باب بخداوند
قدیم اقتدا باید فرمود که با کمال قدرت و عزت و در عین کبریایی و عظمت پرده
ستر بر جرایم بندگان عاصی فرو هلد و در عقوبت و مواخذت ایشان اهمال
میفرماید تا ایشان براه رشاد بینا شوند و بر قبایح اعمال خویش واقف گردند
چون از در توبت و انابت درآیند و دست بدامن استغفار و اعتذار زنند
توبت ایشانرا قبول کند و در کرده و گفته ایشان بنظر عفو و مغفرت ملاحظه
فرماید فانه غفور رحیم و پوشیده نیست که ابو علی و فایق هر دو بنده حضرتند
اگرچه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدم زده خاطر مبارک ملک را
آزرده اند اکنون جای خویش بدیدند و بسزای خویش رسیدند و قدر نعمت
و رضای ملک را شناختند و بجز درگاه شهریاری پناهی ندارند که بندگان قدیم
بر مثال کبوتران خانگی باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان
برآیند عاقبت بمسکن معهود گرایند و سر با آشیان و نشیمن خویش نهند و اینک از اهل
بازوی رافت و رحمت ملک گسسته اند و با تیغ و کفن بزنهار آمده اند و میگویند
که اگرچه گناه ما بیشتر است کرم ملک بیشتر از جرم ماست و اگرچه مجال عذر ما تنگ است
عرصه همت و عنایت پادشاه وسیعتر از آنجا که شیمه کرم و عنصر پاک آن ملک است امید است
که کرامت لا تثریب علیکم الیوم ارزانی دارد و از سر عثرات ما برخیزد و بر عاطفت

ورح

و رحمت آید تا بندگان سرگشته بر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را با
خدمت پسندیده تدارک نمایند چون این رسالت ایراد کردند ملک نوح فرمان
داد تا رسول فایق را گرفته در خرابه باز داشتند و رسول ابو علی را نوازش کردند
و بر وجهی جمیل روانه نمودند که این اوقات بسمت جرجانیه رفته در آن نواحی اقامت
نماید تا ترغیب وظیفه و اندیشه خلعت او با مضا رسد و نامه به مامون بن محمد که والی
جرجانیه بود نوشتند که مقدم او را مکرم دارد و باقامت حوایج او قیام نماید تا آنچه
مقتضی رای باشد در باب او تقدیم افتد فایق از رد معذرت او و خطایی که
رسول او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون گذر کرده با ایلک خان
پناه برد و در سلک خدم و حشم او منتظم باشد و ابو علی را نیز بدین مقصود ترغیب کرده
گفت که مقصود از فرستادن تو بخطه جرجانیه و التفاتی که درباره تو کرده اند
تفریق ذات البین است و مراد ایشان آنست که سلسله موافقت و اتحاد ما را
از هم فرو گشایند و اگر بنظر بصیرت بنگری و از خیانتی که ما درین دولت کرده ایم و فتنه
که درین مملکت انگیخته ایم یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
آهن سرد کوفتن است و خود را بخیال محال در دام بلا انداختن صواب نیست
که صحبت مرا فرو نگذاری و خود را بمعرض خطر نیندازی و بمداهنه دشمن فریفته
نشوی چون تقدیر باری نقاب چشم بصیرت ابو علی را بسته بود گوش هوش
از استماع آن نصایح کر گردید تا راه مساعدت فایق را فرو گذاشت و راه مبالغت
پیش گرفت و خویشتن را با دست خویش بورطه هلاک افکند و بپای خود بسوی

دام رفت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار پس در

آنمنزل از یکدیگر جدا شدند و فایق از جیحون گذر کرده بجانب ایلک خان التجا نمود

و ملک نوح چون از اراده فایق آگاه شد بگتوزون حاجب را از پی او فرستاد

و در حدود نسف بیکدیگر رسیدند و بی محاربه از هم مفارقت کردند و فایق پیش

ایلک رفت و در پیش او محل قبول یافت و ایلک خان بعین عنایت بوی نظر کرد

و بانواع اعزاز و اکرامش بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او ضمین شد و ابو علی

چون از صحبت فایق جدا شد چنانکه فرمان ملک بود در راه جرجانیه پیش گرفت و در

منزل هزارسف که دهی است در نزدیکی خوارزم ابو عبد الله خوارزمشاه از ورود

او خبردار شد و چون از سابق کینه شاراليه در دل داشت از روی حیله نزلی

بخدمتش فرستاد و از تخلف خود از خدمت او عذر خواست و وعده داد که فردا

بخدمت رسیده بمشافهه عذر تقصیر خواهم خواست و بقضای حق قدوم او

خواهم پرداخت ابو علی با وجود اینکه با خوارزمشاه عداوت داشت و معتمد او را

از ابیورد باستخفاف بیرون کرده بود طریق حزم را فرو گذاشت و ندانست

که بد بواری که با دست خود بنیاد او را ویران کرده است تکیه نباید نمود و از ماری

که زخم خورده او باشد احتراز باید کرد و نقد بر آسمانی دیده بصیرت او را فرو بست

تا در آنمنزل مخوف بخواب غفلت رفت چون پاسی از شب بگذشت خوارزمشاه

هزار سواره و پیاده را مامور ساخت تا بر سر شبخون برند و روی زمین را از وجود

خالی گردانند پس آنقوم گرد قصر او را احاطه کردند و از زمزمه کوس و کرنای

زلزل

زلزل در آنمکان افتاد ابو علی با چند وشاق که در پیش داشت بمقابله آنقوم پرداخت

و از یکی پرسید که باعث این غلبه چیست جواب داد که خوارزمشاه بگرفتن تو فرمان

داده است اگر بطوع و انقیاد اجابت کنی با مید خلاص و طریق نجات نزدیکتر باشد

و اگرنه ترا و اتباع ترا بکمند قهر بسته با مذلت پیش خوارزمشاه بریم ابو علی از روی اضطرار

گلیم عار بر سر کشید و آن حکم را منقاد شد و از قصر فرود آمد و سردار آنقوم او را

ردیف خود کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان سال سیصد و هشتادم

او را در پیش خوارزمشاه حاضر کردند و خوارزمشاه مثال داد تا او را در قصری از قصرها محبوس

نمودند و جمیع اعیان لشکر او را گرفته در سلسله کشید و بند بر پای نهاد و در شهر منادی

داد که هر کس از اتباع ابو علی درین شهر توقف کند خون او مباح است و فرمان داد

که هر که را یابند هلاک سازند پس بقیه لشکر ابو علی همچون حروف تهجی از یکدیگر جدا شدند

و روی بکوه و هامون نهادند و حاجب ایلمنکو با جمعی از آن دلاور رفت و در جرجانیه

بخدمت مامون بن محمد والی آنجا رسید و او را از ماجری آگاه نمود و آتش غیرت در نهاد

مامون زبانه زد و حمیت بر وی مستولی گشت و لشکر خود را حاضر آورده با بقیه قوم ابو علی

بسر کردگی ایلمنکو حاجب بسمت خوارزم فرستاد و ایشان ایلغار کرده شهر کاث را

که نشیمن خوارزمشاه بود احاطه کردند و هر فوجی از جانبی کمین بگشادند بعضی بلوث شمشیر

تیغ انتقام نمودند و بعضی از آنها را آواره گردانید و خوارزمشاه را گرفته قیدی که

بر پای ابو علی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت آنده شخص مبدل شد امیر

اسیر گشت و اسیر امیر شد و ذالک علی الله یسیر پس ابو علی را با احترام تمام در خوارزم شاهر...

در لباس مذلت بحر جانبه رسانیدند و مامون باستقبال ابوعلی بیرون آمد
و او را با جلال و اکرام وارد شهر گردانید و با منزلهای فراوان و اموال بسیار
باصلاح کار او پرداخت تا حال او و لشکرش بصلاح باز آمد و تلافی چنانچه
شد و از برای او دعوی کرد که در هیچ عهد مشاهد نیفتاده است و ساقیان سیمین
ساق به پیمودن شراب لعل فام و گردش جام قیام نمودند و ابوعلی مدتی بود
که از باده گساری و سایر ملاهی اعراض کرده بود و بجهة محنت حوادث ایام از شراب
ناب اجتناب و دوری گزیده چون در آن مجلس حاضر شد مامون او را دلداری
بسیار کرد و خود برخاسته با سائگنی در خدمت او بزانو درآمد چون دوری چند
بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را بابند و قید حاضر کردند و چندانکه
با او سخن گفتند و در ملامت او مبالغت نمودند جواب نداد و از خجالت سر بر نداشت
آخر الامر بیک ضرب شمشیر سر او را میان آنجلس انداختند و مامون خوارزم را
بتصرف خود گرفت و به مملکت خویش مضاف نمود و درباره ابوعلی و شفاعت او
بجانب بخارا بنای مکاتبت گذاشت و درخواست قبول توبه و انابه او و عفو سوابق
تقصیرش مبالغت نمود و ملک نوح بمقتضای دقت ملتمس او را قبول فرموده مثالی
صادر نمود و ابوعلی را بپیش تخت خواست و لوح خاطر او را بانواع امانی بنگاشت
و صحیفه دماغ او را از خرفات غرور و آرزوی محال پر کرد تا چون پروانه
پذیره آتش شد و روی بمحل هلاک خود نهاد و چون بخارا رسید عبد الله بن عزیز
و سایر اعیان و حجاب باستقبالش رفتند و او را به پیش تخت آوردند زمین

بوسه

بوسه داد و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت و حاجب
ایلمنکو و سایر اعوان و برادرانش را نیز در پیش تخت ملک حاضر آوردند و ملک
نوح فرمان داد تا همه را بقید مذلت کشیدند و دست غارت بحشم و خدم او دراز
کردند و هر چه از اسلحه و مواشی داشتند همه را بگرفتند و شاهین نخوت او که در هوای
کبریا پرواز میکرد در دام مذلت و مهانت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم
گردون می پیچید بسته کمند خواری گردید و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت میکرد
بر دست روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و درین ایام امیر ناصر الدین در حدود
مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی بدو رسید بسمت بلخ حرکت کرد و از حضرت ملک
نوح مثالی بدو رسید که ایلک خان بسر حد ولایت ما آمده و عمال آن نواحی را در اخذ
مالیات و معاملات مواخذت نموده معلوم است که عزم قتال دارد لایق شفقت
و مهربانی آن باشد که احسان قدیمی را باتمام رسانی و منشور کوششی که در نظم ملک ما
کرده بدین اهتمام مزین و مطرز گردانی و یکبار بجهة دفع این خیانت قبول زحمت نمایی
که این کره را نیز بدست عنایت و شفقت خویش باز گشایی امیر ناصر الدین خواص
اعیان و مقربان حضرت خود را حاضر آورده در خطا و صواب این واقعه استفسار
نمود و ایشان درین باب جوابهای متفاوت دادند ناصر الدین از قول ایشان
اعراض کرد و از استشارت باستخارت گرایید و عرق غیرت و قوت حمیت
و عصبیت او در اهتزاز آمد و نخواست که کاری که در نشیب آن قدم گذاشته باشد
بمقتضای فرزنی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد بجهة تقصیری

منقبض کرداند و پسر خود را پیش خواند و باطراف ممالک خراسان و غرشستان
باحضار لشکر نامها روان کرد و خود نهضت فرموده در میان کش و نسف فرو
آمد تا لشکر جرجان و ختلان و صغانیان و سایر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله
محمود از نشابور با لشکری آراسته برسید چون ایلک خان از احتشاد و استعداد
ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف پیش ناصر الدین فرستاد ایشان
بخدمت امیر ناصر الدین رسیده ابلاغ رسالت کردند و گفتند که ایلک خان
میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است بجهة آنکه علی الدوام ایام و ساعات عمر
ما مصروف بجهاد کفار ترک دهند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمهٔ دین و قهر
و دفع اهل شرک و عناد است و ملک نوح در وسط مملکت مرفه الحال و فارغ البال
نشسته است و ارتفاعات خراسان را بر ملاهی و شهوات صرف میکند نه اسلام را
از و مددی و نه در حفظ ثغری از و معاونتی بهتر آنست که این ولایت را
از و خالی کنیم و مالیات آن را بر اعوان دین و انصار اسلام و غازیانی که در جملهٔ
حشم ما منتظمند مصروف داریم که ما را با یکدیگر بنا و خصومت نهادن و اتباع خویش را
در معرض خطر آوردن بهیچ روی صواب نیست که مضرت آن بما باز گردد و نفع بهرهٔ
آن دیگری منتفع میشود و اینگونه امر از طریق حزم و منهاج رشد دور است
و من خود از مقتضای دین و طریق امانت روا ندارم که شمشیری که همه عمر بدان
جهاد کرده ام و در دیار کفر بسبب آن راه ثواب جسته ام در روی اهل اسلام
کشم و وزر و وبال آخرت اندوزم مگر از روی ضرورتی و دفع مضرتی که رخنه

ربو

شریعت بدان مقرون باشد ناصر الدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوار است
و اسلاف او را بر کافهٔ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت است ملوک جهان
و امرای اطراف همگی پروردهٔ احسان و نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم
اویند و چون بندگان و خادمان او بر وی بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند بر من
اعتماد کرد و من بخدمت و حراست دولت و حفظ مملکت او زبان داده ام و ملازم
گشته ام اگر جان و مال و لشکر من در تعصب او از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک
و اعانت اولیا و اهانت اعدای او بر باد رود جانب او را فرو نگذارم و با دشمنان
دولت او در نسازم و هم از روی شرع و هم از طریق فتوت دفع ضرر و عدوان
و بغی و طغیان تو از ساحت ملک و حوزهٔ مملکت او بر ذمت همت من واجب است
ایلک خان چون این جواب شنید مستعد کار قتال گردید و با قطار ممالک و منازل
احیای ترک و قبایل حشم خود مثالها داده لشکری فراهم آورد که کوه و هامون از
جوشش آمد و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد و امیر ناصر الدین
سرعان سریع پیش ملک نوح دوانید که بحشمت تمام با تعجیل هر چه تمامتر بدین صوب
نهضت باید فرمود تا بجواب خصم قیام نماییم زیرا که حضور رایات ملک دو فایده
باشد یکی آنکه اولیای دولت را از مشاهدهٔ طلعت میمون قوت دل و نشاط
حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد و دوم آنکه خصم را از سطوت ملک و ابهت
سلطنت و هیبت چتر میمون ضعف دل حاصل شود ملک نوح با وزیر خود عبد الله
بن عزیز درین باب مشورت کرد و مشار الیه بسببی که سابقا مذکور شد از ناصر الدین

ترسان بود ملک نوح را گفت که ناصر الدین را لشکری بی اندازه جمع است و اسباب
تجمل و ساز و برگ فراوان و زینتی کامل حاصل است و تزاحم حوادث و نوایب
روزگار حضرت سلطنت را ساز و برگی لایق نگذاشته است و غایت استخفاف
باشد مجاورت کسی که در اوضاع پادشاهی بیشتر از ملک باشد طریق صواب آنست
که خداوند در سمرقند عزّ خود قیام نماید و کافه امرا و معارف حضرت و جمیع خدم
و حشم بخدمت او پیوندند و فرمان صادر شود که همگنان مطاوع رای او باشند
و از حکم او تجاوز روا ندارند و خداوند خود بعذری تعلل سازد و از رفتن استعفا
خواهد و حکم ناصر الدین را در انجام کار لشکر مطلق گرداند ملک نوح آن عشوه
بخرید و بحیله و مکر و زیر فریفته شد و بدین موجب نامه بناصر الدین نوشت و لشکر
بخدمت او فرستاد ناصر الدین بفراست دریافت که سبب امتناع و تقاعد
نوح سبب مکر و فریب عبد الله بن عزیز است و مقصود عبد الله درین باب آنست
تا سعی او درین مقاسات سفر و معانات خطر ضایع ماند پس سیف الدوله
محمود را با شصت هزار سوار بسوی بخارا فرستاد تا ملک نوح را طوعا او کرها
بر سر کار آرند و او را باختیار خویش باز نگذارند و ابو نصر بن ابی زید را
بوزارت ملک نوح نامزد کرد و در صحبت سیف الدوله بجانب بخارا فرستاد
و عبد الله بن عزیز چون ازین حال خبر یافت جهان بر و تنگ شد و در گوشه
متواری گردید و چون ابو نصر بن ابی زید بحضرت نوح رسید ملک نوح از حکم ناصر الدین
تجاوز نکرده وزارت را برو مقرّر فرمود و او بکفایت و فراست بنظام آن کار قیام

نمود و امور ملک را بضبط خود گرفت و رونقی تازه از وزارت او در ملک پیدا شد
و خللهایی که از سوء تدبیر ابن عزیز بر ملک راه یافته بود به نیکوتر وجهی تلافی نمود
و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار است که در اصل تاریخ مسطور است
و امیر ناصر الدین در اثبات خیانت عبد الله بن عزیز و میل او بجانب ابو علی و تمرد و نقض
و اتحاد ایشان بحضرت ملک نوح نامه نوشت و استدعا کرد که مشار الیه را نزد
او فرستد ملک نوح ملتمس او را باجابت مقرون داشت و پیش از ورود سیف الدوله
ابن عزیز را بدست آورده با ایلمنکو حاجب ابو علی پیش ناصر الدین فرستاد و او
فرمان داد تا ابن عزیز را بقلعه جردیز بردند و محبس انداختند که اگر دخواب
خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی بر او منغص گشتی و روز روشن در چشم او
تاریک شدی و در خلال این حال ایلک خان با لشکر ترکستان بحوالی ماوراء النهر
رسید و پیش ناصر الدین رسول فرستاده مقدمه مصالحه را از سر گرفت و ناصر الدین
بحکم تقاعد ملک نوح بصلح تن درداد و در میان ایشان معاهده رفت که قطوان
در میان هر دو مملکت سدی حایل و حدی مانع باشد و از جانبین ازین حد
زیادت نجویند و مخالفت شرط و خلاف عهد نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان
در رعایت حقوق خدمت قدیم فایق بر مشار الیه مقرّر شود پس بدین موجب
عهد نامه مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و هر دو
امیر روی از یکدیگر برتافتند و هر یک بولایت خویش شتافتند و نافه و حشت و غبار تشویش
از میان برخاست و امیر ناصر الدین عزیمت بلخ نمود و سیف الدوله سوی نشابور.

آمد و ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک ایمن شد و تشویشی که داشت روی بزوال
نهاد و ابونصر بن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بجهة نقصان ارتفاع
ولایت دست بتقریرات پارهٔ وجوه برآورد و باجیلت و کیاست روزگار
میگذرانید و خونی بجوئی می‌شست چون مدت پنج ماه از ایام وزارت او بگذشت
چندتن از غلامان او چشم از حقوق نعمت او پوشیده در خلوتی او را بکشتند
چون ملک نوح از واقعه آگاه گشت بآنکه میدانست که این امر خلاف رای ناصرالدین است
بسیار تنگدل شد و شبهه نکرد که حدوث این واقعه را منسوب برضای او خواهند نمود
پس در آن مصیبت توجع بسیار اظهار نمود و خود از سرای امارت بیرون آمد
بر روی نماز کرد و کشندگان او را بدست آورده همه را بعقوبت تمام هلاک کرد

ذکر حالات ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور و کیفیت احوال او بعد از مفارقت برادر خود

ابوالقاسم بعد از مفارقت برادر خود بگوشهٔ جنبیت نارابت اقبال
امیر ناصرالدین بنجاستر رسید روی بخدمت او نهاد و در ظلال رأفت او مستظل
گردید و ناصرالدین او را بتمکینی تمام قبول کرد و در اکرام و احترام او غایت جهد
بذل فرمود و بحضرت نوح نامه نوشت و در حق او شفاعت کرده سخن گفت
و ولایت قهستان را که از اقطاع ممالک سیمجوریان بود از بهر او بخواست و ملک
التماس او را باجابت مقرون داشت و منشور ولایت قهستان را بانواع تحفات
و خلعتهای گرانمایه بنزد او فرستاد و خدمت او را بنظر قبول منظور داشت
و ابوالقاسم بسر آن ولایت رفته بفراغ خاطر و سکون دل قرار گرفت تا هنگامی

که

که امیر ناصرالدین عزم جنگ ایلک خان نمود در آن وقت او را بیاری خود خواند
تا در سلک اعوان او منتظم بوده بدفع خصم پردازد و مشار الیه از سر سوء ظن و مخافت
آفت و قرب عهد حادثهٔ برادر خود عذری آورد و بعلتی تمسک جست و از اجابت
آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت حکم و دوری کردن از
موافقت جماعت عاقبتی بد و خاتمتی مذموم دارد قدم بعرصهٔ عصیان نهاد
و بحکم آنکه عرصهٔ خراسان را خالی دید عزیمت تسخیر نشابور کرد و چون بدان نواحی
رسید ابونصر بن الحاجب محمود بدو پیوست و بموافقت یکدیگر دست تعدی
بر مال رعیت دراز کردند و در آشوب و فتنه را بر روی مردمان آن شهر باز
نمودند و غارت اموال و مصادرات عمال و تخریب بلاد را شعار خود نمودند
چون این خبر بناصرالدین رسید بسیف الدوله نامه نوشت تا روی عزیمت بصوب
نشابور نهد و برادر خویش بغراجوق را بمدد او فرستاد تا پیش از آنکه
آتش فساد ایشان بالا گیرد بکفایت مهم ایشان قیام نمایند و بر فرستادن
ایشان نیز قناعت نکرده خود بصوب نشابور نهضت فرمود و سیف الدوله
برسیدن نامه بر سر خصم تاخت و ابوالقاسم از نهیب این لشکر و از آنات
و خوف آن دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت
و بجد و جد بگرگان رفت و سیف الدوله و بغراجوق بعد از فراغ از مهم ابوالقاسم
و تفریغ خراسان از فساد او کرده روی بحضرت ناصرالدین آوردند و عهد
خدمت او را تازه کردند و در آن ایام که ناصرالدین در بلخ توقف داشت

از جانب فخر الدوله رسولان آمدند و مشار الیه مکاتبت آغاز کرده و تحف
و هدایای بسیار نغز خجسته در مودت و آشتی او رغبت نموده بود امیر
ناصر الدین در عوض آن کرامات باضعاف آن هدایا با انواع الطاف تقدیم
داشت و عبد الله کاتب را برسم سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و همراه او
هدیهٔ بسیار از تحف خراسان با سه پیل تمام هیکل روان کرد چون عبد الله
بخدمت فخر الدوله رسید غایت عنایت دید ولیکن سخن چینان و بدگویان
برسبیل نمامی بفخر الدوله رسانیدند که عبد الله درین حضرت بتجسس احوال
و شناختن راهها و پرسش معابر لشکر مشغول است و فخر الدوله بدین
جهة بدگمان شد و جوابی موحش بناصر الدین نوشت که رسول ترجمان
ضمیر ارسال کننده و عنوان سریرت مرسل باشد و رسولی که بدین جانب
سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت و اگرچه
چون مار رنگین خوبی ظاهر نظاهر مینمود ولیکن در قطع کردن مسالک
فضول و تقلب در زیادتی معقول خباثت باطن و دغلی سریرت او
معلوم شد و هرگاه میخواست میدانست که سریر ملک در ناف زمین
قرار نگرفته مگر بنیروی دلیران کین و کوشش شیران روی زمین که همیشه
در ظلال حمایت ما مجتمع و سایه نشینند ناصر الدین ازین کلمات متاذی
شد و طراوت حال دوستی بزوال آمد تا آنکه فخر الدوله مکاتبهٔ دیگر
مشتمل بر استیناف دوستی و مودت و شامل بر تازگی احکام موافقت

آغاز

آغاز نمود که ملک نوح اصناف رعایت و اقسام کرامت دربارهٔ ما مبذول
میدارد و بمواصلت و مصاهرت آنجانب رغبت میفرماید و ما میخواهیم که نظام
آن الفت و قوام آن وصلت برضا و کوشش ناصر الدین مقرون باشد
و آب زلال مودت و دوستی جانبین از تغیر زمان و کدورت حدثان
صافی ماند بجهة آنکه از جانب ما هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح آنحضرت
دریغ نیست و از کمال عقل و رزانت رای و نیت صافی ناصر الدین همین
توقع داریم که هر دو خانه را از یکی داند و طریق بیگانگی یکسو نهد و در خلوص
وداد و صفای اعتقاد با ما موافق باشد تا مراسم دوستی مستمر گردد و مبانی
قرابت و محبت باستحکام پیوندد ناصر الدین این فصول را بسمع رضا اصغا
فرمود و آینهٔ صفا بر روی ملتمس او کشیده داشت و زیاده بر آن تودد
و تلطف از صدق ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در استحکام مبانی مودت
باقصی الغایت رسید و چنانکه سابق مذکور شد چون ابو القاسم سیمجور تاب
مقاومت سیف الدوله را نیاورد در امان فخر الدوله پناهید و بجانب او
التجا کرد و دندان طمع از حدود نشابور برکند فخر الدوله او را در نواحی دامغان
و قومس و جرجان جای داد و از مالیات آن حدود جیره و مواجب لشکر او را
مرتب ساخت و مآل کار و خاتمت حال او در مقام خود ذکر خواهد شد و بعد
از وفات ابو نصر بن ابی زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصر الدین
فرستاد و در باب تفویض شغل وزارت یکی از کفات ملک که نظم امور برای

او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد ناصر الدین اختیار آن امر را برای
ملک حواله نمود و باطاعت هر کس که رای او اقتضا نماید ملتزم شد و ملک
نوح بوالمظفر غجبی را اختیار نمود و بخلعتی که لایق سیادت و شایستهٔ کفایت
او بود از حضرت سلطنت مشرف گشت و او در مباشرت آن شغل آثار
کیاست و دلایل فراست و کفایت ظاهر گردانید و آیین خوب و قانون محبوب
بنا نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و هنگامی که ناصر الدین
در بلخ و سیف الدوله در نشابور اقامت نمودند بوالحسن ابن ابوعلی سیمجور
در ناحیت قاین مقیم بود و چون خبر هزیمت پدرش از طوس بدو
رسید بسوی ری رفته باهتمام فخر الدوله التجا کرد و فخر الدوله درباره او
انواع اشفاق و مهربانی مبذول فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم بر سبیل
مشاهره و مواجب مقرر داشت و هر روز مزید عنایت و تشریفات
فاخره وی را نوازش نمود و مشار الیه مدتی در خدمت فخر الدوله بعیش
در رفاهیت روزگار بسر آورد تا اینکه نحوست طالع و شقاوت بخت
او را از کنف آن امن و راحت بهاویهٔ محنت انداخت و بسبب میلی که
بمنظوری داشت به نشابور رفت و چنان خیال نمود که در پردهٔ خفا مراد
خویش خواهد رسید ناگاه پارهٔ از مردم نشابور بر امر او راگرفته هرچه
داشت غارت کرده خودش را بسوی بخارا فرستادند و ایام کامرانی او
بپایان آمد و امیرک طوسی نیز بعد از مفارقت ابوعلی و فایق بخدمت

ناصر الدین



ناصر الدین تقرب جسته در سلک سپاه سیف الدوله منتظم بود تا آنوقت
که عزیمت بسوی ماوراء النهر و محاربهٔ ایلک خان محقق شد در اثنای آن
حال تهمتی که ازو در خیال سیف الدوله افتاد طریق احتیاط چنان اقتضا
کرد که او را محبوس نمود و حال او بحالت ابوعلی و فایق ملحق شد و چون
ناصر الدین از شورش نواحی طوس فراغت یافته در بلخ متمکن شد خبر حادثهٔ
ابوعلی و اصحابش بگوش ناصر الدین رسید و بر عقب آن اخبار مصایب
جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در آن ایام متواتر و مترادف شد
تبیین اینمقال آنکه در آن اثنا که خبر قتل ابوعلی رسید چندی نکشید که مأمون
بن محمد والی جرجانیه در دست غلامان خویش در ضیافت سپهسالار خود
کشته گردید و ملک نوح نیز در سیزدهم رجب سال سیصد و هشتاد و هفتم بعارضه
دو سه روزه بجوار رحمت حق رحلت نمود و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل
کرد و کتاب او را بجهة آنکه همه رعایا و لشکریان ازو راضی بودند بعد از وفات او
امیر رضی لقب کردند و هم درین اثنا کریمهٔ از کرایم امیر ناصر الدین که بمنزلهٔ
روح او بود با چندتن از اطفال و فرزندان و ممالیک او رحلت کردند تا آخر
الامر ناصر الدین خود نیز از نوایب روزگار بعلتی صعب مبتلا شد و بستری
گشت و امید از حیات خود قطع نمود و از شدت مرض آب و هوای غزنه را
آرزو کرد و بروح الولایت شفا طلبید و او را در عماری گذاشته بسمت غزنین
بردند ولیکن چون تغیر در حکم قضای خدای امکان ندارد بدان آرزو نرسید



و در منزلی از آن منازل جان بر رضوان سپرد و نعش او را در عماری که داشته
بغزنه بردند و همه مردم آن نواحی بعزای او قیام نمودند و بمفارقت او
کوهی که افسوس خوردند و از غرایب و عجایب حالات او آنست که عتبی
در کتاب خویش نوشته است که من پیش از عروض این مرض در حضرتش
نشسته بودم و او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما
در معالجه کردن انتقام و دفع امراض بنا به کوسفندیم که در نوبت اول
که او را از بهر بریدن موی بیندازند و دست و پای او را محکم ببندند طوری
نامعهود و حالتی بر خلاف مالوف بیند و در اضطراب افتد و خود را با قلق
و اضطراب بر زمین میزند و سراسیمه میگردد و از حیات خود نومید شود
و دل بر مرگ نهد و چون از بریدن موی او فارغ شوند و دست و پای
او را بگشایند سکونی بدو راه یابد و بروح حیات تازه و نشاط آید
و چون بار دوم او را این حالت روی دهد در میان خوف و رجا واقف شود
و چون خلاص یابد بدان حالت انس گیرد و نفرت او از آن هیبت نقصان
پذیرد و در نوبت سیم بعادت سابقه واثق و ایمن گردد و چون قصاب
او را گرفته محکم ببندد و هیچ جهة خوف و هراس بدو راه نیابد تا آنکه رگهای
او بتیغ قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد رود ما نیز در انواع اسقام
امراض و انتقام بامید بهبودی مغرور و مسرور میباشیم و از دعوت مرگ
غفلت ورزیم تا آنکه کمند قضا بگردن افتد و بند اجل محکم گردد و میان

این

این تمکین و وفات او مقدار چهل روز پیش بود همه اعیان حضرتش
در انقلاب آن حالت و اعجاب این مقالات تعجب نمودند که خداوند عالم ضمیر
منیر او را آینه اسرار غیب و زبان مبارک او را ترجمان حوادث ایام
ساخته بود تا قضای مقدر و اجل محتوم پیش از نزول بر لفظ او نافذ شد
و در اواخر عمر خود سرایی بنیاد فرموده او را سهل آباد نام نهاده و مالی بسیار
در تعمیر آن صرف کرده بود و اوستادان چرب دست در تزیین اساس و
وضع قواعد آن صنعتهای بدیع اظهار نموده بودند بجهت واقعه مرگ او نا
تمام ماند و فرزندانش در تعمیر آن اعراض کردند و بدان فال بد زدند تا
خراب شد و سعی که در آن عمارت رفته بود ضایع ماند نفرین بر دنیای
فانی و زمانه غدار باد که چون نو بهار بچه خوار است و چون روباه محتال
چون روزگار مستقذر است و چون موج سراب بی حاصل است جهان رباط خرابست
در گذرگه سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور خردمندان آنست
که فریب این عجوزه محتاله نخورد و دل بدین سپنجی سرای نبندد و ابو الفتح بستی
در مرثیه ناصر الدین بیتی اشعار تازی گفته است که ایراد آنها مناسب تاریخ
نبود و بر عقب وفات ناصر الدین خبر وفات فخر الدوله علی بن بویه برسید
و هر دو در شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم بدرود این جهان فانی کرده
سپری شدند و سبب وفات فخر الدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود
که مشار الیه مدتی بود که قلعه طبرک را تعمیر میکرد چون با تمام رسانید

با حریفان شراب بسیاحت القلعه رفت و بعیش و عشرت مشغول شد
و کباب و گوشت گاو خواهش نمود خادمانش گاوی در حضور او بکشتند
و از گوشت او کباب کردند و او در تناول اسراف ورزید و چند ساغر
بر عقب آن بیاشامید در حال امعای او بهم پیچید و الم سخت آغاز
نهاد و بدان الم جان بسپرد و چون این بزرگان روی زمین از دار
غرور رحلت نمودند مآل کار بازماندگان ایشان بدین قرار شد که پسر مامون
بن محمد والی جرجانیه که علی نام داشت بجای پدر بنشست و لشکر دست بدو
بیعت کردند و حکم او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و حال
آن ولایت بقرار معهود قرار گرفت و در آن وقت امیر رضی ملک نوح بن منصور پسر
بزرگ او ابو الحرث منصور بن نوح که ولیعهد او بود برسید و جمیع طبقات
لشکر در ملک امارت و سلطنت او منعقد شدند و او خزاین موروث
و ذخایر مدفون بر اتباع و هواخواهان خود تفرقه کرد تا کلهم همه در متابعت
او باتفاق پیوست و وزیر ملک نوح بو المظفر در منصب خود اسماعیل را
ولیعهد کرد و وصایت اولاد خود را بدو تفویض نمود چون اجلش فرا رسید
همه اعیان بجهة آنکه ملک نوح اتباع امر بو المظفر را وصیت کرده بود
از وصیت مشار الیه تخلف نکرده بمتابعت اسماعیل مبادرت کردند و او
خزاین مختوم و دفاین معلوم را سرگشاد و جمیع آن ذخایر را بر لشکریان
مصروف داشت و با فخر الدوله جماعت دیلم بعد از وفات او بر سر پسر

او ابو طالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و سریر سلطنت نشاندند
و از حضرت خلافت او را مجد الدوله و کهف الامة لقب دادند و تتمهٔ احوال هر یک
در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی والزاد و چون تاج مملکت و سریر
سلطنت بوجود ابو الحرث منصور بن نوح آراسته گردید و او در این اثنا در بدایت
عمر و عنفوان شباب بود و آثار مجد و نجابت در صفحهٔ روی او واضح و انوار
حشمت و اقبال از جبین مبین او لایح بود مملکت بوجود او آرام یافت و وزارت
بر قرار معهود بر ابو المظفر برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور را بدو
تفویض کرد و سبب آمدن فایق از ولایت ترکستان و اطاعت کردن او ابو الحرث را
آن شد که عبد الله بن عزیر وزیر سابق ملک نوح در این ایام از محبس ناصر الدین
خلاص یافته بنواحی ما وراء النهر رفته بود چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید ابو منصور
اسفیجابی را بسپهسالاری خراسان تطمیع و ترغیب کرده او را بر آن داشت که
از ایلک خان در این باب یاری جوید تا ملک خراسان را برای او مستخلص گرداند
و هر دو بدین ملتمس پیش ایلک خان رفتند و ابو منصور با فوجی از حجاب و اصحاب
خود در صحبت ابن عزیر نزد ایلک خان رفت ایشان را بمهمانی و پیش ایلک
خان نگاه داشتند و سایر لشکر و حشم او بتهیهٔ مقام و تقرب خیام مشغول بعد
که ایلک خان گرفتن ابو منصور و ابن عزیر فرمان داد و ایشان را گرفته بندی محکم
بر پای ایشان نهادند و به فایق پیغام فرستاده او را بحضرت خویش خواند چون
پیش او رسید او را استقبال کرد و احترام تمام بجای آورد و سه هزار سوار

ابوالجیش را الیه نموده بر مقدمه لشکر بصوب بخارا روان کرد چون ابو الحرث
بن نوح ازین حالات آگاه شد متحیر گشت و در کار خود فرو ماند و رای او از تدبیر
مصلحت وقت قاصر آمد و صواب در آن دانست که جمهور اتباع خود حاضر
آورده و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش باز گذاشت چون فایق به بخارا
رسید پیش تخت رفت و زمین را بوسه داد و بجای حاجب بایستاد و رجوع بیار
کرده بتدارک ابو الحرث از سریر سلطنت و مقام اسلاف خود از رها نمود و مشایخ
بخارا را از عقب او فرستاد و تضرعها کرده او را بمستقر سلطنت خویش باز خواند
و اظهار اطاعت و خدمتگذاری نمود چون ابو الحرث این احوال بشنید دلگرم
شد و بر قول فایق اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی جمیل و احماد و تحسین
فایق نوشته ارسال داشت و خود مطمئن شده بگتوزون را که حاجب بزرگ او
بود سپهسالاری خراسان نامزد کرده بسمت نشابور فرستاد و او را سنان الدوله
لقب داد و خود عزیمت بخارا نمود فایق باستقبال بشتافت و شرایط خدمت
و مراسم عبودیت قیام نمود و در موکب او بدار الملک بخارا آمد و دیگر حدمت منت
برمیان جان بست و آن فتنهٔ برخاسته فرونشست و مردم آن نواحی قرین
آرام و سکون شدند شعر آرام یافت در حرم امن وحش و طیر * وا سوده گشت
در کنف عدل انس و جان * گردون فروگشاد کمند از میان تیر * ایام بر گرفت زه
از گوشه کمان * از غصه خون گرفت چو مینا ظلم را جگر * وز خنده باز ماند چو گل عدل را
دهان * و در میانه فایق و بگتوزون عداوت قدیم و مخالفتی قوی بود امیر ابو الحرث

در زوال المخاصمت و اصلاح ذات البین ایشان سعی نمود و در میان ایشان صفا داد
تا هر دو در خدمت حضرت متفق باشند و قدم هر دو در موالات دولت راسخ
گردد و فایق از سر گذشته در گذشت و با عهد و پیمان محکم بگتوزون را مستظهر گردانید
و سپهسالاری بر بگتوزون قرار گرفت و او ارتفاعات خراسان را از بهر دیوان
حاصل میکرد و در صیانت پارهٔ امرا کمال استقلال مینمود و بمعارض و منازع
نواحی خراسان را بضبط خویش گرفت چون کار او قرار گرفت و در آن
نواحی مبسوط الید گشت دیو فتنه در دماغ او آشیانه کرد و بر قصد دفع ولی نعمت
خویش افتاد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان را بباد داد و چنان بنای
بنیاد وخت که تا ابد عار آن کار و خزی و خسار آن حرکت باقی خواهد ماند ذکر

حالات امیر سیف الدوله محمود بعد از پدر و ماجرای او با برادر خود امیر اسمعیل

چون امیر ناصر الدین سبکتگین وفات یافت بواسطهٔ آنکه سیف الدوله امیر محمود
در نواحی دور دست بود امارت بر امیر اسمعیل پسر ناصر الدین قرار گرفت
لشکریان گردن طمع دراز کردند و در بیعت او مطالبت مال نمودند و او خزاین
ناصر الدین را بر ایشان تفرقه کرد و باز بلوازم آن منصب قیام نتوانست نمود
و از عهدهٔ شرایط امارت و سلطنت نتوانست آمد و روز بروز ضعف همت و
طبیعت او ظاهر گشت و سبب آن بود که او در عنفوان شباب بود و نیک و
بد روزگار نادیده و تجربت نیندوخته بود و دیگر آنکه از جانب برادرش
ناایمن بود و کمال شهامت و خشونت او را بشناخت در جهان عقل و مزید

نقل و وفور آلت و قوت حشمت او را می‌شناخت چون لشکر قصور او را
مشاهده کردند در مرتبه و منصب بیش از مقدار خویش توقع نمودند و در زیادتی
مواجب و مواهب طمع بستند تا جمیع متروکات و مخلفات ناصرالدین در وجوه
خواهشهای ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسمعیل ید غارت بر
و دفاین غزنین دست دراز کرد و اگر زمان حکومت او امتداد یافتی نظم حال
و مال بگسستی و جمعیت خدم و حشم بتفریق پیوستی چون سیف الدوله از حادثه
پدر خبر یافت بشرایط عزا اقیام نمود و به برادر خود امیر اسمعیل تعزیت نامه نوشت
و ابوالحسن جمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که پدر ما که واقعه
نوایب و حوادث روزگار بود از میان برفت و امروز مرا در همه جهان از تو
گرامی‌تر کسی نیست که از جان شیرین‌تر و از روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مراد
و تمنای تو باشد خواهد گشت از فرمان روائی و حکومت و خزاین و ممالک و لشکر
دریغ نیست ولیکن کبر سن و تجارب ایام و وقوف بر دقایق سالاری و معرفت
معاد بر حشم و آداب جهانبانی در ثبوت ملک و دوام دولت اصلی مبین
و حبلی متین است و اگر استقلال تو در مباشرت این منصب مقتضی تو
از عهدهٔ این شغل محقق بودی من از همه کس مطیع‌تر و راضی‌تر بودم و اگر
پدر در غیبت من وصیتی کرده است سبب آن بعد مسافت و قرب آفت و خوف
از پراکنده شدن لشکر بوده است اکنون مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه
کامل کنی و وجه راه صواب بشناسی آنچه حطام دنیاوی و متروکات پدر است

بمقتضای

بمقتضای شریعت محمد المصطفی صلعم و آله بسویت قسمت کنیم و غزنین که مطلع
سعادت و سیادت و مستقر اولیای دولت است بمن بازگذاری تا من
ولایت بلخ را از برای تو مستخلص گردانم و با آنکه منصب امیری و سپه‌سالاری
لشکر بر قرار زانی دارم امیر اسمعیل ملتمس سیف الدوله را مقبول نداشت و نکبت
محنت دامن اقبال او را بگرفت و راه رشد خویش بپوشید و از توفیق سعادت
نصرت برادر خویش محروم ماند چون در میان ایشان کدورتی واقع شد والی
جورجان در اصلاح ذات البین ایشان وساطت کرد و نصایح و مواعظ بلیغ ایشان را
تنبیه کرد تا مگر ایشان را در قانون برادری و موافقت مستقیم دارد و خار وحشت را
از ضمیر ایشان با رفق و ملاطفت بیرون کشد و مر ایشان را گفت که من صواب
آن را میدانم که هر دو برادر حرکت کرده یکدیگر را ملاقات نمایند و شکر و شکایت
و توقع و التماس خود را که در دلها مستور است بگوش یکدیگر رسانند
و از آنچه تخلل خاندان و نقصان جاه و مملکت باز گردد احتراز نمایند
و از چیزی که باعث شماتت اعدا خواهد شد دوری گزینند امیر سیف الدوله
آن نصیحت را مقبول داشت و بسمع رضا اصغا فرمود ولیکن امیر اسمعیل
بواسطهٔ بدگمانی که داشت بدین کار تن در نداد و از آن مواعظ اعراض
کرد و تضیع نفایس اموال و تحمل شدن تحکمات لشکر باز از حفظ صلاح
خاندان و موافقت برادر خود رجحان نهاد و خیالات فاسده افتاد
و دعوی سروری که در نهاد او متمکن شده بود از استماع آن نصایح سودمند

مانع آمد عتبی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی را که در بارهٔ
نصیحت برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بگوش امیر اسمعیل رسانیدم تا گر
مضمون آن ابیات را در تمهید قواعد الفت و تاکید شرایط اخوت شعار
خود سازد و آن وحشت و نفرت که از برادر خویش داشت بزوال آید
پیش او محل قبول نیفتاد و آن نصایح سودمند نگشت و چون امیر سیف الدوله
محمود برادر خود را در تیه ضلالت و مخالفت مصر دید در چارهٔ این کار و تدارک
این مهم فرو ماند بجهة آنکه کثرت سکون و رفق و بسیاری وقار و حلم او از اقدام او
بر اسم مخالفت و مخاصمت مانع بود علی الخصوص در حق برادر خویش که قرة
العین و فلذهٔ کبد و میوهٔ دل و شکوفهٔ باغ عیش او بود و بهیچ وجه مخاصمت او را
جایز نمی شمرد و هرچه درین باب کوشش کرد که شاید امیر اسمعیل براه رشد
رود و دست از مخالفت بردارد مقصودش بحصول نه پیوست و آخر الامر
لازم آمد که چنانکه دستی که عمدهٔ تن و عزیزترین اعضاست چون مار گزیده
و باقی تن بسرایت آن علت تلف خواهد شد معالجهٔ آن جز قطع و بریدن
نیست و دندانی که طاحونهٔ جسم است و غذای روح بقوت آن منهضم
نشود چون علت یافت و لذت عیش بسبب الم آن منغص گشت جز بر کندن
آن چاره نیست بفکر دفع برادر خویش افتاد و پیش ابو الحرث منصور بن
نوح نامه فرستاد و ازین ماجری او را آگاه کرد که بسبب مخالفت برادر
مارا عزیمت غزنین ضرور آمد و نهضت بدان جانب لازم شد و خود کوچ کرده

روی بغزنین نهاد و چون بهرات رسید مکاتبت برادر خود امیر اسمعیل
از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند و با لطف و قهر دقایق ایثار و انذار
پیش داشت ولیکن باز بسیاق اول هیچگونه مفید نیفتاد تا طی این خصومت
و قطع این حکومت بفیصل شمشیر افتاد و کار از موافقت و مساعدت گذشته
بمخالفت انجامید و سیف الدوله عم خویش بغراجوق را بهواخواهی خویش خط
و بموافقت و مساعدت دعوت کرد و مشار الیه بی مضایقت روی بخدمت نهاد
و بشعار مددکاری و مظاهرت تظاهر نمود و کمر خدمت سیف الدوله بر میان
بست و همچنین امیر نصر بن سبکتگین که در آن نواحی بود او نیز از سر صدق موالات
و خلوص عقیدت در خدمت رایت میمون سیف الدوله روان شد و دعوت مطاوعت
و انقیاد تمام بخدمت برادر کمر بست و از سر صفا متابعتی بی ریا پیش گرفت چون
امیر اسمعیل از حرکت موکب سیف الدوله و عزیمت او بجانب غزنین خبر
یافت مبادرت نمود و از بلخ حرکت کرده روی بغزنین نهاد و ارکان
دولت و اعیان حضرت او پیش سیف الدوله نامه ها نوشتند و بدرگاه او
تقرب جسته اظهار اطاعت نمودند و چون مسافت در میان آن دو برادر
نزدیک شد در باب اتفاق و ائتلاف و کناره جویی جانب خلاف سبیات
رفت و سفیران در اصلاح ذات البین کوشش نمودند تقدیر آسمانی
غالب آمد و شرر فتنه و شر مشتعل شد و امیر سیف الدوله لشکر خویش را
عرض داد و صف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کات جنود و دلیران

لشکر چون شیر شرزه که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زند و در رفت
برد چون گرگ با باد هوا بر آویزد در مبارزت آمدند

و امیر اسمعیل نیز با موالی و اصحاب خویش و اتباع
بمقابل آمد و قلب جناح را با فیلان کوه پیکر چون کوه پا برجای بداشت چون
هر دو صف بهم رسیدند شمشیر در مناکب ابطال منشور عزل عامل سنان
میخواند و میگفت که نیزه اگر چه مار پیکر است چون بحلقهٔ زره رسد لرزان میشود
دمن هندو نژادم نقب در جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ
روی باز گردم حملهٔ لشکر نیزها بینداختند و تیغها برانگیختند و چندان جدال
و قتال رفت که شمشیر آهنین بزاری کار جوانان کارزار خون گریست
و آسمان جامهٔ کبود تعزیت بر سر کشید و ماه از حرقت رخساره بخراشید
و گردون از سر حسرت پشت دو تا کرد و صبح جامه چاک نمود شعر
در برگ زیر عمر عدو در مراحل ❊ نوروز را طبیعت فصل خزان دهد ❊ اطراف
باغ معرکه را تیغ آبدار ❊ از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد ❊ و امیر سیف
الدوله حملهٔ کرد که دل خاره بشکافت و از منبع تیغ سیلاب خون در کوه
و هامون براند و چهرهٔ سبز نبات هندرا از گلگونهٔ خون ابنای حرب ارغوا[ن]
نمود ❊ هر کجا رمحش نمودی مرد لا زاد ست برد ❊ هر کجا گرزش بدادی گ

۳۱

مرعد و را یاد کار ❊ بیضه مغفر شکستی در سر شیر رزم ❊ جبه جوشن دریدی
برتن مردان کار ❊ خسرو منصور را آمد ندا از آسمان ❊ ور زمین فریاد امد کای
شهنشه زینهار ❊ هر زمان از خرمی نصرت برآورد غریو ❊ کافرین باد آفرین
بر دست و تیغ شهریار ❊ بقیة السیف لشکر امیر اسمعیل در مضایق شعاب راه فلاح
و طریق نجات طلبیدند و خود بقلعهٔ غزنین گریخت و باستحکام آن حصن حصین مستظهر
گردید و از آن طامة الکبری بدان مکان رفیع بنیان پناه برد عاقبت الامر
از مقاومت سیف الدوله عاجز گردید و امیر سیف الدوله بعد از سکون نایرهٔ
جنگ و خمود نیران حرب او را امان داد و در ضمان عنایت خویش گرفت و از
گذشته در گذشت و مراسم اخوت و برادری بقرار اصلی باز رفت گفتار

در بیان آنچه که درمیان ابو القاسم سیمجور و بکتوزون روی داد

ابو القاسم سیمجور در گرگان بعد از وفات فخر الدوله در خدمت پسرش مجد الدوله
ابو طالب مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و سایر خدم و حشم آل
سیمجور را از خراسان روی بجانب او نهادند و سپاهی فراوان در پیش او فراهم
آمد و کار او در جمعیت لشکر و وفور آلت و عدت بنظام رسید و فایق بجهة
کدورتی که با بکتوزون سپه سالار ابو الحرث داشت پیوسته بخدمت ابو القاسم
نامه می نوشت و او را بر دفع بکتوزون ترغیب میکرد و بر سپه سالاری که
منصب آل سیمجور بود اغوا و تحریص مینمود تا اینکه ابو القاسم عشوهٔ او را بنقد جان
بنسیه فروخت و دل بر مفارقت گرگان نهاد و از آن رفاهیت که در آن
نولا

داشت دست بر داشته روی بجنگ بگتوزون نهاد و ابو علی بن ابو القاسم
فقیه را در مقدمهٔ لشکر خود روان کرد و چون باسفراین رسید فوجی
از لشکر بگتوزون در آن نواحی اقامت داشتند با ایشان مجادله کرده شکست
داد و از عقب ایشان بسمت نشابور رفت و چون بنشابور رسید بگتوزون
بپیش ابو القاسم رسول فرستاده پیغام داد که بر کار محاربت اعتماد نتوان
کرد و عاقبت کارها در پردهٔ غیب مستور است و معلوم نیست که نصرت از کدام
جانب باشد و تکیه بر قوت و شوکت خویش کردن از طریق عقل دور است
و به تنگنای حرب کسی افتد که در وسعت عرصهٔ صلاح مجال نزند و قدرت
تمکن نیابد صلاح در آنست که در قهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است
مقام افکند تا من پیش ملک رسول فرستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر و مسلم گردانم ابو القاسم بدین سخن التفات ننمود و بکثرت اعوان
خویش مغرور گردید و بر حول و قوت خویش اعتماد کرد و از عاقبت خطر
و تهور غافل ماند و صف مصاف بیاراست و بسیج جنگ کرد و بگتوزون چون
اصرار او در جهل و غوایت مشاهده کرد ساز و برگ محاربت ترتیب داد
و مستعد کارزار جنگ شد و در صحرایی وسیع بر در نشابور در مقابل یکدیگر
صف آرایی کردند و تیغها از نیام انتقام کشیده شد و آفتاب از هول
آن نبرد سپر گرد بر روی کشید و پرتو خورشید از غبار معرکه در حجاب شد
و نیزها بطعن برخاستند و گرز گران با فرق یلان حکایت تنگ دستان

نمودند

نمودند شعر چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان ٭ کاجزای خاک
تا بشری جمله نم گرفت ٭ و آخر الامر بگتوزون ظفر یافت و سیمجوری هزیمت شد
و فقیه ابو القاسم که پیش جنگ و عمدهٔ سپاه او بود با جمعی دیگر از اعیان لشکر
او گرفتار گردیدند و ابو القاسم سیمجور بسمت قهستان فرار نمود و این واقعه
در ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و هشت اتفاق افتاد و بگتوزون مبشران
باطراف دوانید و مژدهٔ این فتح را ابلاغ کرد و همه اولیای دولت بسبب وقوع
این فتح شادی و مسرت نمودند مگر فایق که بسبب وقوع وهن در حال
ابو القاسم غمناک گردید و از غصه انگشت تحیر و غیظ میخایید و ابو القاسم سیمجور
چون در قهستان بیاسود و از صدمهٔ جنگ بگتوزون خلاص یافت عزیمت
بوشنج کرد و عمال آن نواحی را بمطالبت اموال فرا داشت و بگتوزون چون
ازین حال آگاه شد روی بدو آورد تا آن بلاد را از چنگ او مستخلص گرداند
چون مسافت در میان ایشان نزدیک شد جماعتی در میان ایشان بوساطت
و سفارت قیام کردند تا صلحی در میان ایشان بوقوع پیوست و ابو القاسم
پسر خویش ابو سهل را برسم گروگان پیش بگتوزون فرستاد و مادهٔ
خلاف منقطع گردید و ابو القاسم در قهستان مقام کرد و بگتوزون بسوی
نشابور رفت و این مصالحه در ماه رجب سال سیصد و هشتاد و هشت بود
و درین ایام در میان فایق و ابو المظفر زیرک دورنی حادث شد و ابو
المظفر از خوف فایق بسرای امارت گریخت و بحمایت ابو الحرث پناه برد

و فایق کس فرستاده و او را از سر تحکم طلب نمود و ابو الحرث جواب درشت
داد و فایق و دیگران وکلا منداز سرای امارت بیرون آمد و عزیمت دیار
ترک کرد و مشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخاستند و امیر ابو الحرث را
بسر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برانگیختند و ابو المظفر را املا حفظ
مصلحت وقت بنواحی گرگان فرستادند و منصب وزارت را با بو القاسم
برمکی مقرر داشتند و او مردی فاضل و نجد بود مگر آنکه بخل بر اخلاق او
استیلا داشت و چون وزارت بدو رسید با غلامان ترک و معارف لشکر
در مواجب و اقطاع ایشان رسم وقت پیش گرفت لاجرم بر دست آن
نفر غلام کشته گردید ذکر حالات امیر اسمعیل و فرود آوردن او از قلعهٔ غزنین
و عفو و اغماض سیف الدوله از جرایم او امیر سیف الدوله برادر خود امیر اسمعیل را
بعد از آنکه از جنگ شکست خورده در قلعهٔ غزنین تحصن جسته بود امان
داد و بعهود محکم مستظهر گردانیده از قلعهٔ غزنین فرود آورد و کلیدهای خزاین
و دفاین از و باز گرفت و ذخایر قلعه را بتصرف آورد و باصلاح و تنظیم
که در حال لشکر واقع شده بود بکوشید چون کار آن نواحی را انتظام
داد چندتن از معتمدان و عمال خویش در غزنین بجهة اخذ معاملات
گذاشت و شحنهٔ قاهر بحفظ و حراست آن بقعه تعیین کرد و خود با لشکری
جرار عزیمت بلخ نمود و صورت حال و وقوع فتح و ظفر و فراغت بال
از کار برادر خود و در کنف اقبال بسوی خراسان باز گشتن را

بدرگاه

بدرگاه امیر ابو الحرث اعلام نمود و پیغام داد که اگر پدر ما که حافظ ملک و حارس
دولت بود از این جهان فانی بجهان باقی رحلت نمود ما در خدمتگزاری دولت
و اقامت رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء حقوق خدمت ملک
و امیر ابو الحرث که سلالهٔ ملک نوح و وارث تاج و تخت اوست قیام
نموده ایم و در دوستی اولیا و دشمنی اعدای او کمر خدمت بر میان بسته ایم
و امیر ابو الحرث بعد از شنیدن این پیغام شیخ ابو الحسن همدانی را
بنزد او فرستاد و در تهنیت قدوم او بر دست مشار الیه منشوری ارسال نمود
و حکومت نواحی بلخ و ترمذ و هرات و بست را بر وی مقرر داشت و در باب
نشابور و سپه سالاری جیوش از سر موافقت و ملاطفت معذرت خواست
و پیغام داد که بکتوزون بندهٔ قدیمی دولت است و حقوق سوابق خدمت
برین دولت دارد بی حدوث سببی و داعیهٔ عذری بعزل او فرمان دادن
و نان پاره که داده ایم بریدن از مراسم مردی و حق گذاری دور باشد
امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و ابو الحسن
حمولی را برسالت نزد امیر ابو الحرث فرستاد و هدایای بسیار که اقلام کتاب
و افهام حساب از شمارهٔ آن قاصر بود از مشار الیه بخدمتش فرستاد
و توقع نمود که قاعدهٔ معهود و رسم مألوف متغیر و مبدل نشود و عنایات
سابقه نقصان نپذیرد و پیغام داد حقوقی که مرا و پدر مرا درین دولت
و هواخواهی او ثابت است ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود

و بنیان موافقت و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در ایام گذشته در ضبط
امور خراسان و کفایت جمهور لشکر حاصل بوده است اختلال نپذیرد
چون ابو الحسن حمولی ببخارا رسید چون مسند وزارت خالی بود او را
بمباشرت آن منصب دعوت کردند و او نیز بدان مسرور و مغرور گشت و از سفارت ری
که بدان منصوب بود و از بساطی که باعتماد او منوط و مربوط بود اعراض کرد و اندران
منصب سعی ضلال و جهد محال پیش گرفت و در خیالش چنان صورت
بست که آن عقده که از دور فلکی محکم گشته باشد بکفایت و کیاست خویش بنان
تواند گشود و با قضای ایزدی برابری تواند نمود و چون امیر سیف الدوله
صورت حال و سستی عقل و فترت رای و سوء تدبیر آن قوم را مشاهدت کرد
یقین دانست که ملک آل سامان بر شرف زوال است و ایام دولت
ایشان بآخر رسیده و آن جماعت که متکفل کار آن دولت اند
نظر ایشان بر تحصیل مقاصد خویش است لهذا عزیمت نشابور را مصمم
کرد و روی همت بتسخیر آن بلاد نهاد تا منصب قدیم خود را نگاه دارد و تصرفی
که بغصب در شغل او حادث شده بود زایل گرداند چون بکتوزون بر عزیمت
سیف الدوله مطلع گردید چون تاب مقاومت او نداشت از آن گذر
که سبیل بر خواست و نفس و مال و عدت خویش را از آن معرض خطر
بیرون کشید و از نشابور رحلت کرده در سایر نواحی خراسان اقامت
نمود و صورت حال را بخدمت امیر ابو الحرث عرضه داشت و امیر ابو الحرث

از

از سرمستی و غرور جوانی و غفلت کودکی و بسبب آنکه تجربت روزگار نیافته
و سرد و گرم ایام نچشیده بود لشکری فراوان فراهم آورد و از بخارا بصوب
خراسان عزیمت نمود و مدافعت سیف الدوله را مصمم گشت و کوچ بر کوچ بسرخس
رسید و امیر سیف الدوله دانست که آن کار بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر
و نقصان رشد ناصح و مشیر اوست بجهت آنکه آن قوم حریف حرب و کفو
مبارزت و مرد میدان او نبودند و همه بیک لطمه از موج بحر قهر او متلاشی
شدندی و بیک صدمه مقدمة الجیش موکب او ناچیز گشتندی و لیکن نخواست
که پردهٔ آن دولت بدست او دریده شود و شیشهٔ ناموس آن ملک بآسیب
او بسنگ آید و حقوق اجداد او بیک گناه ضایع و مهمل ماند چون این اندیشه
از خاطر او خطور نمود از معارضهٔ رایات او مجانبت کرد و بسوی مرو حرکت نموده
نشابور را باز گذاشت تا این محاربت را بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری
روشن تقدیم کند تا طعنهٔ حاسدان و ملامت بداندیشان بسوی او راه
نیابد و دور و نزدیک و عوام و خواص او را معذور دارند و چون بمرو رسید
در آنجا نیز اقامت نکرده بپل زاغول رفت و در آن مقام فرود آمد و بتدبیر
کار و اندیشهٔ صواب امور مشغول شد و بکتوزون چون از جنگ سیف الدوله
خلاص یافت بخدمت امیر ابو الحرث شتافت و فایق نیز بخدمت درگاه
بود و چون بکتوزون وارد شد امیر ابو الحرث اکرامی که منظور بکتوزون بود
بجا نیاورد و زیادت از آن عتاب که در بارهٔ خود مشاهده کرد توقع داشت

وبا فایق درین باب شکایت نمود و فایق نیز در بارهٔ خویش ازو زیادت
شکایت آغاز کرد و هر دو در اثبات معایب امیر ابو الحرث فصول پرداختند
و از سوء خلق و خشونت او داستانها گفتند و جمعی را بعزل او دعوت کردند
و همه را انقیاد و طوع العنان یافتند و با یکدیگر در دفع او عهد بستند و بکتوزون
دعوتی ساخت و مهم بزرگی که مشورت امیر ابو الحرث درو لازم بود بهانه
کرد و ابو الحرث را بدین علت در آن مجلس حاضر ساختند پس او را گرفتار
کرده هر دو چشم جهان بین او را داغ نهادند و بر جمال بدیع و طلعت میمون
او نبخشودند و از پوشیدن لباس عار و شعار کفران نعمت باک نکردند
و عجب آنکه در آن حالت بجهة حاجت سهل المؤنه بدیشان تضرع نمود از آنجمله
یکی آن بود مستوره که در حرم او بود از مصادره و مواخذه معاف دارند
و تعرض او را در باب مطالبت مال روا ندارند ایشان از فرط قساوت
قلب و خبث طبعت ملتمس او را قبول نکردند و مصادرت و مواخذت آن مستوره
بسبب التماس او زیادت کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را بر تخت پادشاهی
بنشاندند و او در سن طفولیت و عهد صبی و ضعف رای و نقصان رشد بود
و خاص و عام و وضیع و شریف از ینکار ناپسند و حرکت شنیع زبان سرزنش
و بدگویی دراز کردند و بدین جرئت که نمودند انکار بلیغ کردند و ناگاه خبر رسید
که امیر سیف الدوله بپل راغول نزول کرد و عزیمت جنگ دارد ایشان
از شنیدن این خبر چون رمه از هیبت شیر و چون گنجشک از صولت باز بترسیدند

اکن

گرفتند و نامرد و از هیچ جا توقف نکردند و امیر سیف الدوله بتعقیب فایق و بکتوزون کس فرستاد
و ایشان را بر ضایع کردن حق ولی نعمت خود و هتک حرمت او ملامت بسیار
کرد و ایشان زبان معذرت گشودند و عذرهای ناموجه گفتن آغاز کردند و زبان
عبد الملک ابن نوح او را با فور رعایت و مزید عنایت موعود کردند و بخشیدن
اقطاعات و تفویض ولایات را عرضه جان و وقایه نفس خویش ساختند و سیف الدوله
از روی حمیت اسلام و غیرت دین اغضا کردن از آن فضایح را جایز نشمرد
و ابقای آن گمراهان را روا نداشت و نهضت فرموده بمرو آمد تا آن کلمات ایشان
بپایان رساند و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر گردیدند و رعب و خوف بر مزاج
ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند و باری تعالی بسیف سیف الدوله انتقام
از ایشان بگرفت و سوء افعال و قبح اعمال ایشان را سبب وبال اقبال ایشان
ساخت و فایق و بکتوزون هر چند در ظاهر در مقابله سیف الدوله فرود آمدند
و خواستند که با حیله و تدبیر او را بر صلح آورند ولیکن از ینطرف در محاربت
مبادرت میرفت و ایشان هر چه اندیشه میکردند آن در بابه باندازهٔ مساحت
ایشان بود و تحمل آن بار بیش از قدرت و قوت ایشان مینمود از ین تفکر حیرت
بر ایشان مستولی گردید و ترس و هراس غالب گشت و جهان فراخ بر ایشان
تنگ آمد نه از جائی رجائی و نه مهربی را ملجائی می شناختند شعر بهر کاری که
آورده خصمش گفته نومیدی * ترا اینکار بر ناید تو با اینکار برنائی * و بدانستند
که با سیل مقابله کردن جان باختن است و با کوه معاودت نمودن سر باد دادن

بود و با درفش پنجه زدن دست خود در معرض تلف آوردن است ناچار

پیش سیف الدوله رسولان فرستادند و زنهار خواستند و درباره مصالحه

کردن تضرع تمام پیش گرفتند سیف الدوله اگرچه خبث باطن ایشان را سیدانست

و غدر و مکر ایشان را می شناخت باز از بهر اتمام حجت و تاکید معذرت ملتمس

ایشان را مقبول داشت و فرمان داد تا لشکر او طبل رحیل کوفته کوچ کردند

چون احمال و اثقال او روان شد اوباش و اراذل آن قوم دست تعدی

بعجزه و بازماندگان لشکر او دراز کردند و برخی از بنه او بغارت بردند

و نهضت سیف الدوله را بر زیادتی قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای

بر دم مار نهادند و پیش گرگ اجل باز رفتند چون سیف الدوله بغی و طغیان

ایشان را مشاهدت کرد و تعدی ایشان را در اتباع خویش بدید و بیقین دانست

که اعیان آن قوم بر کار اجلاف و اراذل انکاری نکردند و ایشان را از تعرض

لشکر سیف الدوله ممانعت ننمودند و دانست که سکوت ایشان از روی رضاست

مانند شیر غضب آلود عزیمت جنگ آن جماعت نمود و لشکر خود بیارا است و کوهی

از آهن در صحرای آن بیچارگان گرد و صف کشیده روی بخصم آورد و دلیران

سپاه را فرمان داد تا پیرامن آن اوباش درآمدند و بیک لحظه همه ایشان را

بقتل آوردند شعر زسم ستوران در آن پهن دشت • زمین شش شد و آسمان

گشت هشت • زبس کشته پشت جهان گشت خم • از آن روی دیگر زمین داد

نم • و سیف الدوله با هر دو برادر خود امیر نصر و امیر اسماعیل و عم خود بغراجق

ابز

در قلب بایستاد و بعد از قتل آن اوباش روی بقتال سایر لشکر خصم نهاد

خصمان از اقدام اعلام و اقبال رایات او و هول قیامت معاینه بدیدند

و احوال همه ایشان بتحسر و ندامت مبدل گشت و یکدیگر را بر آن افعال ذمیم

و اقدام آن کار شنیع ملامت کردند و در تنگنای آن ضرورت مجال مشورت

نیافتند و بعزم مدافعه از شهر بیرون شتافتند همگی در کسوتهای مزین و جامهای

رنگارنگ بودند ولیکن کثرت عدد ایشان در حد کمال بود که از اطراف

خراسان و ماوراء النهر جمع بسیاری گرد آورده بودند پس در برابر سیف الدوله

صف کشیدند و در مقابله لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر

بازیدند و قتلی بسیار کردند شعر آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز •

آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار • از فروغ تیغ سوزان شد

هوای معرکه • در نفیر بیجا بجوش آمد زمین کارزار • بد دلان از بیم مرگ

پردلان از حرص نام • این گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار •

عاقبت خذلان کفران نعمت بر لشکر عبد الملک و فایق رسید و یک حمله

لشکر سیف الدوله از پای درآمدند و راه هزیمت پیش گرفتند و اکر ظلمت

پرده کار ایشان منشد پس همه در ربقه هلاک بفنا میرسیدند و عبد الملک

بن نوح و فایق بسمت بخارا فرار نمودند و بکتوزون بنشابور گریخت و ابو

و ابو القاسم سیمجور بقهستان رفت و کوکب سعد سیف الدوله باوج

شرف رسید و علو بخت و کمال اقبال او از ذروه افلاک برگذشت و ملک

خراسان و وراثت سلطنت آل سامان او را مهیا گشت و منازعان و معاندان
او در اطراف متفرق گشتند شعر ز چنگال شیران برآورد ملک ٭ ز کام
نهنگان برآورد کام ٭ و بعد از آن واقعه روی بطوس آورد تا ابو القاسم
سیمجور و بکتوزون یکدیگر نه پیوندند و از اجتماع ایشان فسادی متولد
نشود و فتنه حادث نگردد و بکتوزون از آن خوف راه گرگان پیش گرفت
و سیف الدوله سلطان محمود ارسلان حاذب سپه سالار خود را بر عقب او
بفرستاد تا مانند ثواقب که از پی عفاریت روند بر اثر او میرفت
تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و خود روی بخدمت سلطان نهاد
و سلطان محمود حکومت طوس بروی مقرر داشت و او را با جمعی از
طبقات لشکر در طوس گذاشت و خود بصوب هرات حرکت نمود
و چون بکتوزون فرصت غیبت سلطان را دریافت دیگر باره به نشابور
آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد و ندانست که ملکی که
مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم روزگار
واهی گشت بسعی باطل و جهد بیحاصل منتقش نگردد و خشتی که از قالب بیرون
افتاد استقرار او در مکان معهود امکان ندارد و حاصل حرکت
بکتوزون آن شد که سلطان دیگر باره زحمت معاودت و مشقت مراجعت
قبول فرمود و اسب انتقام بیک رکضه بر سر او دوانید و او از عزیمت
سلطان آگاه گشته بعزم فرار از راه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان

تا بیابان

تا بیابان مرو از عقب او برفتند و در آنجا بکتوزون روی بمرو
نهاد و خواست تا در مرو مقام نماید و در آن قلعه تحصن اختیار کند اهالی
مرو بتعصب هواخواهی سلطان محمود برخاستند و او را اطاعت نکرده
جواب دادند و او از سر غیظ آن شهر را غارت کرد و از بیابان آمل
بسمت بخارا رفت و چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی شد
سلطان ارسلان حاذب را بسمت قهستان فرستاد تا ابو القاسم سیمجور را
از آن ناحیت بیرون کند و آن ولایت را بحیطه تصرف خود باز آورد ارسلان
حاذب رفته با شاراليه جنگ کرده او را شکست داد و بنواحی طبس انداخت
و سلطان سپه سالاری برادر خویش امیر نصر ناصر الدین تفویض کرد و او را
بسمت نشابور مامور ساخت و خود عزیمت بلخ نموده بلخ را دار السلطنه
خویش ساخت و در آنجا بر سریر سلطنت نشست و درین اثنا بکتوزون بحدود
مرو رود بشکار رفته بود و چند تن از غلامان و خواص خود همراه داشت
و امیر اسماعیل برادرش و نوشتکین کاج که از اعیان دولت ناصر الدین
بود در صحبت ناصر الدین او بودند و در اثنای شکار نظر سلطان بر نوشتکین
کاج افتاده دید که دست بقبضه شمشیر باز زده منتظر اجازت امیر اسمعیل
و سلطان دریافت که در آنحال امیر اسمعیل نوشتکین را منع نمود و مغا
غمز و رمز چشم ایشانرا بدید و بساط تهمت گسترده گشت و بدیشان بدگمان
شد چون فرود آمد نوشتکین را بقتل آورد و برادر خود را پیش خواند

و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن خاین و خبث
طبعت آن غدار تبرا نمود و در میان ایشان گفتگوی بسیار رفت
تا آنکه سلطان بجهة احتیاط سلطنت و صلاح وقت بگرفتن او اشارت
فرمود و او را بچندی از خواص حضرت خود سپرد بجهة آنکه میدانست که دو تیغ
در یک نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه بر یک رقعه مجادلت خیزد و سلطان
محمود در آن اوان که امیر اسمعیل را امان داده از قلعه غزنین به بیرون خود
آورد و بادی دلخوش کرد روزی در مجلس انس بطریق انبساط از وی
سوال نمود که اگر چنانکه اتفاق نصرت و ظفر که مرا افتاد ترا بودی و من
در دست تو اسیر گشتمی با من بچه سان مدارا خواستی کرد و چه اندیشه در باره
من کرده بودی امیر اسمعیل از سر سلامت ضمیر و راستی طینت جواب داد
که در باره تو اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هرچه تمنای تو باشد
از اسباب تجمل و عشرت و غلام و کنیزک برای تو ترتیب دهم و هرچه
تمنای تو باشد از انواع امانی مبذول دارم سلطان محمود نیز با وی همان
طریق مدارا پیش گرفت و بر مقتضای نیت او کار کرد و او را بوالی جوزجان
سپرد و بحفظ جانب و مراعات مصالح او وصیت نمود و اسباب
معیشت او را چنانکه مقصود او بود مرتب داشت تا بغایتی که مردم از
کمال کرم و سخاوت طبع و مکارم اخلاق سلطان محمود تعجب نمودند
ولیکن از شیمه طبیعت و صفات حمیده او این معنی دور نبود بجهة آنکه اخوت

اخوت

و عطوفت قرابت در میان بود که او در حق اجانب که بیگانگی عظیم و خیانت
ظاهر نموده بودند و در طریق مخالفت او قدم نهاده در هنگام قدرت
و فرصت آتش خشم خود فرو نشاندی و بعفو و اغماض کار بسته از سر تقصیر
ایشان برخاستی و اگر در باب سیاست عاصیان از اعیان دولت
تحریکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل باید که در حال خشم
از مردم آن ستاند که در حال رضا بتدارک آن قیام تواند کرد و در اتلاف
چیزی سعی کند که بر خلاف آن قادر باشد و تفویت روح و حیات را تدارک
ممکن نگردد و تلافی صورت نه بندد: پسندی و همداستانی کنی که جانداری
و جانستانی کنی:

ذکر استقرار سلطنت بسلطان یمین الدوله و امین المله سلطان محمود و آمدن خلعت بجهة او از حضرت خلیفه القادر بالله

چون کار سلطان محمود در ترقی
و ترفع بمنتها رسید چنانکه رسم آن عهد بود سلاطین عصر را از دار السلام
بغداد که دار الخلافه خلفای بنی عباس بود از حضرت خلیفه خلعت و منشوری
و لقبی ارسال میشد و از آن سلطان بجهة خلیفه بیعت میکردند درین
اوان که سلطان محمود از منصب امارت بمسند سلطنت ترقی کرد امیر المؤمنین
القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه بجهة افتخار او فرستاد که در هیچ
عهدی هیچیک از ملوک و سلاطین مثل آن کرامت از حضرت خلافت
مشرف نگشته بودند و او را یمین الدوله و امین المله لقب دادند و آن لقب را
تا آن عهد بهیچکس نداده بودند و در خزانه غیب از بهر او مخزون بود سلطان

رسول خلیفه را باحترام تمام ملاقات کرده در اکرام او غایت جهد بذل
فرمود و آن خلعت را که در حضرت خلافت سعادت یافته و بر قد معالی
او بافته بودند در پوشید و بر تخت پادشاهی نشست و سلام عام کرد و امرای
خراسان و اعیان اطراف در خدمت او صف کشیدند و در پیش تخت او
قیام نمودند و بخدمت و طاعت او کمر بستند و سلطان همه ایشان را مورد
عنایت ساخت و در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعوارف جسیم نواخت
و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی
او در نصاب ثبات قرار گرفت و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک
خراسان در کنف ایالت و کفالت او منسق و منتظم شد و بیمن طاعت
و حسن متابعت او موقف خلافت و حضرت امامت استسعاد جست
و بشعار دعوت و اظهار کلمهٔ حق در متابعت خاندان رسالت نطاق
نمود و هر سال نیت جهادی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین
و قمع اعدای اسلام نذر کرد و از او وسیلهٔ نظام ملک و قوام دولت و سبب سلامت
حال و ثبات کار خویش ساخت ذکر بازگشتن عبد الملک بن نوح بجانب بخارا
و حالاتی که بعد از آن روی داد چون عبد الملک بن نوح و فایق از جنگ سلطان
شکست خورده بخارا رسیدند و بکتوزون نیز در خراسان اقامت نتوانست
بدیشان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شدند دیگر باره خیال استقلال
و استبداد و امید بهبودی کار بر مزاج ایشان مستولی گردید و اندیشهٔ

المنتو

استیناف مبارزت و مجادلت پیش گرفتند ولیکن چون قضای
ایزدی در زوال دولت آل سامان بامضا رسیده بود و فایق که بهادر جنگ
و طراز حلّه و عمدهٔ حمله بود در اثنای این حال وفات یافت و بدین سبب عزیمت
ایشان سست شد و انواع ضعف در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت و ایلک
خان چون زوال دولت آل سامان را مشاهده کرد عزیمت بخارا نمود
و از سر حیله و مکر با عبد الملک طریق مودت و محبت پیش گرفت و پیغام داد
که اگر چه در سابق نزغات شیطان در افساد قواعد دوستی و هدم قانون
اتحاد تاثیر کرده وحشتی در میان ما حاصل گشته است ولیکن حالا
چون مردم بیگانه در میان آمد و بخاندان قدیم و منصب موروث آل
سامان کردن طمع بلند نمود دفع آن بر ما لازم و بجهت حق جوار ممانعت آن
بر ذمهٔ همت من واجب است و تا جان دارم در حفظ مصالح آن ملک
خواهم کوشید عبد الملک و سایر اعیان دولت آن عشوه بخریدند
و سخن روی اندود او را باور کردند و او را اجازت دخول بخارا دادند
چون بنزدیکی بخارا رسید بکتوزون و ینالتکین و فایقی و سایر امرا
و اعیان باستقبال او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند
ایلک خان همه ایشان را گرفتار کرد و جمیع اموال و مراکب و اسلحهٔ ایشان
بتاراج داد و بی محابا روی بصوب بخارا نهاد چون عبد الملک از ماجرای
آگاه گردید در غصهٔ این حیلت و محنت بی سامانی شد و جز گریختن و دست

در دامن اختفا آویختن چاره ندانست و ایلک خان روز سه‌شنبه
دهم ذیقعده سال سیصد و هشتاد و نهم وارد بخارا گردید و در سرای
امارت نزول کرد و جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست
آوردند و او را مقید کرده باوزکند فرستاد و در آنجا وفات یافت
و شعلهٔ دولت آل سامان بیکبارگی فرو مرد و اقبال ایشان بزوال
آمد ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان ایلک خان و او
و امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین واقع شد چون ایلک خان در بخارا
متمکن شد ابو الحرث منصور و عبدالملک و ابو ابراهیم و ابو یعقوب
فرزندان ملک نوح را گرفتار نمود و همچنین اعمام ایشان ابو زکریا
و ابو صالح و سایر بقایای آل سامان را گرفت و همه ایشان را محبوس
نمود و برادران را از یکدیگر جدا کرده هر یک را در حبس جداگانه نگاه
داشت تا بسبب جمعیت حیلتی نسازند و مخرجی نجویند و چون کار آن
نواحی را انتظام داد خود بمستقر خویش باز گشت و جیشی فراوان بحفظ
آن نواحی برگماشت و منتصر ابو ابراهیم با کنیزکی که به تعهد و تفقد ایشان
قیام مینمود الفت کرده بنویدهای بسیار امیدوار کرد و چادر او را
گرفته در سر کشید و در آن لباس پوشیده از حبس بگریخت و شبانه
چون از حبس برافتاد در خانهٔ پیره زنی از عجایز بخارا متواری شد
تا شدت حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طلب کنندگان
از یافتن

از یافتن او مأیوس شدند و طمع از وی بریدند پس در لباس منکر
بسوی خوارزم رفت و بنای خودخواهی گذاشت و بقیهٔ اولیای
دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آمد و ارسلان
بالو که حاجب او بود بسوی بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده
تن از معارف امرای لشکر ایلک خان بود اسیر کرد و بجرجانیه پیش
ابو ابراهیم فرستاد و دیگران جان بردن بردند و پیش ایلک خان
رفتند و ارسلان بالو تا حدود سمرقند بر عقب ایشان میرفت
و قتل و غارت میکرد و چون بقنطرهٔ کوهک رسید تکین خان شحنهٔ
سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام در آنجا مقیم بود و جمعی که از بخارا
منهزم شده بودند ایشان نیز بدو پیوستند و باتفاق روی بجنگ
ارسلان بالو نهادند و ارسلان بالو روی از ایشان برنتافت و
بمقاومت ایشان قیام نمود و ایشان را شکست داد و اثقال و احمال ایشان را
بغنیمت برد و منتصر ابو ابراهیم بخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی
کردند و یکدیگر را تهنیت مینمودند چون ایلک خان ازین حال آگاه شد لشکر
خود جمع آورد و عزم معاودت و مراجعت را مصمم کرد و ارسلان بالو
با فتح و فیروزی بدرگاه منتصر آمد و مراعات حزم را در آن دید
که بشط و آمل آمدند و معاملات آن نواحی را وصول کردند و از آنجا
روی بابیورد نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی را بحیطهٔ تصرف آوردند

و از آنجا بسمت نشابور آمدند و میان ایشان و امیر نصر بن سبکتکین
در ظاهر نشابور محاربت و مجادلت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد ایشان اندیشه کرده احتیاط در آن شناخت که چون جمشید
خورشید در تتق تاریکی شب محتجب شد بر مرکب حزم سوار شده
روی بهرات آورد و نشابور را باز گذاشت و تا غره صبح از افق
مشرق پیدا شد بحدود بوزجان رسیده بود و از آنجا بهرات رفت
چون این خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بجناح استعجال بصوب
نشابور روان شد و چون منتصر از اقبال رایات او خبر یافت
از نشابور حرکت کرده باسفراین آمد و خواست که مبادرت نموده
از معاملات آن نواحی انتفاعی نماید میسر نشد و امکان توقف
نیافته قصد ولایت شمس المعالی قابوس نمود و بدرگاه او التجا کرد
و شمس المعالی در عرفان قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایت
برسید و تحف و هدایای بسیار با ده اسب تازی با زین و لجام زر
و سی اسب با زین سیم کوفته و سی اسب با جلهای ابریشیم و بیست اشتر
با زین زر و سی شتر با فرشهای فاخر و امتعه نادر و هدایای طبرستان
و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار
دینار زر سرخ و پنجاه جامه ملون از جامهای ششتری و سقلاطون
عضدی و حلهای فخری و خزهای طائی و کتانهای مصری بخدمت او

فرستاد

فرستاد و همه لشکر او را مواجب ترتیب داد چون از مراسم مهمانداری
بپرداخت ابو ابراهیم را گفت مصلحت وقت در آنست که بسمت ری
عزیمت کنی و من نیز پسران خود دارا و منوچهر را در خدمت رکاب تو
بفرستم که تخت مملکت ری از وجود سلطان عاطل است و کاران
نواحی متزلزل و آن خطه بکلی خالی و سلطانی قاهر محتاج است و بنیاد شاهی
که متکفل امور آن نواحی بود از میان برخاست و لشکر او باختلاف هوا
و تشویش وقت مایلند شما را بدان طرف رکاب رنجه باید کرد و آن نواحی را
بتصرف باید آورد و در منصب امارت آن بلاد متمکن باید گشت و در آنجا
ترتیب ساز و برگ داده عزیمت معاودت خراسان و اندیشه طلب خانه
موروث باید نمود ابو ابراهیم این اشارت را قبول کرد و بعد از تجارب
نهضت فرموده بهمراهی دارا و منوچهر پسران شمس المعالی در ظاهر ری
نزول کرد و سپاهی که در شهر ری اقامت داشتند از شهر بیرون آمده
در مقابل او خیمه و خرگاه برزدند و پیش ارسلان بالو و ابو القاسم سیمجور
و سایر امرای دولت ابو ابراهیم و اعیان سپاه جاسوسان بفرستادند
و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق شدند
و ابو ابراهیم را از ری بازگردانیدند و گفتند که جلالت قدر و بلندی
ذکر تو زیاده بر آنست که خویشتن را بمعرض تعریض جماعتی آری که اطاعت
ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته بحقوق قرابت متوسل

باشند و نمی باید که دربارهٔ ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری
که شمس المعالی میخواهد مارا بادست اعوان و انصار تو کرد اگر مرادی
حاصل شود فایدهٔ آن بدو باز گردد و اگر زخمی رسد با عجزی افتد
این عار بر جبین روزگار تو باقی ماند ابوابراهیم این زخارف را
مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان بردن رفت و دارا
و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و بخدمت پدر بسمت گرگان
رفتند و آن تدبیر که شمس المعالی کرده بود باطل شد و آن تقدیر
منتقض گشت چون ابوابراهیم از ری بازگشت و عزیمت نشابور نمود
امیر نصر بن ناصر الدین در آنجا اقامت داشت با خود اندیشید که
اگر در آنجا توقف کرده بمقابله پردازد مبادا چشم زخمی رسد از نشابور
نهضت کرده بجانب بوزجان رفت و در شوال سال سیصد و نود
دیگر ابوابراهیم دیگر بار در نشابور متمکن شد و عمال خود را بر سر اعمال
آن نواحی فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد
و امیر نصر سپه سالاری از سلطان محمود امداد خواست و سلطان امیر
حاجب آلتونتاش را که والی هرات بود با لشکری فراوان بمعاونت
او فرستاد و چون امیر نصر بقوت امداد آلتونتاش مستظهر شد دیگر
عزیمت بتسخیر نشابور نهاد و ابوابراهیم ارسلان بالو و ابوالقاسم
سیمجور را با لشکری فراوان بمقابلهٔ او فرستاد و در میان ایشان
کوشش

کوشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر شمشیر انتقام داد و از لشکر ابوابراهیم
بگرفتند و عاقبت الامر ایشان را شکست دادند و امیر نصر دار نشابور
گردید و مردم شهر شادمانی بسیار کردند و شهر را آیین بستند و ابوابراهیم
در نشابور امکان توقف نیافته از راه ابیورد فرار نمود و لشکر امیر
نصر از عقب او روانه شدند و قتل و غارت بسیار کردند تا او را بحدود
گرگان انداختند و شمس المعالی چون از معاودت ابوابراهیم آگاه
شد نظر بآنکه پیشتر در باب تسخیر ری خلاف رای او کرده بود دو هزار
مرد جنگی معین نمود تا او را از مملکت شمس المعالی بیرون کردند و او
در آن محنت فرد ماند و بدانست که دربارهٔ مراجعت کردن از ری رای
او خطا کرده است و در مخالفت شمس المعالی و رد نصیحت او راه صواب
گم کرده و چون باعث مراجعت او از ری ارسلان بالو شده بود در امور
مملکت بحکم و استیلا میکرد و از سر شطط و جدل سخن میگفت بدینجهة مشارالیه
متغیر گشت و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه روز بروز در اندرون
منتصر راسخ شد و بدگویان او نسبتی دیگر در هزیمت نشابور بدو دادند
که ارسلان بالو از سر بخلی و حسدی که با ابوالقاسم داشت در جنگ امیر
نصر جدی ننمود و فرار اختیار کرد این نسبت نیز بدان وحشت سابق
ملحق شد و منتصر از سر کینه ارسلان بالو را بقتل آورد و لشکر او از آن
واقعه بتشویش افتاده آشفته شدند و همگی زبان انکار و بدگویی

و بدگویی در بارهٔ منتصر گشودند و ابوالقاسم سیمجور بر رمت آن حال
والتیام آن خرق قیام نمود و اطفای نایرهٔ آن فتنه کرد تا همه تسکین
یافتند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و چون
فقیه معروف حاکم سرخس هواخواه منتصر بود و همیشه لاف محبت او
میزد و علی الدوام با مال و لشکر امداد او کرده بود بر عزیمت جانب
سرخس اتفاق کردند و به فقیه معروف التجا جستند و چون بسرخس رسیدند
فقیه معروف مقدم او را غنیمت شمرد و مالیات آن نواحی را صرف لشکر
او نمود تا حال او در آن بلاد خوش گردید و فی الجمله آرامی یافت و امیر
نصر دانست که اقامت ایشان در آنجایگاه بر طمعی باطل و اندیشهٔ فاسد
مشتمل است با لشکر گران سبک عنان بر سر ایشان تاخت و منتصر با لشکر
خود از سرخس بیرون آمده بمقاومت او پرداخت و جنگی سخت میان
فریقین قایم شد حکم آسمانی و قضای ربانی در تغیر احوال غالب آمد
و نسیم اقبال امیر نصر از مهب لطف ایزدی بوزید و دبور ادبار
بر لشکر منتصر وزیده همه را بر خاک هلاک ریخت و ابوالقاسم سیمجور را
بکمند خسار بسته بحضرت امیر نصر آوردند و همچنین بوزتاش حاجب که عمده
و بازو مساعد منتصر بود گرفتار گردید و معظم سپاه او اسیر سرپنجهٔ تقدیر
شدند و همهٔ ایشان را با مذلت و خواری بغزنین فرستادند و منتصر با بقیة
السیف لشکر خود در تیه حیرانی سراسیمه میگشت و امیر نصر در کنف اقبال

ادی

روی بسنقر غز خود نهاد پس منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد
و ایشان لاف خدمتگزاری آل سامان میزدند و در هواخواهی آن دولت
قدم مینهادند چون منتصر بمیان ایشان رفت بمقدم او مباهات نمودند
و التجای او را شرفی تمام شناختند و بعد و معاونت او کمر بستند و یکدیگر را
بر عرفان قدر او و حقوق خاندان قدیمش ترغیب و تحریض کردند و سپاهی
انبوه از اکراد غز نیز گرد او فراهم آمدند و چون منتصر انبوهی حشم و ساز و
عدت خود را مشاهده کرد عزیمت جنگ ایلک خان نمود و مردم غز نیز بعزم
امداد او بولایت ایلک خان روی نهادند و چون ایلک خان از قدوم منتصر
خبر یافت سپاهی انبوه از حشم ترک فراهم آورد و بجد و دسمرقند آمده بمقابلهٔ
آن قوم شتافت و منتصر با اعیان لشکر غز در باب مجادلهٔ ایلک خان مشورت
کرده رای ایشان بر آن قرار گرفت که بر لشکر ایلک شبیخون برند لیکن گاهی
که سفینهٔ صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق عزیمت میکرد بر لشکر ایلک خان
شبیخون بردند و بسیاری از آن جماعت بقتل آوردند و اعیان و معارف
آن لشکر گرفتار گردید و ساز و برگ و بنگاه ایشان را بتاراج دادند و غنیمت
بسیار از اموال و اسباب ایشان حاصل آوردند و بازگشتند و اسرائی
که آورده بودند بدست منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادلهٔ
ایلک خان پشیمان گشته اند و در عذر میگویند و بجهة اطلاق آن اسیران
با ایلک خان تقرب خواهند جست منتصر از ارادهٔ ایشان آگاه شده

کشت و با هفتصد سوار گزیده از خواص خویش از میان لشکر غز بیرون آمد
و چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود بعزم و ناگاه بردی رود ریخته از آنجا
گذشته بگریختند چون لشکر غز از فرار کردن منتصر آگاه شدند بعزم
تعاقب او بیرون آمدند و هنگامی بدیشان رسیدند که آفتاب طلوع کرده
بود و معبری نیافتند و عبور ایشان متعذر شد و منتصر بتعجیل براند در
آمل شط فرود آمد چون از هر طرف راه نجات بسته دید التجا بپایه
اقبال سلطان محمود برد و نامه بحضرتش نوشت و از حقوق اسلاف
خویش یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت نالش کرد و بکنف شفقت
و سایه رحمت او پناهید و زمام اطاعت و انقیاد بدست اختیار او داد
و این دو بیتی در آن نامه درج کرد شعر از دیده که نقش تو نمودم تو بهی
وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی ؛ وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی ؛ که اگر از سرچشمه لطف تشریبی آب
حیات بهره مند شوم حلقه خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت
بر میان جان بندم و اگر در سایه دولت جایم دهی چون سایه ملازم
حضرتت شوم و اگر آفتاب وار چراغی در خانه محنتم داری چون آفتاب بمشعله
داری درگهت قیام نمایم و از این قبیل نکات بدیع در آن نامه ثبت
و از خانه فکر درهای شهوار در درج صحیفه درج کرد و با رسولی روانه
حضرت سلطان نمود و خود از بیم مفسدت ترکان غز از آمل کوچ کرد

بدر مرو رفت و پیش ابوجعفر خواهرزاده خود که حاکم آنجا بود کس فرستاد
و از و در رسید حاجت خویش معونتی خواست و مددی از ساز و برگ
و سلاح طلب امداد کرد و این ابوجعفر یکی از اجلاف و ارذال بود که
در ایام دولت آل سامان بدولت رسیده و از دنیا حظی یافته بود
لوم طبع و دنائت همت و خساست نفس او را از سعادت خدمت جان
پادشاه و پادشاهزاده مانع شد تا دست رد بر روی ملتمسات او نهاد و بر آن
هم اکتفا نکرده بعزم مدافعت او از شهر بیرون آمد و در مقابله او بجای
و محاربت قیام نمود و غلامان منتصر بیک صولت حشم او را چون حروف
تهجی از یکدیگر پراکنده کردند و منتصر غلامان خود را مانع شده در راه ابیورد
نصب خیام کرد و منتظر حکم سلطان محمود شد و سلطان نیز بعد از رسیدن
نامه او در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مامول او آثار سماحت
طبع و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر گردانید و هدیه لایق نزد او
فرستاد و ابوجعفر مزبور را بالتزام خدمت او مامور فرمود و او
از سر اضطرار خدمت منتصر را کمر بست و تحصیل مراد او قیام نمود
و بسبب کرداری زشت که سابق از و سرزد آثار لوم بر روی
روزگار او ظاهر گشت و سالها آن عار باقی ماند و ابونصر حاجب
که از جمله اعیان دولت سلطان محمود بود در آنحدود توقف داشت
چون منتصر بدان حدود رسید بهواخواهی او برخاست و در نصرت لوای

او جدی بلیغ نمود و مردم مرو و نسا چون دیدند که رای ابو نصر حاجب
بر مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک او قرار گرفته است
رای او را امنگر شدند و از بدی خاتمت بترسیدند که مبادا ایشان را
درین رای با ابو نصر شریک دانند و مورد عتاب و خطاب سازند
لهذا از مشارکت آن جریرت محترز گشتند و پیش خوارزمشاه نامه
نوشتند و درین باب ازو امداد خواستند و او نیز در هواخواهی دولت
محمودی ثبات قدم ورزیده دفع مضرت ابو نصر را از لوازم دید و ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر اعیان حضرتش بود با سپاهی فراوان بامداد
اهالی آن حدود فرستاد تا دفع مضرت آن سپاه را از آن نواحی نمایند
ابو نصر چون از ماجری آگاه گشت پرده از روی کار مخالفت برگرفت
و در خدمت رایت منتصر بعزم مدافعت آن لشکر بمقابله شتافت و در
رستاق استو ملاقی فریقین واقع شد و در نیم شبی که تاریکی شب
باصره را از مشاهدهٔ اشخاص و اجسام معزول کرده و سدّی از ظلمت
در پیش مردمک دیده کشیده بود با ابو الفضل حاجب لشکر خوارزم داد
مصاف بدادند و تا هنگامی که شهباز صبح از نشیمن افق بال بگشاد یکدیگر را
بی محابا طعمهٔ شمشیر و تیر و سنان میکردند چون عروس روز نقاب
ظلمت فروشست ابو نصر حاجب و پسر حسام الدوله تاش با جمعی از اعیان
لشکر منتصر کشته بودند و دیگران آوارهٔ دیار ادبار گردیده

منتصر

و منتصر خود بسمت اسفراین فرار نمود و مردم اسفراین از خوف فتنه
بمخالفت او برخاستند و او با فوجی مردم که با او بودند چون گاو عصار
گرد خویش بر می آمدند و حیران در کوه و بیابان همی گردیدند تا بحدود
سرخس افتادند و منتصر چند روز در آنجا اقامت کرد تا سپاهی که ازو
متفرق شده بودند به پیش او جمع آمدند و او با آن سپاه از جیحون گذر کرد
و بساحل قیطان فرود آمد شحنهٔ بخارا از ورود او آگاه گشته بعزم مدافعت او
بیرون آمد و منتصر بحکم آنکه مهربی و ملجائی نداشت از سر اضطرار بمقابله
او قیام نمود و از جانبین کوشش بسیار رفت و منتصر با حسن وجهی از آن
میان جان بیرون برد و چندان آسیبی بلشکر او نرسید پس بدربند
نور رفته در آنجا توقف کرد و شحنهٔ بخارا بسمت سغد رفت و حشمی که در آنجا
اقامت داشتند در سلک لشکر خویش منتظم ساخت منتصر دیگر باره
از دربند نور بر سر ایشان تاختن کرد و سلک جمعیت ایشان را از هم
فرو گسست و همه را آوارهٔ دیار ادبار گردانید و در خلال این حال پسر
علمدار که سپه سالار سمرقند بود به تعصب هواخواهی منتصر برخاست
و با سه هزار مرد دلیر بدو پیوست و خواجگان سمرقند نیز سیصد غلام
ترک با مالی وافر بر سبیل نصرت بحضرت او فرستادند و از حشم غز
نیز جمعی بلشکر او پیوست و منتصر بمدد ایشان پشت گرم گشت
و شعلهٔ اقبال او دیگر بار بالا گرفت چون ایلک خان از ازدیاد

فرستاد منتصر از پیش ایشان فرار کرد چون در همه جهان مفری
و ملجائی نمی یافت و بهر طرف که روی امید میگذاشت خود را اسیر
مخلب عقاب بلا میدید لاجرم روی بسمت قهستان نهاد و چون
بدان نواحی رسید امیر نصر سپه سالار و ارسلان جاذب والی طوس
و طغانجق والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان
روی بجانب جومند نهاد و از آنجا به بسطام آمد و شمس المعالی قابوس
چون از وصول او بمملکت خویش آگاه شد دو هزار مرد از گردان
شاهجان بمدافعت او فرستاد تا او را از آنحدود دور کردند و او چون
از شمس المعالی منهزم شد بسمت سارخت و از آنجا عزیمت نسا
نمود و درین اثنا پسر سرخک سامانی کسی بنزد او فرستاد و او را بکذب
و دروغ فریب داد و باعانت و مساعدت جنگ ایلک خان مغرور
گردانید و او بامید آن عشوه و دروغ بر صوب بخارا نهضت کرد که
که انتقام خود را بامداد پسر سرخک از ایلک خان بگیرد چون بخانه
حماد رسید لشکر او از تحمل شداید اسفار و مقاسات اخطار و شداید
ایام حرب از جان بستوه آمده بودند او را فرا گذاشتند و به پیش
سلیمان و صافی که حاجبان ایلک خان بودند رفتند و ایشان را
از ضعف حال منتصر آگاه کردند و ایشان با لشکری گران عزم
گرفتن او نمودند منتصر وقتی خبردار شد که آن لشکر فراوان گرد

حشمت و کثرت شوکت او خبر یافت روی بمدافعت و محاربت او
نهاد و در دیه نوربند که از حدود سمرقند است تلاقی فریقین واقع
شد و جنگی سخت در میان ایشان بظهور رسید و ایلک خان منهزم
شد و حشم غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند
و این واقعه در شعبان سال سیصد و نود و چهارم بوقوع پیوست
و ایلک خان بولایت خویش رفته لشکر جمع کرد و بعزم انتقام روی
بجانب منتصر نهاد و درین ایام لشکر غز از مشار الیه جدا شده بودند
باوطان خویش نهاده مشغول قسمت غنایم بودند در فضایی که در میان
درک و حارس واقع است تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنگام
محادات صفین و ملاقات فریقین ابو الحسن طاق با پنج هزار مرد
که از اتباع منتصر بودند بادی غدر کردند و بلشکر ایلک خان ملحق شدند
و مشار الیه بامداد ایشان بانتقام قیام کرد و از میغ تیغ کوه دشت را
از سیلاب خون پر کرد و منتصر فرار نموده بشط جیحون رسید و در آنجا
کشتی نیافته درخت چند بهم بست و خود را از چنگ مضرت ایلک خان
خلاص داده از آب بگذشت و از راه بیابان به پل زاغول آمد
و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام
کار و اجتماع حال او در دفع مضرت مشار الیه تعجیل فرمود و خود
ببلخ آمده فریغون بن محمد را با چهل علم از افراد امرا بمدافعت او

ازند

خیمهٔ او درآمده بودند ساعتی بمقاومت آن قوم قیام نمود چون
تاب مقاومت نداشت روی بفرار گذاشت و ایشان تعاقب
کرده برادران و خواص او را در رباط تبری گرفتار و قید اسار کردند
و بازگشته بردند و منتصر بحلهٔ ابن بهیج الاعرابی رفت و ماه روی نامی
از طرف سلطان محمود بر آن قبیله عامل بود ایشان را بکشتن منتصر
ترغیب و تحریص نمود چون شب در رسید اجلاف آن قبیله
بروی هجوم کردند و جان عزیز او را بر باد داده خون شریفش را
بر خاک ریختند و قالب او را در دیه مای مرغ که از نواحی رودبار
زرم است در خاک کردند و قضیهٔ قتل او در ماه ربیع الاول سال
سیصد و نود و پنجم اتفاق افتاد و چون خبر قتل او بسلطان محمود رسید
عامل مزبور را گرفته بخواری بکشت و حلهٔ ابن بهیج را غارت فرمود
و یکبارگی شعلهٔ دودمان آل سامان فرو مرد و کوکب اقبال ایشان
بهبوط رسید **ذکر اسامی پادشاهان آل سامان و مقادیر ایام پادشاهی و اقبال
ایشان** مدت ملک و سلطنت سلاطین آل سامان در خراسان و ماوراء
النهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزهٔ تصرف ایشان بود
از قبیل سیستان و کرمان و گرگان و ری و طبرستان تا حدود صفاهان
یکصد و دو سال و شش ماه و ده روز بود و نخستین پادشاه از نسل ایشان
اسماعیل بن احمد بود که او در مبادی حال خود عمرو بن لیث را در حدود

بلخ

بلخ گرفتار کرد و از ابتدای روز سه شنبه نصف ماه ربیع الاول سال دویست
و هشتاد و هفتم بر ملک مستولی گشت و بتخت سلطنت نشست و مدت هشت
سال سلطنت کرد و شب سه شنبه چهاردهم صفر سال دویست و نود و پنجم
در بخارا وفات یافت و پسر او ابونصر احمد بن اسماعیل در جای او بر تخت سلطنت
تکیه کرد و مدت شش سال و سه ماه حکمرانی کرد و در شب پنجشنبه بیست سیم
جمادی الاخری در دست غلامان خویش کشته گردید و بعد از وی پسرش
ابوالحسن نصر ابن احمد وارث ملک و قایم مقام او گشت و مدت سی سال
در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذرانید و بعد از وی پسرش نوح که بحمید
ملقب بود بر تخت پادشاهی نشست و دوازده سال و شش ماه و هفت روز فرمان
روائی کرد و در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سال سیصد و چهل و سیم در بخارا
وفات یافت و مسند حکمرانی بعد از وی بر پسر او عبدالملک بن نوح رسید
و او مدت هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکمرانی کرد و در روز پنجشنبه پانزدهم
شوال سال سیصد و پنجاهم از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و پسر او منصور
بن عبدالملک که بسدید ملقب بود در جای پدر بسلطنت نشست و مدت پانزده
سال و نه ماه نوبت پادشاهی او بلند آوازه شد و در روز سه شنبه پانزدهم شوال سال
سیصد و شصت و پنجم در بخارا وفات کرد و بعد از وفات او پسرش نوح
بن منصور که ملقب برضی بود در مسند حکمرانی نشست و بیست و یکسال و نه
ماه پادشاهی کرد و در روز آدینه سیزدهم رجب سال سیصد و هشتاد و هفتم

بجوار حق رحلت فرمود و پس از وی پسر او ابو الحرث منصور بن نوح پادشاه
شد و یکسال و هفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هجدهم صفر سال
سیصد و هشتاد و نهم در دست بکتوزون کشته گردید و بعد از و برادرش
عبد الملک بیعت کردند و او پای قرار در زمین ثبات نهاد تا آنکه در بخارا در دست
ایلک خان گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست او بیرون رفت و مدت
کار او هشت ماه و هفده روز بود و درین ایام مبدء ملک و فاتحه سلطنت سلطان
یمین الدوله و امین المله محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام عرصه ملک او
وسیع میگشت و شعله دولت او مشتعل میگردید و کوکب اقبال او در برج
سعادت و سیادت ترقی مینمود و فرمان او در اطراف و اکناف عالم جهان
فضا امضا پذیرفت وَاللّهُ یُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ یَشَاءُ شعر عروس مملکت آن در کنار
گیرد سخت * که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد * ز صد دلبر یکی باشد آنکه توفیقش *
حسام قاطع و بازوی کامکار دهد * ذکر حالاتی که در میان امیر ناصر الدین
سبکتکین و خلف والی سیستان واقع شد و خاتمت کار مشار الیه و بیان آنکه
مملکت خلف بر چه وجه بسلطان محمود مسلم گردید و بحیطه تصرف او آمد در اول
کتاب ذکر احوال خلف بن احمد والی سیستان و جلاء او از مملکت خویش
و حمایت و اعانت منصور بن نوح در استخلاص ولایت او شرحی مذکور
گردید و تا این ایام که کار خراسان در هرج و مرج افتاد و کار ملک متزلزل
شد مشار الیه بفراغی تمام در ولایت خویش متمکن گشت و خزاین موفور

جمع کرده بعدت و شوکت خویش پشت گرم گردید و جور و طغیان بر مزاج
او استیلا یافت و خود را بمعارضه فحول عالم در معرض خطر آورد و چون جیپال
پادشاه هند آهنگ دیار اسلام کرد و امیر ناصر الدین بمقابله او پرداخت
چنانکه در صدر کتاب مذکور گشت خلف مذکور بست را خالی دید و بتسخیر آنجا
لشکر فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد و مالیات و معاملات آن نواحی را
اخذ نمود و چون ناصر الدین پادشاه هند را شکست داد و لشکر او را منهزم
گردانید بعد از فراغ از کار آن سامان عزم مراجعت کرد و عمال خلف چون
از مراجعت سبکتکین آگاه گردیدند شهر را گذاشته بگریختند و ناصر الدین از
بی حفاظی و غدر و مکر خلف غضبناک شد و عزیمت سیستان کرد خلف از
عزیمت او آگاه گشته مضطرب گردید و رسول فرستاده بعذرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک جست و پیغام داد که این جرئت که رفت از
خلوص خدمت بود و اگر شحنه از طرف من به بست رفت بجهة حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و مالیات که تحصیل گردیده از بهر خزانه
تو جمع شده است و اگر ازین رهگذر غباری بر دامن خاطر شریف نشسته است
آن جناب را ملزم میشوم و غرامت آنرا میدهم و امیر ناصر الدین از کرم
و سماحت طبع و شمول رافت راه تغافل پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام
نهاد و معاملات بست را باز خواست و خلف از روی طیب نفس آن مال را
نزد ناصر الدین فرستاد و سرچشمه مودت ایشان از شوائب کدورت

صافی شد و صلح در میان ایشان واقع گردید تا هنگامی که امیر ناصر الدین با ابو علی
سیمجور در حوالی نشابور عزیمت جنگ نمود و چنانکه مذکور شد از خلف امداد
خواست و مشار الیه کمر خدمت بر میان بست و در ظاهر بتقضای حقوق
ناصر الدین قیام نمود ولیکن در باطن جانب ابو علی نگاه میداشت تا بلکه
انتقام آن عداوت را که پیشتر با ناصر الدین داشت بیاری ابو علی کشیده
بمطلبی تواند رسید و چون فتح و فیروزی بلشکر ناصر الدین روی داد خلف
مقصود خویش را در پرده خفا مستور داشت و در خدمت و موافقت
رایت ناصر الدین تا بوشنج برفت و ناصر الدین او را در آنجا بگاه بگذاشت
و از کلفت و مشقت سفر رعایت فرمود و لشکر او را با خویشتن بطوس
برده بمحاربت ابو علی پرداخت تا اینکه مشار الیه را شکست داد و خاطر
خود را از کار او فارغ گردانید و لشکر خلف را با تشریفات و نوازش
بسیار بخدمت او فرستاد و دوستی و مودت ایشان استحکام پذیرفت
تا این زمان که ناصر الدین در حفظ ملک امیر رضی نوح بن منصور
بعزیمت دفع ایلک خان روی بسمت ماوراء النهر نهاد و مدتی در تدبیر
آن کار بارفق و مدارا تأخیر افتاد و خلف در اثنای اینحال پیش ایلک خان
نامه‌ها نوشته و او را بجنگ ناصر الدین ترغیب و تحریض مینمود و گردن
طمع بتسخیر بست و آن نواحی دراز میکرد و مشهور شد که علی رؤس
الاشهاد در مخاصمت ابو علی اظهار ندامت مینمود و ناصر الدین را در

بر

درین باب ملامت میکرد که قصد خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم نا
میمون میباشد و اقدام کردن بر هلاک پادشاهان عاقبتی نامحمود دارد
و ناصر الدین از شنیدن سخنان زشت او در خشم شد و عزیمت تسخیر
سیستان مصمم کرد و شیخ ابو الفتح بستی با انواع تلطف در زوال آن وحشت
و تهمت سعی مینمود و آن اقوال را منسوب ببهتان و افترا میکرد و میگفت که
دلها بر مثال مرغیست که در هوا پرواز کند و صید آن جز باستعمال حیله
و گستردن دام صورت نه بندد و چون در دام افتاده مقصود از تحصیل آن
بحصول پیوست دیگر در هلاک او سعی زیاده احتیاج نیست دلهای دوستان
همین صفت دارد که به بسط عوارف و احسان و بذل اعانت و امتنان
بدست آید و با ازمه انعام و اکرام منقاد شود ولیکن بیک جفا متنفر شود
و مشرع الفت مکدر گردد و با نقل و اخبار صورت این مدعا را در پیش
ناصر الدین بمرتبه شهود رسانید تا از سر عداوت خلف برخاست و در کیفیت
حقیقت آن اخبار تعجیل نفرمود و خلف نیز در تبرا از معرض آن مقالات
بحضرت ناصر الدین مکاتبات فرستاد و امیر ناصر الدین عذر او را بسمع
رضا اصغا فرمود و بر صفای مودت معهود و خلوص قدیم باز آمد
و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب موافقت در میان ایشان منتظم بود
و ابواب محافظت حقوق محفوظ بعد از حادثه وفات ناصر الدین بسمع
سلطان محمود رسید که خلف در آن رزیت آثار بشاشت و شادی اظهار کرده است

وبمضمون پنهای مناسب تمثیل و تفأل نموده این سخن در اندرون سلطان
مؤثر آمد و تیر حرف سخن چنان بهدف قبول رسید و این سخن را
در دل نگاه میداشت و فرصت انتقام را جویا بود تا اینکه ملک خراسان
بر سلطان مسلم شد و منازع از میان برخاست و اطراف آن نواحی
از اهل نفاق پاک شد چون در ایام فترت مملکت و حدوث واقعهٔ ناصر
الدین خلف پسر خویش طاهر را بسمت قهستان فرستاده قهستان و بوشنج را
بحیطهٔ تصرف آورده بود و بوشنج از محالات هرات و سابق در تصرف
بغراجق عم سلطان محمود بود چون از هر طرف فراغت حاصل شد بغراجق
از سلطان اجازت خواست تا ولایت خویش را از دست متغلبان
بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد و از حضرت سلطان
تحصیل اجازت کرده بسمت بوشنج آمد و طاهر بعزم مدافعه بمقابله شتافت
و در میان ایشان جنگی سخت بوقوع پیوست و آخر الامر طاهر منهزم
شد و بغراجق بر عقب او رفته اتباع او را میکشت و احمال و اثقال او را
بغارت میبرد چون ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی
برو غلبه کرده عنان حزم و بیداری از دست او گرفته و چشم بصیرت
او را از ملاحظهٔ احتیاط بسته بود لهذا خود را در ورطهٔ غرور و هلاک
انداخت و در تعاقب طاهر تیز از رسم معهود بتاخت ناگاه طاهر
عطف ساخت و عنان باز گردانیده بضربه او را از مرکب جدا ساخت

فرود

فرود آمده سرش را از تن جدا نمود و هر دو فرقه از هم متفرق شدند
طاهر لشکر خود را فراهم آورده بسمت قهستان رفت و سلطان
از خبر قتل بغراجق مضطرب گردید و در شهور سال سیصد و نود
بعزم انتقام بسیستان حرکت فرمود و خلف از بیم سطوت محمودی
در قلعهٔ اصفهبد متحصن گردید و آن قلعه در بلندی حلیف سماک و الیف
افلاک بود و ابر در دامن حضیضش خیمه میزد و ستاره بر امن اوجش
طواف میکرد و هلال نو بر شرف برجش ماهچه و زحل بر آستانهٔ قصرش
چون کوکبی بود شعر از بلندیش فرق نتوان کرد ✽ آتش دیده بان زنجوم
زحل ✽ و خلف در تنگنای آن محاصره بی قرار شد و خواب خوش
و لذت زندگانی را وداع کرد و در تاریکی آن حادثه و هول آن واقعه
بی آرام گشت و طریق خلاص و راه نجات بجز زاری و تضرع ندید
لاجرم مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و هدایای بسیار بر سبیل
نثار مقدم سلطان بحضرت او فرستاد و زینهار خواست و سلطان
اگرچه همت بر تسخیر سیستان و استخلاص آن نواحی گماشته بود و لیکن
بحکم مصلحت وقت و بجهت جهادی که نذر کرده بود هر ساله در هندوستان
نماید و موقعش میگذشت آن فدیه را از خلف قبول کرد و عنان
باز گردانید و روی بدیار هندوستان آورد و در ظاهر پرشور
وسط ممالک هند نزول فرمود و در خلال این حال خبر رسید که ایلک

پادشاه هند جمعیت خود را منعقد ساخته روی بمقابله رایات اسلام آ
آورده است سلطان محمود از اعوان دین و انصار اسلام پانزده هزار
سوار گزیده منتخب کرد و بعزمی ثابت و یقینی صادق قدم پیش گذاشت
و جیپال نیز دوازده هزار سواره و سی هزار پیاده برگزیده بیرون کرد
و با سیصد فیل که از آسیب صدمه ایشان زمین نالان بود بمقابله رایات
سلطان آمد و بکثرت سواد و غلبه حشم خود مغرور و از تائید باری تعالی
غافل بود چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد جیپال چند روزی
در کار جنگ تاخیر کرد تا باقی لشکر او برسند و مدد ایشان روز بروز زیاده
گردد سلطان از کید او آگاه شد و تعجیل نموده عنان اختیار از دست او
بگرفت پس از هر دو طرف صفها بیاراستند و بمجادلت و محاربت بر
خواستند هوا پرده ظلمت از غبار معرکه بر سر کشید و زمین معرکه از نهیب دلیران
رزم بلرزید و رغبت دلیران اسلام در اخذ ارواح آن مخاذیل صادق
شد و نیت ایشان در سفک دماء آن ملاعین حقیقت گشت و در حمله اول
قریب پنجهزار از جیفه آن کفار طعمه کلاب و ذباب نمودند و پانزده
فیل جنگی او را با زخم تیر و تیغ از پای در آورده بکشتند و جیپال را
با اولاد و اقارب و پاره از اعیان و مقربان او بکمند قهر بسته پیش
سلطان آوردند شعر آتش بجست او دود برآورد ز هند ؛ هندوان را
رخ از آن دود سیه گشت چو قیر ؛ و قلاده مرصع بجواهر و یواقیت ثمین

از گردن

از گردن کودکی بیرون کردند که دویست هزار دینار زر سرخ قیمت داشت
و ازین جنس قلاده در گردن کشتگان اقربای جیپال یافته شد و سپاه
اسلام را غنایم موفور و رغایب نامحصور بدست آمد و قریب پنجصد هزار
برده و اسیر از اطفال و جواری آن ولایت بدست آوردند و سلطان را
ممکنی از دیار هند مسلم شد که عرصه خراسان در جنب آن نمودی نداشت و این
فتح در روز پنجشنبه هشتم محرم سال سیصد و نود و دوم روی داد پس سلطان
نامه فتح نوشته مبشران را بجهة ابلاغ این بشارت باطراف ممالک روان
کرد و بعد از اطفاء نایره حرب و سکون شراره کارزار سلطان را چنان
رای افتاد که جیپال را در لباس عار و قید اسار ببلاد کفر فرستد تا هیبت
اسلام در آن بلاد و نواحی شایع و مستفیض گردد پس با او عهد بست و پنجاه
فیل ممتاز با مملکت بسری ازو بگرفت که تا از عهده قرار موافقت بیرون
آید آنگاه او را مرخص فرمود و چون جیپال بوسط ولایت خود رسید
به پسر خود نامه نوشت که پدر شما بمرض خزی مبتلا گشت و لباس ننگ
پوشید و طالع او منحوس شد جام مرگ خواهد نوشید شما جای پادشاه
شوید که بعد از من وارث ملک باشید و جیپال بدانجهة این نامه را نوشته
از پادشاهی دست کشید که در میان طایفه هنود قاعده مستمر است که
هر پادشاهی که در دست اسلام اسیر شد دیگر پادشاهی را نشاید و حکم او
در حل و عقد امور ملک از نفاذ می افتد پس جیپال بملاحظه این قانون

از پادشاهی دامن درکشید و سر تراشیده خود را بر آتش انداخت و پدر
اسفل دوزخ مقام کرد و سلطان محمود سال دیگر نیز عزیمت جهاد و نشاط
مجاهدت کرد و خواست که آن فتح نامدار را قرینه دارد آن کار بزرگ را
ضمیمه سازد لهذا بر صوب دیهند نهضت فرمود و آن نواحی را با تیغ ابدار
مسخر و مستخلص گردانید و طایفه از سپاه هنود که در بیشها و بستان های
آن سرزمین بفساد و عناد برخاسته بودند همه را طعمه شمشیر و هدف تیر
بلا نمود و آنحدود را از وجود منحوس ایشان پاک ساخته و با فتح و ظفر
بدار الملک غزنین عطف عنان فرمود و رخساره اسلام را بگلگونه نصرت
آراسته و پشت بدعت و شرک را با تیغ انتقام بشکست و خلف بن احمد
در اثنای این حال پسر خویش طاهر را ولیعهد خود کرد و مفاتیح خزاین خود
بدو سپرد و امور ممالک را برو تفویض کرده خود در گوشه منزوی شد
و روی بعبادت باری تعالی آورد و دست بدامن استغفار زده از
ملک استعفا نمود تا مگر بوسیله این حال و بسبب این تدبیر از چنگ قهر
سلطان خلاص یابد و خود را از سطوت محمودی نجات دهد چون مدتی برین
حال بگذشت از کرده خود پشیمان شد و بر ترک سلطنت و حکمرانی نادم
گشت و لیکن مقصود خود را اظهار نمی توانست کرد ناچار حیلتی اندیشید و خود را
بر بستر بیماری انداخت و پسر خود طاهر را از بهر تجدید وصیت و سپردن
بارهء ودیعت احضار نمود و طایفه از خواص خویش در کمین نشاند تا بهنگام

وصول

وصول او مانند هاله که بر قمر محیط شود اطراف او را احاطه کرده گرفتار نمودند
و او را محکم ببستند و در خرابه باز داشتند و روزی او را مرده از حبس بیرون
آوردند و چنان گفتند که او خود را هلاک کرده است طاهر بن زینب و سایر
اعیان و امرای خلف که این حال بدیدند قلوب ایشان بر مخالفت خلف
قرار گرفت و دلهای ایشان بر عداوت او البته متمکن شده از و متنفر شدند پس
سپر مخالفت بر روی موافقت کشیده و شهری که دار الاماره او بود تصرف
نمودند و خطبه و سکه را بنام سلطان محمود و القاب شریف او مزین گردانیدند
و شعار دعوت او را ظاهر کردند و شرح این حال را در طی نامه بخدمت سلطان
نوشتند و راه وصول بخدمت او التماس کردند سلطان ملتمس ایشان مبذول
داشت و همگنان را بخدمت خود خوانده مورد نوازش کرد و در سال سیصد
و نود و سیم عرصه آن ممالک در زمره ممالک سلطان فزود و سلطان عزیمت
بر تسخیر سجستان و قطع ماده طغیان خلف مصمم کرد و خلف در آن هنگام در قلعه
طاق اقامت داشت و آن قلعه ایست که هفت باره دارد که از شرفات
قصرهای هر یک سنبله فلک توان چید و زمزمه ملک توان شنید و برگرد
آن خندقی است که اندیشه بغور آن نتواند رسید لشکر سلطان چون
دایره پیرامن نقطه آن قلعه در آمدند و از خار و خاشاک و شاخهای بیشه
که در آن حوالی بود فراهم آوردند و آن خندق را انباشتند و گذرگاه سواره
و پیاده را وسیع گردانیدند و فیلان سلطان بهدم انحصار بر جوشیدند و دلیران

بجد هر چه تمامتر در تسخیر قلعه نطاق مطاوعت بر کمر بستند و اعوان خلف بمدافعت
برخاستند و شراره شرارت ایشان مشتعل شد و فیلی که معظم فیلان بود
بقوت نایب آب حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلقی بسیار از اعوان
خلف تلف کرد و دیگران بحصار اندرونی گریختند و بمقاومت و مدافعت
قیام نمودند و خلف خود از بهر مطالعهٔ آن واقعه و مشاهدهٔ آن حادثه از مستقر خویش
بیرون آمد هول رستخیز را معاینه دید و همان فیل در پیش چشم او سواری را
از زین در ربود و مقدار دو نیزه در هوا انداخت و چون میل نشیب کرد
در هوا دندانی زده او را بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در زیر پای پست نموده
لگدکوب فنا ساخت و بانگ نکبت بقلعه زده از جای بر کند چون خلف آن
حالت مشاهده کرد بیم بود که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون
افتد پس از روی اضطرار بفریاد آمد و زنهار خواست و سلطان از
کرمی که در طینت او مجبول بود او را امان داد و تیغ انتقام در نیام نهاد
و خلف دست بر جواهر و عطیات برگشاد و خود را به پیش سلطان انداخت
و روی عجز بخاک نیاز مالید و بساط بارگاه را به نثار جواهر پر کرد و درهای
چند بر پیش تخت پاشید که نور آنها شعلهٔ خورشید بپوشانید و چشمها
خیره گردانید و در شکرگزاری احسان سلطان و عواطف رحمت و مغفرت
مبالغت کرد و از مراسم مخالفت استغفار نمود و سلطان در اکرام قدر
و تعظیم محل او آثار جوانمردی و فتوت اظهار نمود و او را باعزاز در برکت

درق

و رقم نسیان بر سوابق زلات او کشید و حکم ذخایر آن قلعه را بدو محول فرمود
و زبدهٔ اموال آنجا را بروی مسلم داشت و او را مختار کرد تا در هر جا
که از ممالک سلطان خواهد مقام نماید و بر وفق مراد خود روزگار گذراند
امیر خلف ناحیهٔ جوزجان از بهر توقف اختیار کرد و بسبب موافقت آب
و هوای آن بقعه میل آنجانب نمود و سلطان او را با احترام تمام بدان نواحی
فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاهیت در آنجا متوقف شد بعد از آن
نامه که بخط او بایلک خان نوشته و او را بمخالفت سلطان ترغیب کرده بود
ظاهر شد سلطان بهر صلاح ملک او را بقلعهٔ جردیز فرستاد و در آنجا
متمکن شد تا وعدهٔ اجل موعود در رسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد و قضیهٔ مرگ
او در ماه رجب سال سیصد و نود و نهم اتفاق افتاد و بعد از وفات خلف
سلطان متروکات او را به پسر او امیر حفص داد و امیر خلف از اکابر
ملوک جهان بود و معروف بود به بسیاری سخاوت و کرم طبع و کمال
فضل و وفور مجد و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع بود و فضلای
زمان و شعرای دوران بمدح او زبان گشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه
خاص و عام افتاده بود و وی علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن
مجید تصنیفی مستوفی کردند که مشتمل بود بر جمیع اقوال مفسران و تاویل
متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرائت و علل نحو و اشتقاق لغات
و مشحون بود با شواهد امثال و ابیات و موشح بود با یراد اخبار و احادیث

وبعضی از ثقات حضرت او نقل میکردند که مبلغ جهت هزار دینار زر بمؤلفان
ومصنفان این کتاب خرج شده بود ونسخهٔ این تفسیر در نشابور رسید
صابونی مخزون بود تا اینکه در شهور سال پانصد وچهل وپنج مقدمهٔ غز
اتفاق افتاد وآن نسخه دست فرسود تغلب ایشان گشت وامروز
همان نسخه در اصفهان در میان کتب آل خجند باقی است واین ضعیف
ابو الشرف ناصح مصنف ترجمه در هنگامی که از وطن اصلی دو ری گزید
در اصفهان بسر میبردم باخذ فواید آن تفسیر انس داشتم واز نکات
ودقایق آن اقتباس میکردم واین کتاب صد مجلد است اگر کسی خواهد
که نسخهٔ آن بردارد در آن کار همه عمرش مستغرق شود وتحصیل آن
جز بسالهای دراز ممکن نگردد عتبی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی
با من حکایت کرد که من وقتی سه بیت در مدح امیر خلف انشاد کردم ومقصودم
آن نبود که بحضرت او تبلیغ کنم ولیکن در افواه افتاد واز زبان رواة
بدو رسید روزی معتمد او بپیش من آمد وکیسه سیصد دینار در صلهٔ این
ابیات بمن داد واین حکایت موافق حکایت ابراهیم بن هلال صابی است
در آن وقت که رسول سیف الدوله حمدونی به بغداد رسید از صابی
شعر طلب کرد واز زبان خداوند خود رغبتی تمام بشعر او اظهار نمود
وصابی در آن باب تأخیر کرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد
پس رسول بنزد مشار الیه آمد ودر انجاح مطلوب خود مبالغت کرد

صابی

صابی بدیهة سه بیت در مدح سیف الدوله گفته بدو داد در نوبت دوم
که رسول سیف الدوله ببغداد آمد مبلغ سیصد دینار بر سبیل صله پیش
صابی آورد وشعرای عصر وفضلای دهر در مدح امیر خلف قصاید غرا
پرداخته اند که بعضی در اصل کتاب مسطور است وچون امیر خلف وفات
کرد ممالک سجستان بر سلطان قرار گرفت ونجوم فتنه ساقط شد وحال
اهالی آن ولایت با من وامان رسید وطمع اولاد واحفاد خلف از آن
مملکت منقطع شد وسلطان بغزنین آمد وذکر این فتح جلیل در آفاق منتشر
شد ودر هیچ عهد افتتاح آن بقعه وتسخیر آن مملکت میسر نگشته بود پس
سلطان قنجی حاجب را که از مقربان حضرت واعیان دولت او بود بنیابت
در سجستان گذاشت واو در رعایت رعیت ومحافظت ولایت آیین
عدل وانصاف پیش گرفت وسیرت خوب وقانون پسندیده ظاهر نمود
درین اثنا جمعی از فساد پیشگان آن نواحی اظهار طغیان نموده خود را بر بولار
بلاما لیدند وپذیرهٔ عنا شدند ودر آرزوی خلاف شمشیر از غلاف بر کشیدند
تعصبان سلطان تظاهر نمودند چون سلطان را معلوم شد که حکم نایب او
بجهة مخالفت آن جماعت در آن بلاد از نفاذ خواهد افتاد باده هزار سوار
عزیمت سیستان کرد وامیر نصر بن ناصر الدین والتونتاش حاجب
وابو عبد الله طائی سالار عرب در ظل رایت او مجتمع بودند وچون آن
مفسدان از عزیمت او آگاه شدند در قلعهٔ ارگ تحصن اختیار کردند لشکر

سلطان چون طوق بر امن ایشان در آمدند و سلطان اطراف آن حصار را
با امرا و لشکر سپرد و روز آدینه نیمه ذو الحجه سال سیصد و نود و سیم آغاز جنگ
کردند و آن سگزیان یکزمان بمحاربت قیام نمودند چون قوت و شوکت لشکر
سلطان را مشاهده کردند بترسیدند و فرار اختیار کرده در پس دیوارهای حصار
گریختند و چون ذو القرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خضاب سواد
شب بر عارض سپید روز زد جمعی از ساکنان آن قلعه بهواخواهی سلطان
بیرون آمدند و راه لشکر سلطان بر قلعه باز نمودند و لشکر منصور بر قلعه ریخته
سرهای مفسدان را مانند برگ خزان از دیوار قلعه بزیر ریختند و بقیة السیف
آن جماعت را بر چاهها انداختند و آن قلعه را از خبث و فساد ایشان بپرداختند
و آن ولایت از وجود بداندیشان پاک شد پس سلطان ایالت آن ولایت
ببرادر خویش امیر نصر بن ناصر الدین داد و ولایت نشابور و امارت خراسان
بر آن مزید کرد و امیر نصر در بر خویش نصر ابن اسحق را بنیابت خود در آن
نواحی گذاشت و مشار الیه در ضبط آن ولایت آثار امانت و شرایط سیاست
و حراست به تقدیم رسانید و آن نواحی قرین آرام شد و سلطان بدار
الملک بلخ مراجعت فرمود و قصد جهاد کرد چنانکه در مقام خود مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **ذکر کیفیت احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و بیان**

وصول او بگرگان و متمکن شدن بتخت سلطنت خویش شمس المعالی

قابوس چنانکه سابق مذکور شد تاب مقاومت عضد الدوله نیاورده از ولایت

یخی

خویش دست کشید و بپناه ملک نوح بن منصور پناهید و در خراسان
متمکن شد مدت هجده سال در خراسان توقف کرد و بر انقلاب احوال
و حوادث ایام صبر نمود و در علو همت و مروت او نقصانی پدید نشد و رونق
حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از امرای خراسان و اعیان دولت
ملک نوح نماند که مشمول انعام و احسان او نشد و کس بروی سلامی نکرد
که از شمول نعمت او بحظی کامل و نصیبی وافر نرسید لباس تشریف او
خلعت او را همه خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف او را وضیع
و شریف بنوشیدند و ملوک آل سامان کوشش بسیار کردند که تا
او را بمقر عز خویش رسانند و سعادت باری و مساعدت و شرف
اعانت او را حاصل کنند و در تقویت و تمشیت کار او قصب السبق
از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند و بسبب عوایق و موانع ایام
و دیگر علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مراد نمیرسید و شمس المعالی
مانند کوه پا برجای بر حوادث ایام مصابرت میکرد و میدانست که
اضطراب در محنت جز محنت نیفزاید و از تعارض حوادث جز غصه
و رنج دل نزاید و این ابیات در یتیمی از نتایج خاطر اوست **شعر**
کسی که سرزنش ما کند به بدبختی ؛ بگو که دهر بود خصم مرد نام آور ؛ ندیدهٔ که بدریا بر آن
بود خاشاک ؛ ولی بقعرش اندر صدف بود گوهر ؛ ستارهای فراوان بچرخ
هست ولیک ؛ کسوف می نکند جز که جرم شمس و قمر ؛ و چون امیر ناصر الدین

بخراسان آمده ابو علی سیمجور را از آن نواحی برانداخت بملاقات شمس المعالی
میل نمود و اراده کرد که به نصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید
ممکن نشد و سفر بلخ در پیش آمد و موانع روزگار حایل شد تا اینکه کار ابو علی بزوال
رسید و بسبب دفع فساد ابو القاسم سیمجور دیگر بار ناصر الدین بخراسان مراجعت
فرمود و عهد ملاقات با شمس المعالی تازه کرد و در حق یکدیگر الطاف بسیار
کردند و در آن اوان گرگان را که مملکت شمس المعالی بود فخر الدوله متصرف شده
بود و بدر بن حسنویه و جمعی بسیار از لشکر را امداد فخر الدوله را میان بسته بودند
ناصر الدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از لشکر ترک
فراهم کند و بمدد و معاونت شمس المعالی قیام نماید لهذا حاجب بزرگ
التونتاش را پیش ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست
تا شمس المعالی را بگرگان فرستد و خود بدار الملک بلخ رفت و منتظر امداد ایلک
خان شد ولیکن تدبیر موافق تقدیر نیامد و ناصر الدین پیش از مراجعت
التونتاش وفات یافت و بعد از وفات او در میان شمس المعالی
و سلطان بوساطت جماعتی از اکابر آشتی اتفاق افتاد و قرار بدین دادند
که سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلم دارد و او را در مقر عز
و مسند سلطنت متمکن سازد و مشار الیه بعد از آنکه مدت دو ماه در مملکت خود
متمکن شد مبلغی معین از مالیات آنجا وصول کرده بخزانه سلطان رساند
شمس المعالی آن معاهده را قرین مصلحت ندانسته در بخصوص تاخیر روا

داشت

داشت بجهة آنکه میخواست که در اول مراجعت خود از رعیت طلب مالیات
نماید و ایشان را بیازارد تا اینکه سلطان بجهت وفات پدر و شورش عم بجانب
غزنین عزیمت کرد و امداد شمس المعالی در تعویق ماند و آن مقصود
بحصول نه پیوست و در آن اثنا ابو القاسم سیمجور در قومس توقف داشت
چون فخر الدوله وفات یافت پیش شمس المعالی کس فرستاد و از وفات
فخر الدوله و خلو عرصه گرگان مشار الیه را خبر داد و او را دعوت نمود تا آن ولایت
بدو تسلیم کند و در مدافعت خصم و استخلاص ملک او معاونت نماید شمس المعالی
به پشت گرمی ابو القاسم سیمجور عزیمت گرگان نمود و از جانب ری نیز فیروزان
بن حسن را با جمعی بسیار از لشکر کرد و دیلم بجانب گرگان مامور کرده بودند
تا بسبب وفات فخر الدوله در آن نواحی شورشی نشود و چون شمس المعالی بنزدیک
گرگان رسید در آن اثنا نامه از بخارا با ابو القاسم سیمجور نوشته او را بدربار
شهریاری احضار فرموده بودند و وعده حکومت نواحی قهستان را بداده
پس مشار الیه شمس المعالی را فرو گذاشت و وعده که در باره امداد او کرده
بود خلاف کرد و بسمت خذلان و خلاف وعده شتافت و بجانب اسفراین
حرکت کرد و شمس المعالی قابوس بالضرورت چنین باز گردید و به نشابور آمد
و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت شد و چون دانست که کار آل سامان
روز بروز در نقصانست و از هر گوشه وهنی و از هر طرفی رخنه حادث میشود
و توقع امداد از ایشان داشتن به برق سراب مغرور شدن و نقش بر آب

آب نگاشتن است لاجرم بفکر کار خویش و بند بر کار خود مشغول شد پس
اصفهبد بحاشهریار بن شیروین را بسمت نواحی کوه شهریار فرستاد تا آن
بلاد را مسخر نماید و در آن هنگام رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر
الدوله از طرف مجد الدوله در آن نواحی توقف داشت اصفهبد رفته با او
جنگ کرد و او را شکست داده از لشکر او غنیمت بسیار حاصل کرد و ابوالفضل را گرفته
محبوس نمود تا اینکه در حبس او وفات یافت و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی
نمود و در آن ایام بابی ابن سعید در میان جمعی از جیل اسفنداری مقیم بود
و با آن طایفه در ظاهر دوستی مینمود و لیکن در باطن اندرون او با محبت شمس المعالی
مشحون بود و در خلال این حال نصر ابن حسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت
دیلم حادث شده بود بولایت طایفه جیل گذر کرده طمع در مملکت ایشان بست
و لشکری بسیار بر ایشان فرستاد و همه را از وطن مالوف آواره ساخت
و بابی بملاحظه مصلحت وقت با نصر بن حسن دوست شد و هر دو دل بر تسخیر آمل
نهادند و ابوالعباس حاجب با دو هزار مرد لشکری در آن نواحی توقف
داشت و چون ایشان بآمل رسیدند ابوالعباس تاب مقاومت ایشان
نیاورده فرار نمود و ایشان آمل را متصرف شدند و بابی بخدمت قابوس
نامه نوشت و از وقوع این فتح جلیل خبر داد و بطاعت و اطاعت او تظاهر نمود
و از صداقت مودت منتظر وصول رایات او شد و از نصر بن حسن جدا
شده باستراباد رفت و مردم آن نواحی را با طاعت قابوس دعوت کرد

و ایشان

و از لشکر جیل هر کس که هواخواه شمس المعالی قابوس بود پیش بابی رفت و موافقت
او را ملازمت و چون نامه بابی به قابوس رسید فرحناک گردید و به اصفهبد نامه
نوشت تا پیشتر رود و در هواخواهی با بابی همداستان شود و در نصرت و یاری
او دست یکی کند اصفهبد بحکم فرمان قابوس با بابی بپیوست و هر دو در هواخواهی
و یاری قابوس متفق شدند و چون فیروزان بن حسن که از ری مامور بسمت گرگان
بود از اجتماع بابی و اصفهبد خبر یافت و بدانست که ایشان در نصرت و معاونت
قابوس همداستان گشته اند از خطر اندیشید و عزیمت بر دفع ایشان گماشته
و از گرگان روی بجنگ ایشان گذاشت و در ظاهر استراباد تلاقی فریقین دست داده
شده جنگی سخت در میان ایشان بوقوع پیوست و نزدیک بود که بابی و اصفهبد را
شکست روی دهد و لیکن جمعی از کرد و عرب که در معسکر حسن بن فیروزان بودند
بصدق هواخواهی قابوس در آمده بلشکر بابی پیوستند و لشکر بابی بدین سبب قوی
دل گشته بر لشکر حسن بن فیروزان حمله در گرفتند و ایشان تاب آن حمله نیاورده
روی بوادی فرار گذاشتند پس لشکر بابی تعاقب کرده مشار الیه را با بیست
تن از معارف لشکر او گرفتند و بقیة السیف لشکر او روی بگرگان نهادند
چون بآنجایگاه برسیدند سالار بن خرکاش که از جمله اقارب قابوس بود
بگرگان آمده بود چون از گرفتاری حسن بن فیروزان و هزیمت لشکر او خبر یافت
شادمان شد و لشکر او را که اراده گرگان داشتند از ورود شهر ممنوع داشته
بمقابله ایشان پرداخت و ایشان از پیش او فرار کردند و روی بسمت ری گذاشتند

و خبر این فتح فرح بخش بقابوس رسیده زنگ زدای خاطرش گردید
و دانست که ایام محنت سپری شده و روزگار کامرانی رسیده است
پس با دل فارغ و قلب شادمان روی بطرف گرگان نهاد و در شعبان
سال سیصد و هشتاد و هشتم در تخت سلطنت و مستقر عزت خود متمکن گردید
و در این تهنیت شعرای دهر و فضلای عصر قصاید غرا گفته اند که در اصل
کتاب مسطور است و چون لشکر حسن بن فیروزان که در گرگان از جنگ
سالار بن خرگاش فرار کرده بودند بری رسیدند و ملامت بسیار
یافتند و اعیان دولت مجد الدوله در سرزنش و توبیخ ایشان اصرار
نمودند آنگاه ابو علی حسن بن حمولی که وزیر مجد الدوله بود ده هزار مرد از ترک
و عرب و دیلم فراهم آورد و از اعیان دولت منوچهر بن قابوس هم
که از پدر خود روگردان شده در خدمت فخر الدوله و بعد از وفات او در
حضرت مجد الدوله بسر میبرد با ابو العباس بن خانی و عبد الملک بن ماکان
و موسی حاجب و پستو بن نجاسف و گیای بن فیروزان و رستام موج
در سلک جمعیت او منتظم گردیدند و او با نفس خود و با آن لشکر و اعیان
روی بسمت گرگان نهاد و این جماعت مذکور ارکان حضرت و اعیان
دولت دیلم بودند چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی قابوس
از عزیمت ایشان آگاه گشته دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید بعون
و عنایت باری تعالی و اقبال ایام دولت بست و ابو علی حمولی از جانب

نصر

نصر بن حسن فیروزان در موافقت او با قابوس اندیشه مند بود بجهت رعایت
مصلحت نامه بمشار الیه نوشت و در استمالت و رضاجویی او انواع سحر و تمویه
بکار برد و پیغام داد که اسباب قرابت و یگانگی میان شما و مجد الدوله
مستحکم است و آن قرابت و اتحاد چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک و مراعات
جانب او قیام نمایی و نصرت و معاونت او را دریغ نداری و اگر غرض تو
هواخواهی او را بامصار رسانی و بمراعات جانب او کوشیده بخدمت او
رغبت نمایی هر آنچه توقع افتد از وظیفه و اکرام و انعام در باره تو مبذول
شود و اکنون نواحی قومس بر تو واگذار کرده تا در آنجا توقف نمایی بعد از آن
هرچه مقصود تو باشد از انعام و مواهب به تقدیم خواهد افتاد چون این نامه
بنصر ابن حسن رسید بسخنان ابو علی فریفته گشت و همان ساعت کوچ کرده چون
ببسطام رسید راه گرگان را بطرف چپ گذاشته از جانب راست راه قومس
پیش گرفت و چون بنزدیکی قومس رسید مستور ضمیر خود را ظاهر نمود و آنچه
که در باره مطاوعت مجد الدوله در دل داشت با اتباع و اصحاب خویش
در میان نهاد و چون اتباع او از مافی الضمیر او آگاه گشتند قول ایشان
مختلف شد و هر یک رایی زدند بعد از آن جمعی از ایشان بولایت بغداد برگشته
رفتند و پاره عزیمت گرگان کردند و نصر با بقایای لشکر خود بسمت دامغان رفت
و پیش ابو علی حمولی کس فرستاد و از وی قلعه خواست که بدان مستظهر و دلگرم
شود و احمال و اثقال و عیال و اموال خود را بدانجا فرستد ابو علی قلعه جو ستنذرا

بدو داد و او رخت و بنه و عیال خود را بدان قلعه فرستاد و چون ابو علی از طرف
نصر مطمئن گردید و آن رخنه را مسدود ساخت و از طغیان و سرکشی نصر
فارغ گشت بعزیمت گرگان روی لشکر به گذاشت و چون بدانجا رسید
منوچهر در خفیه کسی به پیش قابوس پدر خویش فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
او تجانب ورزید و از کرده خود اظهار پشیمانی نمود و همچنین بیستون بن
تجاسف که با قابوس قرابت داشت عزم هواخواهی قابوس را مصمم کرد و ابو علی
از مخالفت بیستون بن آگاه گشته او را بگرفت و بسمت ری فرستاد و خود
بگرگان رفته در ظاهر شهر بر جانب مشهد داغی فرود آمد و اصحاب قابوس
دل بر محاربت و مقاومت آن قوم نهادند و از صبح تا شام متحمل شداید
حرب و متجرع جام حمام بودند و مدت دو ماه متواتر در تحمل شداید حرب
بسر آوردند تا اینکه در مملکت گرگان قحط پدید شد و آذوقه نایاب گردید
و اتباع قابوس در آن بوس و حیرت بازدامن مردی بر میان زده
نفوس خود را باندک طعمه قانع گردانیده و بدانچه میسر میشد سد رمق
مینمودند و لشکر ری بسبب ضیق حال و قلت آذوقه و انقطاع امداد
از جانب مشهد کوچیده بسمت محمدآباد رفتند که شاید از خاک علوفه
بدست توانند آورد و لیکن بسبب تواتر امطار و تزاحم اقطار از طلب ذوقه
و علوفه باز ماندند و باران شدید بارید و طوفانی برخاست که از هوا
رعد و برق خیمهای ایشان فرو نشست و چون لشکر قابوس ایشان را

دران

در آن حیرت دیدند از قلعه بیرون آمدند و از ابتداء روز تا هنگام غروب
با تیغ جهانسوز دمار از روزگار آن قوم برآوردند و هزار و سیصد نفر از
آن طایفه هم آغوش شاهد فنا نمودند و سپه سالار کوذنگین و محمود و سودان
و جمعی بسیار از امرا و اعیان لشکر ابو علی گرفتار قید اسار گردیدند و حشم
جبل از لشکر و یلم چندان غنیمت بردند که بنان بضبط آن وفا نکند و بیان
از شرح آن عاجز آید و شمس المعالی بمعالجت زخمداران آن لشکر و مهربانی
در باره خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات آثار
کرم و انواع پاکی شیم ظاهر گردانید و بشکرگذاری نعم ایزد عز ذکره قیام نمود
و چون ابو علی حمولی از جنگ شمس المعالی قابوس شکست خورده فرار نمود
بقومس رفت و بنصر بن حسن نامه نوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خود
خواند تا بتدارک آن کار و تلافی آن غار مشغول شود و بسد آن حادثه و التیام آن
رخنه قیام نماید و از ترس لشکر قابوس در قومس توقف نتوانست کرد پس
از آنجا کوچ کرده بری آمد و نصر بن حسن بعزم یاری ابو علی تا سمنان بیامد
چون به بو علی نرسید در آنجا توقف کرد و بخدمت مجد الدوله نامه نوشت و مدد
خواست و بکفایت آن مهم متکفل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از مدت
دراز پسر بکتکین حاجب با ششصد سوار بمدد او فرستادند و نصر بمدد ایشان
پشت گرم شده روی بمجادله قابوس نهاد و قابوس بابی بن سعید را بمقابله
او مامور ساخت و باصفهبد نامه نوشت تا در سلک حشم بابی منتظم شود و با

روی بجنگ نصر بن حسن آورد ولیکن شرائط حزم و بیداری نگاه نداشت
و از دقایق احتراز غافل شد و نصر با احتیاط تمام راهها را فرو گرفت
و چند جا کمین گاه ساخت و خود مستعد و مهیای جنگ شد و چون باتی
بآن حوالی رسید لشکری که با او بودند از مکر و کید نصر خبر نداشتند و غافل
و متفرق از عقب باتی می آمدند ناگاه کمین بگشاد و علی الغفله بر سر ایشان
ریخت و هر چند باتی زمانی بسیار ثبات قدم نمود ولیکن عاقبت منهزم
و شکسته از معرکه قتال بیرون رفت و لشکر او در دست نصر حسن و عم
او کشته و اسیر شدند و چون خبر این فتح بمجد الدوله رسید بموقع قبول
افتاد و مقام و مرتبت نصر در پیش او بلند گردید و خال خود رستم بن مرزبان را
با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و سپه سالاری ناحیت شهریار بر خال
خویش مقرر داشت و نصر نامدار ماند باستقبال مشار الیه بیامد و بمظاهرت
و معاونت او قیام نمود و ولایت شهریار را مسخر کرد و اصفهبد شهریار از
مقاومت ایشان تنها در رده بسمت ساریه رفت و بمنوچهر بن قابوس التجا
ساخت و در این اثنا در میان اهل قریم غلای عظیم ظاهر شد و دست تعدی
بر لشکر دیلم گشود و ایشانرا از تحصیل آذوقه و علوفه مانع شد و نصر بن حسن
بجهة دفع شرارت او از مصاحبت رستم جدا شد چون اصفهبد شهریار
رستم بن مرزبان را از مدد و معاونت نصر دور دید بر سر او ایلغار کرد
و او را از آن ولایت بیرون ساخت و او با خزی و خسار روی بطرف

ری

ری گذاشت و اصفهبد در ولایت خویش متمکن گردید و در این ایام ابو نصر
بن محمود حاجب بسببی از اسباب بولایت شمس المعالی آمده بود و شمس المعالی
درباره او انواع تلطف و تفقد ظاهر میکرد و احسان و انعام بسیار ممتاز
کرده بود و پس شمس المعالی او را با مدارک فراوان و لشکری بی پایان بجنگ نصر
فرستاد و او با دلی قوی و رغبتی صادق روی بجنگ مشار الیه آورد و با
بر سر نصر ریخته لشکر او را پراکنده و آواره ساخت و جستان بن داعی و پسر
هندو را با چندین از اعوان نصر دستگیر شدند و نصر خود بسمت سمنان فرار
نمود و این نصر با وجود شرف نسب و قدیمی خاندان و کثرت عشایر همیشه
مایل ظلم و تعدی بود و بطغیان و عدوان شهره و معروف گشته چون ذات
او در قرب مکه معظمه بود هر سال حجاج بیت الله را با انواع مطالبات و تبعات
مختلف میرنجانید تا بدنامی او در اقطار جهان شایع و منتشر گردید و کدورت
این قباحت بر چهره شرافت نسب او نشست و دعای حجاج و نفرین مظلومان
باجابت پیوسته احوال او مشوش گردید و رایت اقبال او سرنگون گشت
و بعد از این هزیمت که روی داد مکاتبات پی در پی بری نوشت و استمداد
کرد ولیکن مکتوبات او را با اهمال جواب می نوشتند تا اینکه مجد الدوله و شمس المعالی
با یکدیگر صلح کردند و هر دو باتفاق هم عزیمت بر دفع نصر گماشتند و در کار
او حیلتی اندیشیدند که او را دستگیر کرده خاطر از کار او فارغ گردانند نصر بن حسن
از عزیمت ایشان آگاه شد و درباره ایشان بدگمان گشت و در اثنای این حال

خبر رسید که ارسلان هندو بچه والی قهستان که از جملهٔ اعیان دولت سلطان
محمود بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخته و او را شکست داده بولایت جنابد
انداخته است نصر بملاحظهٔ مصلحت خود پیش ابو القاسم رفت و بموافقت
و مرافقت او مساعدت جست و او را بر قصد ری ترغیب و تحریض نمود و بمحاربت
مجد الدوله اغرا کرد و ابو القاسم بسخن او فریفته شد و زمام خویش را بدست نصر
داد و تا خوار و رامین بیامد و از ری لشکری فراوان بمدافعت ایشان مامور
گردید و سدی از ابطال حشم مجد الدوله در پیش مراد او مانع و حایل شد و چون
ابو القاسم سورت آن شیران و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت
ندامت گزیدن گرفت و با خجلت و پشیمانی خایبا و خاسرا بازگشت و شمس المعالی
چون از هزیمت ایشان آگاه گشت فوجی از اکراد و دلیران سپاه خود بتعاقب
ایشان فرستاد تا حوالی ولایت و نواحی مملکت او را از تعرض ایشان نگاه
داشتند و ایشان را از آن حدود براندند و چون ایشان از همه طرف نومید
گشتند و جهان را بر خود تنگ یافتند دل بر خدمت سلطان محمود نهادند و اعتصام
بحبل المتین یاری او کردند و روی بحضرت او آوردند و حال ابو القاسم
در خدمت سلطان بدان جایگاه رسید که از حضرت او بکر بحث چنانکه در سابق
مذکور شد و نصر بن حسن مدتهای مدید ملازم خدمت بود و سلطان بیارو
جومند را بوی داد او بحکومت آن اقطاع قیام نمود و وسعت آن ولایت را
از علو همت و عظم شرف خود بر خویش تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست

نمود

نمود در آن بی مرادی اضطراب بسیار کرد تا در آخر او را مجد الدوله بانواع
حیله و مکر فریب داده بسمت ری برد و گرفتار کرده بقلعهٔ استوناوند فرستاد
و شمس المعالی بتسخیر قلاع آن نواحی پرداخت و همه اطراف و جوانب را
مسخر ساخت و بمعتمدان خویش سپرد و اصفهبد شهریار در خلال این حال
سلسلهٔ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار
از اطراف فراهم آورد و میان شمس المعالی و مجد الدوله که مصالحه واقع شده
بود برهم زن گردید و هنگامه آرای معرکه با هر دو طرف گشت تا آنکه از
ری رستم بن مرزبان خال مجد الدوله با دلیران دیلم بجنگ شار الیه موسوم
شد و بیستون بن بنجاسف را که پیش از این بتهمت موافقت قابوس و هواخواهی
او گرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر روانهٔ آن نواحی نمودند و رستم و بیستون
آمده اصفهبد را شکست دادند و او را اسیر نمودند و رستم بن مرزبان چون
در شهریار متمکن شد بسبب وحشتی که از اهالی ری داشت خدمت قابوس را
اختیار کرده مردم آن نواحی را باطاعت او ترغیب نمود و خطبهٔ آن خطه
بنام شمس المعالی مزین گردانید و نامه بحضرت قابوس نوشته مودت
و متابعت خویش معروض داشت و بیستون نیز که همیشه هواخواه شمس المعالی
بود چون موافقت رستم در بارهٔ او مشاهده کرد خرسند گردید و بمراجعت
وطن و وصول بخدمت ولی نعمت خویش خوشدل گشت و بسبب اطاعت این
دو امیر ولایت گیلان بتمامها بممالک گرگان و طبرستان مضاف شد

وشمس المعالی ولایت گیلان را به پسر خود منوچهر داد و روز بروز دولت
او در ازدیاد بود تا آنکه نواحی رویان و سالوس و حدود استنداریه
بکلی مسخر او گردید و از یمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی عرصه آن
بلاد بامن و امان و عدل و احسان آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان
محمود بنای مودت گذاشته تاسیس بنیان موافقت پرداخت و رسولان
با تحف و هدایای بسیار
بحضرت سلطان روانه کرده تا بنای الفت در میان ایشان مستحکم گردید
و اسباب موافقت بنظام پیوست و بلاد گرگان و دیلم تا ساحل دریا
با امر و نهی و حل و عقد او منتظم شد و فارغ البال مشغول حکمرانی گردید
وشمس المعالی در عهد خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق در شرف نفس
و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و بلندی قدر ممتاز
بود و در منهاج حکمت و شاهراه دین مستقیم استقامت داشت و هیچگونه
التفاتی بطرف ملاهی و مناهی نمود چه میدانست که ملاهی و پادشاهی ضد
یکدیگرند و اگر سلطان بطرف ملاهی میل نماید سلطنت پایدار نماند و رخنه
باطراف مملکت او راه یابد لهذا شمس المعالی که بسمت عقل موسوم بود از
ارتکاب ملاهی فراهم چیده بازیب عدل و رافت و انصاف صفحه دولت
آراسته بود و در اهتمام بحال رعیت و اعتنا بمصالح زیردستان کمال
مبالغت میفرمود و در فنون علم و ادب متبحر و در جمع میان شمشیر و قلم منفرد
شد و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال بلاغت او در زبانها

مقالات

مقالات خویش در السنه و افواه مذکور بود و سحره بابل سخرهٔ انامل او بودند
و نقاشان چین بردست و قلم او آفرین مینمودند هر نقطه که از نوک خامهٔ او
بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی شاهد فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم
او از ظلمات دوات بیرون می آورد در جیب میشد در قلادهٔ روزگار از آن
نوع کمال خطی وافر داشت و همیشه همت بر تحصیل کمالات میگماشت و صاحب
کافی اسماعیل بن عباد با آن فضیلت هر وقتی که از مکتوبات او میدید میگفت
هذا خط قابوس ام جناح طاوس و متنبی در وصف خط او چند بیتی گفته است
که در اصل کتاب مکتوب است

ذکر بیان موافقت میان سلطان محمود و ایلک خان و بیان مخالفت ایشان در عاقبت کار

چون سلطان محمود عرصه خراسان را
از وجود معاندان و بداندیشان پاک گردانید و دشمنان آل سامان را هلاک
ساخت چنانکه سابق مذکور شد ایلک ماوراء النهر را مسخر گردانید و ملوک آل
سامان و اولاد و احفاد ایشان را گرفته محبوس کرد و آن خطه را از وجود
آل سامان خالی گردانید و چون آوازهٔ سطوت محمودی سامعه افروز دور
و نزدیک شد و ملک خراسان بروی مسلم گردید ایلک خان بنای موافقت
گذاشت و پیش سلطان نامه نوشته بر وراثت ملک خراسان تهنیت کرد
و اظهار دوستی و هواخواهی نمود تا رفته رفته بنیان موافقت در میان
ایشان مستحکم گردید و آن دوستی و مودت بمرتبه اتحاد رسید و در میان
ایشان وصلتی و قرابتی اتفاق افتاد و هنگامی که سلطان محمود بجهت دفع منظر

به نشابور آمد امام ابو الطیب سهل بن سلیم صعلوک را که امام حدیث بود
برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاد و طغانجق والی سرخس را نیز بامثالها
روانه فرمود و درخواستکاری کریمه از کرایم خاندان ایلک خان رغبت نمود
و بیش از حد و اندازه تحفه ها و نفایس اموال از شوشها و یاقوتهای نهرمان و عقدهای
در و مرجان و جامه های فاخر و بیضه های عنبر و اوانی زر و سیم مشحون با شمامه های
کافور و سایر تحفهای هند از درختهای عود و تیغهای بلارک و فیلان جنگی و اسبان
نامدار با زین و افسار زر و کمربندهای مرصع که وهم در وصف جواهر آنها خیره
میشد و چشم در تلألؤ آنها تیره میگشت در صحبت امام ابو طیب روانه کرد و چون
امام ابو طیب با آن تحف و هدایا بدیار ترک رسید بمقدم او شادی و ابتهاج
کردند و در اعزاز و اکرام او کمال جهد مبذول داشتند و از دو جهة مقدم او را
غنیمت شمرده در احترام او کوشیدند یکی آنکه سفیر سلطان بود و دیگر مشار الیه
در وفور فضل و بلاغت در عهد خویش عدیم المثل بود پس در اندک توقف
نمود تا از کار خواستکاری بپرداخت و مقصود بحصول پیوسته منقضی المرام
باز گشت و آن در یتیم را که در دریای ترکستان بجهة تحصیل آن غواصی میکرد
بدست آورده روی بخدمت سلطان نهاد و ایلک خان هدایای بسیار از زر
ساو و سیم ناب و نافه های مشک و اسبان ختلی و غلامان ماهروی و کنیزکان
خطایی و بازهای سپید و دستهای برطاوسی و قاقم و سمور و ظروف چینی و سایر
تحف دیار ترک از امام ابو الطیب بخدمت سلطان فرستاد و در میان هر دو

مملکت ابواب موافقت گشاده شد و در امن و رفاهیت بر رعیت هر دو
طرف مفتوح گردید و مدتها حال ایشان بدین قرار منتظم بود تا چشم زخم روزگار
بر مورد موافقت ایشان خاک کدورت پاشید و اسباب مخالفت در میان
اهالی آن دو مملکت مهیا گردید چنانکه مذکور خواهد شد و نخست بعضی از کلمات
حکمت آمیز امام ابو الطیب ایراد میشود و بعد از آن دیگر احوال هر یک از
اعیان دولت محمود در عهد او که هر یک بکمال فضل و هنر آراسته بودند مذکور
خواهد شد تا خوانندگان را شکوه دولت سلطان محمود ظاهر شود و از دانستن
احوال اشخاص مزبوره کمال تربیت و هنرپروری او هویدا گردد و این کلمات
از بدایع مقالات امام ابو الطیب است هر کسی که پیش از تهیه اسباب بزرگی
بر مسند صدارت تکیه سازد بتحقیق که متعرض شده است بر خواری و مذلت
خویش شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ه مگر اسباب بزرگی همه آماده
کنی ه و ایضا از سخنان اوست پاکیزه ترین عیبها عقل است و غلبه کننده ترین
جیشها عدل و ایضا از اقوال اوست بتحقیق که احتیاج بر دوستی برادران
صفا بجهة ایام محنت و عسرت است و از جمله اعیان دولت سلطان محمود
و فضلای نشابور ابو نصر احمد بن علی میکائیل بود این امیر ابو نصر دست
پرور سلطان و زینت دولت و شیخ ملک او بود و آراسته با فضل موفور
و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع و مالی بسیار و عقاری بیشمار داشت
و با رای رزین و حزمی متین معروف و با کمال عقل و ذکا موصوف و حاجب

کفایتی بود که اگر میخواست نیابت صحف و مصحف راجع میکرد و میان جوهر و عرض
دوری می انگند و اسرار ضمایر و مکنونات قلوب در پیش چشم بصیرت او چون
شمع پیدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی لطیف انشا کردی
چنانکه فضلای عصر بر کمال فضل او معترف بودند و اشعار او را شاهد عدل
مینمودند و او دو پسر داشت که هر یک کوکب آسمان سیادت و بدر افق سعادت
بودند یکی امیر ابو الفضل و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در بلندی درجه چون
فرقدین بودند و در شهرت فضل چون پروین و امیر ابو الفضل در لطایف
علم ادب بلیغ تر و فواید عرب را جامع تر بود و نظم او مانند چهره عذرا بدیع
و رایق بود و غرایبی چند از نظم و نثر او در اصل کتاب مذکور است ذکر
ابو جعفر محمد بن موسی ابن احمد ابن جعفر بن علی بن محمد بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم نسبی داشت نورانی تر از شمس صباح و آثاری روشن تر از ضوء
مشکات فیها مصباح این سید اگرچه مسکن و اسباب تجمل و ضیاع در نشابور
داشت ولیکن در طوس متوطن بود و در عهد ملوک آل سامان در سلک
خواص حضرت و زمره اعیان دولت معدود میشد و با وزرا و کتاب ایشان
جلیس و انیس بود و به مآثر معالی و معانی ایشان متخلق گردیده و از حدایق
جد و هزل و حقایق فضایل و فضل سیراب گشته و از نخب ادب و غرر
درر و لطایف نکات و بدیهیات سخن و حکمتهای بدیع از هر یک حظی
وافی و نصیبی کافی حاصل کرده بود و در محاورات یگانه عصر بود و در جمع دیار

خراسان

خراسان از اشراف و سادات انجاد در مکنت و یسار و کثرت املاک
و عقار او کسی نبود و در کتاب لطایف الآداب که از مصنفات عتبی است
از نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است ذکر سید ابو البرکات
علی بن حسین بن علی بن جعفر بن جعفر بن محمد ملقب بجوی ابن حسین بن علی ملقب
بدیباج ابن جعفر صادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این سید لمعه بود از نور نبوت
و شعبه از دوحه رسالت و سروی در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت
لخته حکمت او ثمره بود از شجره طوبی و بذله بخشش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش
از نص تنزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل بود گوهر پاکش حلقه از سلسله
قدس و عنصر لطیفش گوهری از معدن عدن نظم و نثرش چون حدیقه ایست
که آب سحاب غبار از روی ازهار او شسته باشد یا عقد دری که در گردن
سیمین بری آویخته بود و بعضی از نکات نظم و نثر او در اصل کتاب مسطور است
ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین داودی هرات این قاضی در کمال فضل
و وفور علم و تبحر در منقول و معقول فرید الدهر و یگانه روزگار بود و بر تقدم
او بر اهل روزگار و ربودن قصب السبق همه جهان متفق بودند و قرب
هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم شد و چند لطیفه
نظما و نثرا از نتیجه خاطر او عتبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد
بن عبد الصمد الشیرازی این ابو منصور کاتب ابن کاتب و بحر بن بحر

بود آتش خاطر وقاد او موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت زبان او بنام شناختی
عطارد تلمیذ افادت او بودی مشتری مشتری سعادت او کیوان مستفید ذکاوتش
بودی آفتاب از رای روشن او کسب ضیا نمودی و پدرش در حضرت حسام الدوله
تاش مباشر شغل دیوان رسالت بود در صنایع و بدایع بی بدیل و در براعت
عبارت مشار الیه بالبنان بودی هنگامی که با صاحب کافی اسماعیل بن عباد مناظره
و مباحثه میکرد قصب السبق بلاغت او را بودی و در میدان فصاحت گوی
سبقت ربودی از افاضل جهان پایه و مایه مباهات او کسی را حاصل نبود
نژاد از نثره آسمان حکایت کردی و شعر او از مرتبه شعری باز گفتی و در
ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیدی و ابن ابو منصور در کنار تربیت
پدر نشو و نما یافت و از انوار فضل او اقتباس کرده در چمن فضایل او
بالید و اشجار معانی در دل او بلطف تربیت و طبع آبیاری پدر شاخها
کشید و بعد از آنکه جمیع فنون فضایل را جامع گشت بخدمت التونتاش خوارزم
شاه موسوم گردید و برج طالعش از نور کوکب روشن شد و قدر او از اقبال
دولتش متعالی گردید و از سمت کتابت بمرتبه وزارت رسید و از حضیض بخت
باوج مشارکت ملک پیوست و آنچه از نسج بنان و سحر بیان او مشهورست
رقعه است که بیکی از دوستان خود نوشته است و عینی در اصل کتاب ایراد
کرده است **ذکر جهادی که سلطان محمود در نواحی بهاطیه کرد و عرصه آن**
بلاد را با تیغ جهانسوز مسخر نمود چون سلطان از کار سجستان پرداخت فتنه

کدران

که در آن بلاد برخواسته بود سکون یافت عزیمت جهاد با اهالی بهاطیه نمود
و لشکری شحون از دلیران ابطال بدان طرف کشید و از سیحون گذر کرده
از ناحیت مولتان بگذشت و در ظاهر بهاطیه نزول فرمود و آن شهر حصاری
داشت که نسر طایر بر محاذی شرفاتش نمیرسید پاسبانانش اگر خواستی
منطقه جوزا بگرفتی و دیدبانانش اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی و خندقی
چون بحر محیط در پیرامن آن کشیده بود و اندرون شهر با مردان کار و فیلان
بیکار و مال لا مال و اندیشه تسخیر آن قلعه اندیشه محال بود و بجیرا نامی امیر قلعه و فرمان روای
اهالی آنجا بود از سر نخوت و کثرت غرور خویش از شهر بیرون آمد و باستظهار دلیران
نام آور و فیلان کوه پیکر بجنگ سلطان قیام نمود و سلطان سه روز متواتر با
صواعق تیغهای آتش فشان و رماح جان ستان آتش افروز خرمن وجود ایشان
بود روز چهارم چون زورق خورشید بر وسط دریای اخضر فلک رسید لشکر
سلطان ندای تکبیر بمسامع اهل سماوات رسانیده از سر صدق یقین و بخت
نصرت دین حمله کردند که سواد وجود آن کفره از بیاض رفعه آن عرصه محو شد
و در آن بار از آن ملاعین دیاری نماند و سلطان مانند شیر شرزه و بحر مواج
بالنفس خود حمله میکرد و دو دسته شمشیر میزد و دلیران را با خود در زره در یمنه میانداخت
و چند فیل که حصن قلب لشکر کفار بودند با قهر گرفت و باد نصرت از مهب لطف ایزدی
بنای وزیدن کرد و رایات سلطان و اعلام ایمان در رفعت بثریا رسید و آفتاب
کامکاری و کامرانی مهیا گردید و بقیة السیف آن جماعت در اندرون حصار

گریختند و باستحکام دیوار قلعه التجا جستند و انصار و اعوان دین زمام اختیار
از دست آن طایفه ربوده راه دخول و خروج ایشان فراگرفتند و جوانان لشکر
بیکساعت آن خندق عمیق را انباشتند بجیرا چون صولت دلیران لشکر ظفر را
مشاهده کرد در میان گروهی از پیادگان خویش روی بکوهستانات آن
نواحی نهاد و بمضایق بیشها و شعاب جبال پناهید سلطان فوجی از عقب او
فرستاد تا چون گریبان پیرامن آن فراگرفتند و شمشیر از دست او بستدند و
از حول آن حادثه خنجری که داشت برکشید و سینه خویش را فرو درید و جان ناپاک او
بزبانیه جحیم پیوست تا جزای جحود و سزای کفر و عنود او را تا ابد الآبدین بدو
رسانند و در درکات دوزخ بآب حمیم و عذاب الیم معذب دارند پس
بقایای لشکر او را بجملگی از تیغ تیز گذرانیده از عقب او روانه طبقات دوزخ
ساختند و صد و بیست فیل در آن فتح بر فیلان خاص سلطان افزود و غنایم
بسیار از اموال و اسلحه بر خزانه معموره مزید شد و سلطان در آنجا توقف
فرمود تا آن نواحی را از خبث وجود اهل شرک پاک گردانید و بساط دین و شریعت
محمدی بگسترد و اهل آن بقعه را در ربقه اسلام کشید و مساجد و منابر بنیاد نهاد و
ائمه شریعت را برای تعلیم واجبات و مستحبات دین اسلام و تبیین و توضیح
حلال و حرام در آن اولا نصب کرد و با رایت منصور و غنیمت موفور عنان عزیمت
بطرف غزنین تافت و با کامرانی قطع آن منازل میکرد مگر آنکه بسبب کثرت
بارش در آن راه دراز مبالغی از احمال و اثقال او تلف شد و بسیاری

از فیل

از فیل و حشم او بهلاکت رسید و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را
از آفات آن مسافت و مهالک آن مسالک محافظت فرمود و ابو الفتح
لودی همواره سلطان را نصیحت میکرد و او را از تعرض آن ممالک منع مینمود
و بر مقتضای عقل و طریق رشد سخن میراند که پادشاه را بالنفس جنگ
نمودن و خود را بخطر انداختن شایسته و سزاوار نیست و لیکن جایی
که صولت بهرامی و سورت ضرغامی روی بنمود بکلام نصیحت گوی و ملامت
کنندگان التفاتی نمیرفت و از هیچگونه خطری احتراز نمیفرمود

ذکر جهاد ملک مولتان و مسخر گشتن آن نواحی و عزیمت سلطان بجنگ اندپال ملک هندوستان

ابو الفتح والی مولتان بخبث طینت و فساد اعتقاد در فتح الحاد
معروف و موصوف بود و اهل آن خطه را بطرف ضلالت دعوت میکرد
و بمهلکه هلاکت می انداخت چون حال او را بسلطان عرضه کردند حمیت
اسلام و غیرت دین او را بر دفع مضرت آن مفسد بد اندیش و کافر
بدکیش وادار نمود و درین باب استخارت کرده همت بر انجام این مهم
دینی گماشت و از اولیای دین و انصار اسلام لشکری جرار فراهم آورد
و چون نقاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید
خورشید از خزانه برج الشرف کسوتهای فاخر باکناف جهان پوشانید آهنگ
تسخیر ناحیت مولتان کرد و بحکم آنکه هنگام طغیان آب بود و سیلاب متواتر
معابر سیحون را پر کرده بود و راه گذر ممتنع و متعذر شده لهذا سلطان

باندبال که پادشاه هند بود نامه نوشته کسی پیش او فرستاد که از وسط مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام گذر کرده بصوب مولتان عزیمت نمایند

ومشار الیه دست رد بر روی ملتمس سلطان نهاده راه تمرد و طغیان پیش گرفت سلطان بدین سبب در خشم شد و نیت جهاد دو باره نمود و در یک راه

آهنگ دو نوا ساز کرد و عزم جزم کرد که تخت خاطر از کار وی پرداز دو

بیضه ملک و بنیاد دولت او را با صرصر قهر برباد دهد پس عزیمت دیار او کرد

و لشکر اسلام را بنهب و غارت آن مملکت اجازت داد و ابواب بلا بر روی

ساکنان آن دیار گشاده باندبال را از مضیقی بمضیقی و از طریقی بطریقی انداختند

و حواشی مملکت او را مسخر می ساختند و اطراف ولایت او را انصرف میکردند

تا او را بنواحی کشمیر انداختند و علم حکمرانی در ولایت او برافراختند و در بیت

تسخیر مولتان نمودند چون ابوالفتح والی مولتان مشاهده نمود که باندبال

شهریار هند آنحالت برفت کار خویش بر وی قیاس کرد و بدانست که جایی

که شیران گریزان شوند حیل روباه را مجال مجادلت ممکن نگردد و مکث مقاومت

صورت نه بندد شعر عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ ٭ ضرب

تیغش نه باندازهٔ درع قصب است ٭ پس خزاین و دفاین خویش را در پشت

فیلان و اشتران بسرانديب برد و مملکت مولتان را باز گذاشت و چون

سلطان بدان نواحی رسید از عقیدت و ملت ایشان استکشاف فرمود همه را در تیه ضلالت و جهالت حیران دید و شهری که سکنی ایشان

بود محاصره کرد و با قهر و غلبه تسخیر نمود و همه را با نوع عذاب تادیب کرد

و بیست هزار هزار درم بجزیه و فدیه آن طغیان بگردن ایشان نهاد و در

مقالات و صیت سطوت او در نصرت دین مبین از دریا بگذشت و بتمادی

مصر رسید و هیبت تیغ او در دیار هند شایع و مستفیض شد و مادهٔ فساد و کفر

و عناد از آن نواحی منقطع گردید ذکر گذشتن لشکر ایلک خان از رود جیحون

در غیاب سلطان بعزم تسخیر مملکت خراسان حال مودت و دوستی در میان

سلطان محمود و ایلک خان قایم و پایدار بود تا آنکه با فساد جمعی که

وبدگویی حسودان مورد مودت ایشان کدورت آمیز شد و آتش

خصومت مشتعل گردید و ایلک خان فرصت نگاه میداشت چون رایات

سلطان دور دست افتاد و بر حدود مولتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان

از دلیران دولت و اعیان حضرت خالی ماند ایلک خان این فرصت را

غنیمت شمرده سباشی تکین را که خویش و سپه سالار او بود با لشکری فراوان

بر سمت خراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بردار الملک بلخ نگاشت

در آن ایام ارسلان جاذب والی طوس بفرمان سلطان در هرات

توقف داشت که اگر از طرفی خللی روی دهد و یا از جانبی وهنی متولد گردد

بدافعت کوشد چون مشار الیه از عزیمت ایلک خان آگاه شد بلاحظه

مصلحت وقت بسمت غزنین حرکت کرد و سباشی تکین بعد از آنکه ارسلان

جاذب از هرات بغزنین رفت وارد هرات گردید و حسن بن نصر را

با مال بسیار ترغیب و تحریض نموده بصوب نشابور فرستاد و جمعی از اعیان
خراسان بسبب امتداد غیبت سلطان و انقطاع اخبار و ظهور پاره اراجیف
بمعاونت و امداد لشکر ایلک خان برخاستند و بدرگاه او تقرب جستند چون
ارسلان جاذب بغزنین رسید ابو العباس فضل بن احمد وزیر سلطان را
که در غزنین خلیفه سلطان بود از ماجری آگاه ساخت و مشار الیه بتهیین
و درای رزین بتدبیر آنکار پرداخت و در حفظ اطراف ممالک غزنین تا حدود
بامیان احتیاطی بلیغ بجای آورد و راه دخول و خروج آن نواحی را بر امرا
کار و تحفظان هشیار مسدود داشته محافظت نمود و بخدمت سلطان مرغان
دوانیده از حالت ایلک خان و عزیمت او بر ممالک خراسان شرحی معروض
داشت و چون این خبر بگوش سلطان رسید فی الفور لشکر خود را بکوچیدن امر
فرمود و امورات آن سامان مهمل فروگذاشته مانند برق خاطف و ریح عاصف
مضایق و شعاب آن مسافت را طی نموده در اندک زمانی خود را بغزنین
رسانید و اعیان حضرت و امنای دولت را باعطایا و رغایب بسیار ثبات
کرم گردانید و از ترکان خلج جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده چون
بحر مواج روی بجانب بلخ گذاشت جعفر تکین بانتد دبو که از لاحول گریزان
شود از پیش لشکر سلطان گریزان شده بجانب ترمد رفت و سباشی تکین
از عزیمت سلطان آگاه گشته خواست که بسلامتی راه فرار پیش گرفته از جیحون
گذر نماید و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بر سر راه او فرستاد

وسباشی تکین چون بکنار جیحون رسید مانند دریای جوشان و غوغای خروشان
یافت عبور ممکن نگشته عطف عنان بجانب مرو کرد تا از راه بیابان بجانب
رود و طریق گذر بجهة خرابی راهها متعذر شد پس روی بسرخس نهاد و محمد
بن طاق که امیر طایفه غز بود سر راه برو بگرفت و بممانعت او برخاست و سباشی
تکین بجنگ او قیام نموده بدو ظفر یافت و او را بگرفته بدرنیم کرد و خلقی بسیار از جانبین
هلاک شد و سباشی تکین از بیم اتباع ارسلان جاذب مکنت توقف و فرصت اقامت
نیافته بابیورد رفت و از آنجا بطرف نسا شتافت و از هر مرحله که او رحلت میکرد
ارسلان فرود می آمد و بجهة کثرت احمال و اثقال و خزاین و اسلحه که از نواحی
هرات حاصل آورده بود در آن منازل پرخطر و راههای صعب فرو مانده بود
نادر آخر کار مال را دفائن دادت و عرضه جان خود نمود و هرچه ثقیل بود بینداخت
و بجانب سیستان بیرون رفت و لشکر ارسلان از عقب او بپای میرفت تا سباشی
گرگان افتاد و خود را در میان بیشها و بیستانها انداخت و اکراد گیلان دست
تطاول دراز کرده بقتل و غارت لشکر او دست از آستین بیرون کردند
و نکایت و مذلت بسیار باتباع او رسانیدند و جمعی از لشکر او به پناه جناب
شمس المعالی گریختند و سباشی تکین از راه دهستان به نسا آمد و بقایای
اثقال و خزاین خویش را به پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و با هم
ایلک خان بودیعت بسپرد و در محافظت آن وصیت کرد و در صیانت آن
مال با وعد و وعید مبالغت نمود و جمعی از بازماندگان لشکر خود با آن خزاین

بحدود

همراه ساخت و خود از راه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در طوس باتفاق
ارسلان جاذب اقامت داشت چون خبر یافت که سباشی از راه بیابان
عزیمت مرو کرده است بقصد آنکه سر راه بروی بگیرد بجانب مرو نهضت فرمود
تا مگر او را بدام انتقام کشد و چون سلطان بدان نواحی رسید که سباشی از بیابان
گذر کرده بود پس ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب که ابوابجمع او بودند بر عقب
سباشی روان کرد و در بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز
در صفحهٔ شمشیر نمی نمود تیغ در چشم سباشی نهادند و برادر او را با هفصد تن از
معارف و امرای لشکر او گرفتار قید اسار ساختند و سلطان فرمان داد تا شمشیر
هر یک را تخته بندی کردند و بر کعب ایشان نهادند و همه را بغزنین بردند تا جهانیان
از شومی نفاق و نقض عهد و میثاق ایشان عبرت گیرند شعر و بدیم چند بار بنابد
همی نگو ⁂ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند ⁂ از بار بر کشد سبکی بار گردنش ⁂
هر سر سبک که پای در آن آستان کند ⁂ و سباشی تگین خود با چند نفر جان
بیرون برد و از جیحون گذشته بپیش ایلک خان رفت و ایلک خان جعفر
تگین را با شش هزار سوار بسوی بلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی
مشغول دارد و سلطان هرگز بجانب مشار الیه التفاتی نفرمود تا آنکه خاطر
از کار سباشی پرداخت آنگاه عنان عزیمت بسوی ایشان تافت و علی الغفله
بر سر ایشان ایلغار کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند و سلطان
امیر نصر بن ناصر الدین را بر عقب آن قوم فرستاد و امیر نصر بر قطع فساد ایشان

قیام

قیام نمود تا بهکنان را از عرصهٔ خراسان بیرون کرد و ایلک خان چون از ماجری آگاه
شد از غصه بی آرام گردید و بفکر کار خویش افتاد و چون دانست که به تنهائی از عهدهٔ
سلطان آمدن خیال محال و آب در هاون کوفتن است پس بقدر خان که
پادشاه چین بود التجا کرده او را بمدد خویش خواند و او ملتمس ایلک خان قبول فرموده
لشکر ترک بجوش آمد و از اماکن و مساکن خویش روی بحضرت ایلک خان گذاشتند
و او لشکر ماوراء النهر را نیز جمع کرده با پنجاه هزار سوار از جیحون گذر نمود و بیاری
و امداد قدر خان و کثرت سواد حشم خویش مغرور بود و خبر ورود او در طخارستان
بعرض سلطان رسید در حال کوچ کرده بسمت بلخ رفت تا مادهٔ طمع ایشان از ولایت
سلطان منقطع گردد و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته شود و پس بترتیب اسباب رزم
مشغول گشت و از حشم ترک و خلج و هند و افغان و غز لشکری فراوان فراهم
آورد و در چهار فرسنگی بلخ در پل چرخیان بموضعی وسیع و میدانی فسیح فرود آمد
و ایلک خان با سپاه خویش در محاذات او نزول کرد و از روز دلیران لشکر
جالش بکردند تا آنکه بساط ظلمانی شب گسترده گشت و هر دو لشکر بر وعدهٔ جنگ
از یکدیگر جدا شدند روز دیگر سلطان بترتیب صفوف مشغول شده قلب لشکر را
برادر خود امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی و جمعی
از امرای کرد و هنود سپرد و میمنه را با میر کبیر حاجب بزرگ آلتونتاش داد
و ارسلان جاذب را میسره فرستاد و حصن قلب را به پانصد فیل کوه توان
استوار کرد و از آنجانب ایلک خان خود در قلب ایستاد و قدر خان را با لشکر

چنین در میمنه بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد و هر دو لشکر چون کوه از جای آمد[ند]
و جهان از غو کوس و نهیب برق شمشیر پر شعله و مشغله شد و خون از تیغ
مانند باران از میغ باریدن گرفت و ایلک خان پانصد غلام ترک که با نوک
تیر موی می شکافتند و با زخم شمشیر کوه از جای بر می گرفتند پیاده کرده پیش
لشکر انداخت و ایشان آغاز دست برد کرده چیرگی از حد بردند و دریا[ی]
حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد و سلطان چون شدت باس
جنگ مشاهده کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت باری تعالی روی نیاز
بر خاک مذلت نهاد و دست امید بر دامن عنایت ازلی زده و از سر
عجز نالیده نصرت از کردگار خواست و نذرها و صدقهای بسیار کرد و در تیسیر
فتح و فیروزی بدرگاه خدای عز و جل تضرع نمود آنگاه از سر یقینی صادق
و نیتی صافی پای در پشت فیل خاص آورد و با دلی قوی بر قلب لشکر ایلک خان
حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک خان را در ربود و بهوا انداخته هلاک ساخت
و خلقی بسیار در زیر پای پست کرد و با خرطوم مرد را از پشت اسپ جدا انداخت
و با دندان از هم میشکافت و لشکر سلطان از حرص فرصت و نشاط ظفر
چون بحر بجوشیدند و شمشیرها چون برق ساطع خرمن سوز شد و زبان سنان
در طعن آمد و لشکر ترک چون آن صولت را مشاهدت کردند ترک مقام بگفتند
و راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان بر عقب ایشان روان شده با[قی]
و غلبه ایشان را بماوراء النهر انداختند چنانکه در خراسان از ایشان نشانی نماند

و چون سلطان را این فتح و فیروزی روی داد و آن فتنه برخاسته فرو نشست باشادکامی
و کامرانی عزیمت جنگ نواسه شاه کرد تبیین این مقال آنکه این نواسه شاه یکی از اولاد
ملوک هند بود هنگامی که سلطان عزیمت جهاد هند نمود و با جیپال شاه و انندپال
شاه جنگ کرده ایشان را شکست داد و ولایتی چند از ممالک هندوستان مسخر کرده
از وجود کفار پاک نمود و شعار اسلام را در آن ولایات ظاهر گردانید و آن اراضی را
به نواسه شاه سپرد و زمام امر و نهی آن بلاد بدست اقتدار مشار الیه مفوض داشت
و بدو اعتماد کرده به نیابت و خلافت خویش در آن نواحی گذاشت چون سلطان
از سفر هند مراجعت فرموده بجنگ ایلک خان مشغول گردید نواسه شاه از ربقه
اسلام بیرون آمده بلباس کفر متلبس گشته مرتد شده بود و سلطان بمجرد استماع
این خبر یک رکضه بر سر او تاخت و آن ولایات را دیگرباره مسخر فرموده عرصه
آن بلاد را از طلعت میمون و آثار نیک بیاراست و آثار بدعتهای نواسه شاه
محو نمود و وقوع این دو فتح جلیل برهانی ساطع و حجتی قاطع بر علو جاه و حشمت سلطان
و کمال اقبال او و تایید الهی گردید پس در کنف نصرت و فیروزی روی بدار
السلطنه غزنین آورد **ذکر تسخیر نمودن قلعه بهیم نغر و شکست دادن سلطان ایلک خان**
[illegible] سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و استجمام لشکر
بدار السلطنه غزنین آمد و چند روزی لشکریان آسایش یافتند پس چون
فلک سکون خویش در حرکت یافت و چون سیاره آسایش خویش در سفر دید
زیرا که طبع او در اختیار معرکه محاربت بر جلا استراحت و اعراض از طا[illegible]

بسوی رضای الهی بر خلاف طباع بشر بود و همگی اوقات بر اقتباس ذکر جمیل و

واقتنای اجر جزیل موقوف و مصروف میداشت لهذا نیت جهادی

در نواحی هند محقق کرد که تا اعلام اسلام بدان سبب مرتفع شود و رایات شرک

و کفر نگونسار گردد و چون ربیع الآخر همین سال گذشت از غزنین نهضت فرمود

و چون بحوالی هند رسید بال بن اندبال شاه از مقدم او آگاه گشته با لشکری

فراوان بمقابله آمد و بعد از تلاقی فریقین مردان هر دو لشکر دست بیمارزت

و مجادلت گشادند و داد مردی و مردانگی بدادند و از هنگامی که شهباز افق پروا

گرد نا وقتی که غراب ظلمت بال گشاد نیران قتال مشتعل بود و از تیغ مردان

زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست

شوند و لیکن نسیم عنایت ازلی از مهب اقبال وزیدن گرفت و وعدهٔ

حق در نصرت رایات اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان خویش

حمله کرد و لشکر کفار تاب آن حمله نیاورده فرار بر قرار اختیار کردند و سی فیل

کوه هیکل غنیمت آوردند و آن مخاذیل را در شعاب درها و بیابانها می‌کشتند

و سلطان بالنفس خویش بتعاقب ایشان حرکت کرد و خلقی بسیار از آن

لشکر شقاوت اثر عرضهٔ هلاک خونریز نمود پس در حوالی قلعهٔ بهیم نغر فرود

آمد و آن قلعه‌ایست که در میان دریا بر سر کوه رفیع بنیاد نهاده و بجهة

استحکامی آنجا همیشه اهالی هند آن قلعه را مخزن صنم اعظم ساخته قرنا

بعد قرن ذخایر و جواهر نفیسه را بر وجه تقرب بدانجا نقل کرده وانرا

بر

سبب نجات و وسیلت قربت بحضرت باری تعالی ساخته بودند سلطان

پیرامن آن قلعه را فرا گرفت و با دلی قوی و عزمی نافذ با مستحفظین قلعه آغاز

جنگ نهاد اهل قلعه چون سطوت لشکر منصور و صولت دلیران بکار رفته

کردند هول و فزع عنان تمالک و تماسک از دست ایشان باز گرفت و خوف

و رعب بر عرصهٔ سینهٔ ایشان مستولی گردیده از روی اضطرار زنهار

خواستند و اطاعت سلطان اظهار کرده در قلعه را باز گشادند و خود در اذیال

رکاب سلطان بخاک انداختند و سلطان با والی جوزجان و خواص خویش

داخل قلعه گشته از فواید آن قلعه و از نفایس ذخایر و جواهر رخشنده و معدنیات

تابنده و دفاین خزاین چیزی یافت که بنان کتاب و اوهام حساب از شماره

آن قاصر آید پس سلطان هر دو حاجب خود التونتاش و استکین را بمحافظت

خزانهٔ زر و سیم برگماشت و بذات خویش بحفظ خزانهٔ جواهر قیام نمود

و جملگی را در پشت فیلان و اشتران بجانب غزنین روان کرد و آنچه کتاب

ضبط کرده بودند هفتاد هزار هزار درم شاهی و هفتصد هزار و چهار هزار

من زرینه و سیمینه از اصناف جامهای ششتری و رومی و سوسی و سایر ظرا

چندان بود که کتاب دولت و دبیران حضرت از ضبط آنها عاجز شدند

و معترف گردیدند که امثال آنجامها را در حسن صنعت در همه عمر مشاهدت

نکرده‌اند و از جملهٔ چیزهای غریبه آن قلعه خانه بزرگی بود که از بندهای محکم

ترتیب داده بودند و جمع و تفریق و طی و نشر آن آسان بودی و دو قایمه

زر بن وده قایمه سیمین داشت وشراعی از دیبای رومی بر سر آن کشیده
بودند پس سلطان جمعی از معتمدان حضرت خود را بمحافظت آن قلعه بگذاشت
وخود در ضمان سلامتی بافتح وفیروزی روی بغزنین نهاد ودر تخت سلطنت
ومستقر عزت خود قرار گرفت وسفرای اطراف ورسولان پادشاهان سایر
اقالیم را احضار فرموده فرمانداد تا در میان سرای بساطی بزرگ بگستردند
وآن درهای ستاره صفت ویواقیت نارگون وزمردهای آتش رنگ ودانهای
الماس تمام سنگ را بر روی آن بساط بریختند سفیران اطراف از مشاهده
آن چیزهای بدیع انگشت تعجب در دندان گرفتند ورسولان طغاخان پادشاه
ممالک ترک نیز حاضر بودند همگی اقرار دادند که این جنس اجناس نفیسه
در حوصلهٔ ظنون نگنجد وخزانهٔ قارون بعشر آن نرسد **ذکر کیفیت آل فریغون
که والیان نواحی جوزجان واز جملهٔ اقربا واولیای سلطان بودند** ولایت
جوزجان در ایام سلطنت آل سامان مسلم بر آل فریغون بود وآبا عن جد
والی آن ولایت ایشان بودند واز سلفی بخلفی میراث میرسید وآل فریغون
باهمت بلند وسطوت ید وجلالت شان معروف بودند وهمواره درگاه
ایشان مقصد غربا وادبای اطراف بود واموال ایشان بهرهٔ اهل گشته
وجناب خصب شان مرتع ومربع اولو الالباب آمده ونرخ شعر در بازار
مروت ایشان رواج یافته وفتوت ایشان بجبر هر کسیر واستخلاص هر
اسیر متکفل شده بود وفضلای جهان رضیع احسان وپرورش یافته

انعام

انعام ایشان بودند وهمیشه مدحت آل فریغون را در زبان مینمودند وابو الحرث
احمد بن محمد در میانهٔ آن طایفه بجلالت قدر وزیادت جاه معروف بود وبسخاوت
وشجاعت غرهٔ دولت وطراز حلهٔ آل فریغون بود وهمتی داشت عالی ونعمتی
متوالی کنفی داشت رحیب ومرتعی داشت خصیب وامیر سبکتگین کریمهٔ از کرایم
خود را از بهر پسر خویش ابو نصر تزویج نمود واسباب قرابت ویگانگی در
میان جانبین مستحکم گردید وقانون دوستی ومودت فیمابین ایشان ممهد
گشته اتحاد ایشان باقصی الغایه رسید وچون ابو الحرث وفات یافت
سلطان حکومت آن ولایت را بر پسر او امیر نصر مقرر داشت واو را بعاطفت
در عاطفت خویش مخصوص میداشت تا او نیز در شهور سال چهارصد ونهم
از دار دنیا بدار عقبی تحویل کرد بدیع همدانی وابو الفتح بستی ودیگر شعرای عصر
در مدح ایشان قصاید غرا ونثرهای بسیار مرغوب پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است **ذکر وفات عضد الدوله ووقوع مخالفت در میان
فرزندان او ورسیدن پادشاهی بهاء الدوله بن عضد الدوله واستقرار
خلافت بامیر المؤمنین القادر بالله بعد از طایع بالله وموافقت او با سلطان
محمود وبهاء الدوله بن عضد الدوله** در کتاب تاجی که از مصنفات صابی است
ودر ذکر وقایع عضد الدوله با پسر عم او ناصر الدوله ابو تغلب است وآن کتاب
شامل است بر چگونگی آنکه ابن الجراح ناصر الدوله را چگونه بفریفت وبانواع
حیله واظهار دوستی او را بدست او را بدست آورده بکشت وسر او را

القادر بالله وطایع

به پیش عضد الدوله فرستاد و در کتاب مذکور شرح حالات بهاء الدوله بعد
از وفات پدرش عضد الدوله مستوفی ذکر شده است در اعادهٔ آن فایدهٔ
نیست و امیر عضد الدوله چهار پسر داشت یکی صمصام الدوله و شمس المله لقب
داشت و یکی ابو الفوارس شیرزیل بود و دیگری بهاء الدوله لقب داشت و یکی
دیگر ابو الحسن احمد بود و امیر عضد الدوله در رمضان سال سیصد و هفتاد و دوم
وفات یافت و درین ایام چنانکه سابق مذکور شد برادر او مؤید الدوله در گرگان
با حسام الدوله تاش و فایق و لشکر خراسان مشغول جنگ بود و چون عضد
الدوله وفات یافت اولیای حضرت و اعیان دولت او بر پسرش صمصام
الدوله و شمس المله بیعت کردند و باطاعت و متابعت او کمر بستند و امیر المؤمنین
الطایع لله تعزیت او را بزرگ شمرد و خود بتعزیت او آمد و در روی دجله
مجلس عزای او بود و عموم اهل بغداد در نظارهٔ آن مجمع بودند چون طایع لله
نزدیک رسید صمصام الدوله بعزم استقبال از سرای بیرون دوید و رسوم
خدمت بجای آورد و طایع لله بالفظ عالی او را تعزیت گفت و تسلی داد
و صمصام الدوله آب در چشم بگردانید و زمین خدمت بوسه داد و چون ایام
عزا منقضی شد صمصام الدوله بجای پدر بنشست و بند بر ملک و رعایت
رعیت مشغول گشت و ابو الفوارس شیرزیل که برادر بزرگ او بود
بعد از وفات پدر عزیمت فارس کرد و علی بن نصر بن هرون را که وزیر
عضد الدوله بود بگرفت و اموالی که در تصرف او بود بستد و بسوی اهواز

آمد و برادر خویش ابو الحسن احمد بن عضد الدوله را از آن خطه براند و روی
بتسخیر بصره آورد و در ماه رجب سال سیصد و هفتاد و پنجم بصره را مسخر کرد آنگاه
روی ببغداد نهاد تا در جای پدر متمکن گردد و چون خبر قدوم او بر صمصام
الدوله بحکم کبر سن او بمدارات پیش او باز رفت و ندانست که یک نیام گنجایش
دو تیغ ندارد و از یک کمان دو تیر انداختن صورت نه بندد ابو الفوارس او را
گرفتار کرده در جانب عمان بقلعهٔ فرستاد و ملک را مسخر نمود و امیر المؤمنین
الطایع لله او را شرف الدوله و زین المله لقب داد و مدت دو سال پادشاهی کرد
و در جمادی الآخر سال سیصد و هفتاد و نهم مفاجات وفات یافت و بعد از او
شاهنشاه بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله برادر او بر تخت
سلطنت نشست و در ضبط امور و کفایت جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر
مصالح مملکت به سعی نمود و آثاری خوب ظاهر گردانید و در ابواب تجارب خبرتی
کامل و در اعقاب امور بصیرتی نافذ داشت و بحکم آنکه امیر المؤمنین الطایع
لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول می جست و کارها را بر خلاف رضای
او میراند از آن جهة در امورات ملک خللها روی مینمود و از هر جانب فتنها
حادث میشد امیر بهاء الدوله همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت
و نقلد امامت کسی را اختیار کند که حق این شغل عظیم و رد به این کار جسیم
بشناسد و رعایت مصالح خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام
و محافظت حوزهٔ دین از اتباع هوا و پیروی خواهش نفس دور باشد و این [illegible] را

در دل محمود داشته همواره طالب فرصت بود تا اینکه در شعبان سال سیصد و هشتاد و
دو او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او را متصرف نمود و بسوی
بطیحه فرستاد و امیر المؤمنین القادر بالله ابو اسحق احمد بن اسحق در آنجا بود
او را ببغداد خواند و بدو بیعت نمود و سد رخنهٔ مملکت و قوام کار امامت را بوجود
او حاصل آورد و در رمضان همین سال القادر بالله ببغداد رسید و طبقات
مردم از سر صدق یقین و خلوص عقیدت دست به بیعت او دراز کردند و بامامت
و خلافت او تبرک نمودند و شادمانی کردند بجهة آنکه مناقب او در همه جهان
چون ثواقب روشن و باهر و مآثر او در صفحهٔ ایام پیدا و ظاهر بود و او بادای
امانت و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که همه عالم معترف شدند که همتای
او امامی در کمال عقل و بلندی قدر و وفور وقار و صفای سیرت و پاکی سریرت
بر سریر خلافت ننشسته بود و مانند او در عفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت
طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت زبان و رسانیدن
نعمت بارباب استحقاق و اوصاف حمیده که ذات شریف او بدان ممتاز بود
هیچکس را از خلفای بنی عباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسب و خویشی
مذلتی که بر طایع در بارهٔ خلع خلافت رفته بود زایل گردانید و او را در کنف
عاطفت و رحمت خویش گرفت و بمجالست و منادمت خویش مخصوص کرد
و در حجر انعام و اکرام خود جای داد و نگذاشت که در عهد حکمرانی و زمان فرمان
روایی خود بختی و نکایتی بدو رسد تا اینکه روزگار که مفرق احباب و مشتت

الی بن

اصحاب در میان آمد و جمعیت ایشان را پراکنده ساخت پس القادر بالله
بنظام امر خلافت قیام نمود و خطبای عراق و شعرای آفاق فوج فوج
روی بحضرت خلافت آوردند و در مدایح القادر بالله و مآثر اجداد و مفاخر
اسلاف او که ینابیع کرم و مصابیح امم بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند و مقالات
ایشان مدون و بکتابات مبرهن است و ابو محمد عبد السلام بن محمد بن
اصم که از ائمهٔ خراسان بود روایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر بالله
میرفت من در آن میان بر پای خواستم و خطبه انشا کردم و چون خطبه
باخر رسید نوازش بسیارم کرد و بفرمود تا آنرا انتخاب کردند و بخزانه سپردند
و چون منابر خراسان بافر القاب همایون امیر المؤمنین القادر بالله
زیب و زینت گرفت سلطان محمود آثار اطاعت نسبت بحضرت خلافت
ظاهر گردانید و در پیروی موقف امامت بهر غایتی برسید و القادر بالله
مثالی در بارهٔ تفویض ولایت عهد بر پسر خویش الغالب بالله اصدار
کرد و در الحاق القاب او در منابر اسلام بالقاب خود اشارت فرمود
سلطان امتثال را بامتثال تلقی کرد و بدان موجب که فرمان بود
پیش گرفت و در ممالک خویش در ایام عید و جمعه خطبه بدین هر دو لقب
مزین گردانید و بهاء الدوله در مراعات فرمان خلیفه القادر بالله غایت جهد
جهد مبذول میداشت و در این ایام جماعتی از لشکر اتراک صمصام
الدوله را که در فارس محبوس بود بیرون آوردند و بپادشاهی او بیعت کردند

وسعادت نامی از غلامان او او را از آن قلعه که در آنجا محبوس بود بر دوش
گرفته بپایین آورد و او بر ملک فارس مستولی شد و مالیات آن نواحی را
بازیافت نمود و خزینه بسیار گرد آورد و بکثرت خزاین و سپاه پشت گرم
گردید ولیکن چندان نکشید که همان ترکان از اطاعت او بیرون آمده
بروی خروج کردند و ابو علی بن ابو الفوارس برادرزاده او را بر روی
او کشیدند و در طلب ملک راه منازعت پیش گرفتند و صمصام الدوله
روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را شکست داد و آن طایفه با خیبت و خسران
بسوی بغداد فرار نمودند و بحضرت بهاء الدوله التجا جستند و بهاء الدوله
عزیمت حرکت کرد و جنگ صمصام الدوله را پیش نهاد خاطر نمود و میان
ایشان چند نوبت مجادله واقع گردید و مملکت بصره در آن ایام فتنه خراب
شد و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد و درین اثنا پسران بختیار در
ناحیت فارس در قلعه محبوس بودند طایفه از اکراد خسروی برای افروختن
آتش فتنه و میل بجانب فساد ایشان را از آن قلعه بیرون آوردند و عزیمت
تسخیر فارس کردند و صمصام الدوله بمدافعت ایشان مشغول شد و با ایشان
چند بار جنگ نمود و عاقبت الامر در بعضی از آن محاربات شهید شد
و بهاء الدوله چون از وفات برادر خود آگاه گردید از سر عطوفت قرابت
و تعصب عصبیت شمشیر انتقام از نیام برآهیخت و با پسران بختیار راه آغاز
ستیز و آویز نمود و همه را از اطراف مملکت خود بیرون کرد و نور الدوله

سالار بن بختیار سردار آن جماعت طاغی بود و چون از جنگ بهاء الدوله شکست
خوردند نور الدوله با توابع خود در شعاب جبال بسر میبرد و برسم قطاع الطریق
دست تعدی بر مال کاروانیان دراز کرده به بلدیت تجار قیام نمود و از اموال
ایشان باسم جعاله اخذ چیزی نمود و چون بهاء الدوله از احوال و مقام او آگاه گردید لشکری گران
بمحاربه او فرستاد و آن لشکر در حوالی واشهر بدو رسیدند و او را بقتل آوردند
و یکی از غلامان بهاء الدوله سر او را برداشت و بجهت تقرب بخدمت بهاء الدوله
آورد و بهاء الدوله از حرکت او خشمناک گردید و فرمان داد تا پوست آن غلام را
از سرتاپای بیرون کشیدند تا دیگران عبرت گیرند و بقتل ملوک جرئت ننمایند
آنگاه عمید الجیوش را بیغداد فرستاد تا بتحصیل مالیات قیام و مراعات مصالح آن
مملکت قیام نماید و مشار الیه ببغداد رفته در انجام آن مهم سیرتی پسندیده پیش گرفت
و در تقدیم الطاف نسبت بحال رعیت و رعایت مهمات حاج و اقبال بر ابواب عدل
نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام افتاد و نیک سیرتی وی شایع
شد تا عمر او بپایان رسید و بعد از وفات او وزیر الوزرا از قبل بهاء الدوله قایم
مقام او شد و او در اکتساب خیرات و مبرات و رعایت رعیت و کشف
ظلمات ظلم و رفع رسوم بدعت و سد اطماع ستمکاره و احسان بر کافه خلق
و اصلاح توابع فتنه بر عمید الجیوش بیفزود و آثار نیک ظاهر گردانید تا ملک فارس
و کرمان بسایر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نیران فتنه فرو نشست و کارها
بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و مردم از تنگنای محنت

ومفاسد ایام فرصت غلامی یافتند **ذکر کیفیت احوال ابو علی بن الیاس با پسر خویش
الیسع که از طرف آل سامان والی کرمان بودند و مشتغل شدن نواحی مزبوره
بتصرف عضد الدوله و بعد از وفات او به پسرش بهاء الدوله** نواحی کرمان
در عهد عضد الدوله در تصرف ابو علی بن الیاس بود و او از طرف آل سامان
والی آن حدود بود و بدون منازع و سهیم در آنجا متمکن شد و پسر خویش الیسع را
بسبب علتی که در و میدید و آثار رشدی که در شمایل او مشاهده میکرد او را گرفته
ببعضی از قلاع کرمان فرستاد و او مدتی در آن قلعه محبوس بود و جمعی از کنیزان
پدرش در آن قلعه بودند ایشان از نظر بر محبس او افتاد و بر حالت او رقت آوردند
و مقنعهای خویش در هم بسته او را از آن قلعه فرو آویختند و مخلص گردانیدند
و چون لشکر پدرش از خلاصی او آگاه شدند از طول مصاحبت جفاها و تحمل ابرام
ابو علی به تنگ آمده بودند بر دور او جمع شدند و ملازمت او را اختیار نمودند
ابو علی اعیان لشکر و وجوه قوم خود را بپیغام فرستاد و از موجب نفرت و سبب
وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و استمالت سخن راند جوابی شافی نیافت
دیگر نفرت و نخوت حاصلی ندید و همه لشکر او را جواب مطلق باز دادند و او را
بقطع طمع از حدود کرمان تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم بدید جز مدارا
کردن و ترک منازعت و لجاج نمودن چاره ندید لاجرم لختی رخت و بنه که داشت
در هم بست و راه بخارا پیش گرفت و بشر بن مهدی و برزش که حاجبان او بودند
آن هر دو نفر را در پیش پسر خود الیسع گذاشت تا بمعاونت رای و کمال ذکاوت

ایشان

ایشان کار پسرش از پیش رود و رخنه در آن حدود نیفتد و چون ابو علی ببخارا رسید
در تفقد و تعهد او اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک منصور
بن نوح ملازم بود تا اینکه در سال سیصد و پنجاه و ششم وفات یافت و الیسع ملک کرمان
مسخر کرد و کار او در آن نواحی نفاذ یافت و امر و نهی او با مضا پیوست و برادر او
سلیمن بن ابو علی در سیرجان توقف داشت و ایالت آن سمت بروی مفوض
بود و بشر بن مهدی که حاجب پدرش ابو علی بود الیسع را بر جنگ برادر تحریض کرد
و گفت که پیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد و الیسع
بسخن او گوش داده برادر خود را بجهة مهمی و بهانه مشورتی از سیرجان پیش خود خواند
و سلیمن فرمان برادر را اطاعت نکرده عذر آورد و الیسع بسبب امتناع او دل
تنگ شد و بدگمان گردید پس روی بمقابله او آورده او را شکست داد و اموال
و اثقال او را غارت کرد و سلیمن از پیش او فرار نموده بسمت بخارا رفت و حال
الیسع بعد از آن سر در نشیب نهاد تفصیل این اجمال آنکه چون الیسع برادر خود را
شکست داده بسرحد ولایت فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند و او همه آن طایفه را نوازش کرد و خلعت داد و چون چند روزی بگذشت
بعضی از آن طایفه بگریختند و باز بخدمت عضد الدوله آمدند و الیسع بدین سبب در حق
بقایای آن قوم بدگمان شد و همه را مثله کرد و در این اثنا جمعی از حشم او از وی
روگردان شده بخدمت عضد الدوله رفتند و عضد الدوله ایشان را اکرام
بسیار کرد و در مراعات ایشان غایت جد مبذول داشت و لشکریان

چون تفاوت هر دو طرف مشاهدت کردند از خدمت البتگین دل برداشته از وی دور و نفور شدند و در یک نوبت هزار مرد دیلم از حشم البتگین روی برتافته بخدمت عضد الدوله پیوستند و بعد از آن گروه گروه از پی ایشان بحضرت عضد الدوله میرفتند تا عموم لشکر او بیکبارگی از وی جدا شدند و او با خواص بندگان و اعیان حشم خود بسمت نیشابور آمد و احمال و اثقال خود را برداشته عزیمت بخارا نمود و عضد الدوله بنیشابور آمد و مملکت کرمان مسخر گردانید و گورتکین بن جستان را برسم خلافت و نیابت در آنجا بگذاشت و خود روی بجانب فارس آورد و البتگین چون بر قهستان رسید احمال و اثقال خود را در جوین بگذاشت و خود بر امید استمداد بجانب بخارا رفت و از حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز و اکرام او مبالغت رفت و در مجالس انس برتبهٔ موانست و منادمت مخصوص شد و چون مدتی در بخارا توقف کرد روزی سورت شراب عنان تمالک و تماسک از دست او گرفته بود و بیش تر از قدر خویش آغاز سخن گفتن نهاد و بر لفظ خود راند که اگر من میدانستم که همت آل سامان در نصرت ملهوف و اعانت مظلوم قاصر است و هرگاه کسی امید بحضرت ایشان دارد خایب و خاسر خواهد بود بطرفی دیگر التجا میساختم و از جانبی دیگر مدد میخواستم خشونت این کلمات بر اعیان حضرت ملک رضی موثر آمد و او را گرفته بخوارزم فرستادند و ابو علی سیمجور را بجوین فرستاده احمال و اثقال و مواشی و حواشی و مخلفات

ادرا

او را الجی اخذ کرد و البتگین را در خوارزم رمدی سخت عارض شد و تحمل مقاسات آن نکرد و از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقهٔ چشم خود را بیرون آورد و جان خود در سر آن کار نهاد و اولاد و اعقاب البتگین بعد از آن صحیفهٔ الباس مستور برخواندند و کسی از اولاد او کرمان را جز در خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت تا آنکه بجوار حق پیوست و بعد از وفات او بهاء الدوله وارث ملک او شد و اطراف ممالک با عدل و انصاف او آراسته گردید و چون سلطان محمود مملکت سجستان را مسخر کرد میان او و بهاء الدوله حق جوار و قربت یا ثابت شد و بهاء الدوله نامه های مودت آمیز نوشته با سلطان مبانی دوستی مستحکم گردانید و تحف و هدایای بسیار چنانکه لایق علو همت او بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان در مقابل آن هدایا اضعاف آنرا تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی دوستی و موالات در میان آن دو پادشاه مستحکم شد و اعیان دولتین و دبیران حضرتین در تشیید بنای مودت و قرابت و تمهید قواعد مکاتبات و مواصلت کوشش کردند و بوساطت و سفارت قیام نمودند تا میان دولتین دوستی و موالفت را بمرتبهٔ اتحاد رسانیدند و فواید موافقت و مساعدت ایشان بعموم اهل اسلام رسید که فذلک علم

ذکر محاربهٔ سلطان محمود در نواحی هندوستان و تسخیر قلعهٔ نارین و بعضی از ممالک آن سمت و وقوع مصالحه در میان او و پادشاه هندوستان

سلطان چنانکه رسم بد رنبک اختر بخش بود هر بار عزیمت جهاد در بلاد هندوستان کرد تا صحایف ایام بذکر آن آراسته شود و هر بار

حسنات باثواب آن گران بار گردد و اسباب تقرب بحضرت باری تعالی
جل جلاله موکد شود پس با انصار حق و اعوان دین که انجم اسلام و رجوم شیاطین
بودند روی بدیار هند آورد و در هر جا سپاه کفار را شکست داده بوسط
دیار هند رسید و قلعهٔ نارین را مسخر گردانید پس لشکر اسلام را بتخریب دیار
و تعذیب کفار امر فرمود و اصنام کفار و خاص و عام آن دیار را خوار و
نگون ساخت و امیر آن قلعه را با خیبت و خسران سوی نیران فرستاد
و اتباع او را متفرق و پراکنده نمود و خود در ضمن سلامتی روی بدار السلطنهٔ
غزنین نهاد و چون پادشاه هند اقبال و سربلندی رایت اسلام بدید
و آثار مذلت در اقاصی و ادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خود را از
مقاومت لشکر اسلام دریافت از روی اضطرار رغبت مصالحه نمود و اعیان
و اقارب خویش و زبدهٔ مواکب خود را بخدمت سلطان فرستاد و اظهار
تضرع کرده متقبل جزیه و فدیه شد و قرار برین شد که هر سال سی فیل
گزیده و مالی معین بخدمت سلطان روانه سازد و بر سبیل مناوبت
دو هزار مرد جنگی در درگاه سلطان قایم دارد و علی الاستمرار بدین شرط
وفا نماید و از فرزندان و اولاد او هر کسی که در دیار هند متصدی امر سلطنت
و متعرض حکمرانی شود این قاعده را سلوک و این شیوه را مرعی دارد
سلطان از بهر شرف دین و عزت اسلام بدین مصالحه راضی شد و بجهة
تحصیل اینمال موعود معتمدان خود را روان کرد و قرار این جزیه در جریدهٔ

ابواب المال دیوان سلطنت ثابت گشت و راه قوافل و تجار میان دیار خراسان
و ولایت هندوستان مفتوح شد **ذکر تسخیر نواحی غور و غلبه کردن سپاه سلطان
محمود بر اهالی آن دیار و کشته شدن حاکم آنجا در عاقبت کار** سلطان را همیشه
عزیمت جهاد در دیار غور در دل متمکن بود و از تمرد سکان آن حدود که در جوار
مملکت و مرکز دایرهٔ ولایت خویش در ضجرت بود تا اینکه از شدت فساد
و کفر و عناد آن طایفه و تعدی ایشان بر قوافل و ابنای سبیل آتش غیرت
در نهاد او شعله ور گردید و سزاوار ندید که ساکنین آن حدود از حلیهٔ دین
عاری بوده بسمت کفر موسوم باشند و باستظهار حصانت جبال محکم
مکان خود با وجود قرب و جوار سریر سلطنت دست تعدی دراز کرده رسم
تطاول پیش گیرند لاجرم عزم تادیب آن طایفه را مصمم کرد و لشکری فراوان
از سواره و پیاده بدان حدود کشید و التونتاش حاجب را که والی هرات
بود با ارسلان جاذب در مقدمة الجیش روان کرد و ایشان در اثنای
آن منازل بمضیقی رسیدند که جمهوری از لشکر غور بحراست آن ثغر موکل
بودند چون التونتاش و ارسلان جاذب بدان تنگنای رسیدند موکلان
آنجا بمقابله پرداختند و میان فریقین حربی عظیم بوقوع پیوست و در آن
تنگنای جز دستهٔ شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحهٔ جنگ مفید نیامد و تیغها جز
در قراب رقاب جای نگرفت این خبر بسلطان رسید و با جمعی از خواص غلامان
خود سوار شده بامداد آن جمع بتاخت و آن مخاذیل را بتدریج از آن تنگنا

دور ساخت و معاقل جبال که در تصرف ایشان بود میگرفت تا همه آبشارها
در اطراف بیستانها پراکنده نمود و گذرگاه سواره و پیاده را باز کرد و راه
وصول مستقر امیر ایشان که به پسر سوری معروف بود آسان نمود و در قصبه
که باهنگران مشهور است او را بمحاصره انداخت و جوانب آن حصار را فرا گرفت
و پسر سوری با ده هزار مرد جنگی بعزم مقابله بیرون آمد و در برابر سلطان
صف بیاراست و ابواب احتیاط نگاه داشت و بجبال وثیق و خندق
عمیق مستظهر گشت و تا نصف النهار بشدت حرب و مقاسات طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان فرمان داد تا لشکر او بر سبیل
استدراج پس نشستند و پشت بدادند و آن مخاذیل بدان خدعه مغرور
گشتند و از مقام خود بر عقب ایشان حرکت کردند و بامید فرصت [illegible]
هزیمت قریب خورده بفضای صحرا آمدند ناگاه لشکر سلطان عطف عنان
کردند و همه را بر خاک هلاک ریختند و در مضجع تراب هم آغوش شاهد فنا
نمودند و پسر سوری را زنده در دام اسار گرفتار کردند و اموال و اسلحه
بی پایان از آن قوم بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام و آثار ایمان در آن بلاد
ظاهر شد و ذکر آن فتح جلیل در آفاق جهان سایر گشت و سلطان بجناح نجاح
و پر و بال فر و اقبال روی بغزنین آورد و پسر سوری چون مذلت خویش را
در کمند اسار و قید خسار مشاهدت کرد و استیلای اهل اسلام را بر مرز
کفار بدید جهان روشن در پیش چشمش تیره شد و نگینی مسموم در انگشتری

داشت

داشت از آن حسرت فرو مکید و جان بر مالک دوزخ تسلیم کرد و سلطان
با فتح و فیروزی وارد غزنین گردید

گفتار در بیان وقوع قحط و غلا در بلاد خراسان خاصه در نشابور و نواحی آن

در سال چهار صد و یکم در بلاد خراسان
عموما و در نشابور و نواحی آن خصوصا قحطی شامل و غلایی هایل گردید که
نطاق طاقت از مقاسات آن بلا و تحمل آن مشقت و عنا تنگ آمد و کسی را
از نایابی قوت قوت نماند و دانه دل چون دانه نار پوست خود میخورد و گل
رخسارها پژمرده گشت و چهرهای بتان چون برگ خزان طراوت خود را
فرو ریخت و چشمهای نجلا در مغاک افتاد و لبهای شیرین خشک گردید
و مغنی قوه ناطقه در ارغنون زبان اوتار نطق فرو گسست و دندانها
در صفت از تف حرارت باطن زرد شد و دهنهای خوش بوی از تاب
شعله گرسنگی دود بآسمان رسانید و طایر جانها از وحشت آشیانه
اجسام روی بمرکز خویش نهاد و دانه گندم در قیمت از دانه مروارید
در گذشت و سنبله آسمان بر عزت سنبله زمین رشک آورد و دلهای
اهل احتکار چون دل مادر موسی فارغ و خالی شد و شکم منعمان مانند طبل
تهی گردید و از نان نشان نماند و مطعوم معدوم شد و کار بجایی رسید
که در خطه نشابور قریب صد هزار آدمی هلاک شد و کسی بغسل و تکفین
و تدفین ایشان قیام نمیکرد و همه را با جامه که داشت در زیر خاک میکردند
و زن و مرد و پیر و جوان فریاد وا حسرتا بر میداشتند و صدای نان نان

میزدند و در جای خود سرد می‌گشتند و بعضی با گیاه و علف سد رمق میکردند
تا اینکه از کشت و زراعت و گیاه و علف نیز طمعها منقطع گردید پس استخوانها
از مزبلها بر میگرفتند و خرد کوفته غذای خود می‌ساختند و چون قصابی
ذبیحه میکشت فقرا در تقسیم خون او نزاع میکردند و بدان خون سد رمق
کرده در حفظ جان میکوشیدند ولیکن هرکس که از این قبیل چیزهای
کثیف تناول میکرد در همان جای می‌افتاد و جان میداد عتبی آورده است
که در آن ایام مردم را میدیدم که از فضلات و سرگین حیوانات جستجوی
دانه میکردند ولیکن دانه ممکن نمیشد جایی که آدمی بدان شرافت
هیچ نوع از انواع حبوبات نمی‌یافت بهایم چگونه میرسید و شدت آن
محنت بدان مرتبه رسید که مادر بچه خود را میخوردی و برادر گوشت
برادر را طعمه جان می‌ساختی و شوهر زن خود را میکشت و میجوشانید
و با اعضای آن آتش گرسنگی را تسکین میداد و مردم را از کوچه در
می‌ربودند و میکشتند و میخوردند و مردمانی که صاحب تمیز بودند از گوشت
و روغن بازار احتراز و نفرت میکردند که بسیار آنها را با اعضای
آدمی ممزوج کرده میگداختند و در بازار میفروختند و جمعی را از
بازاریان بدین علت گرفته در خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند
هلاک میکردند و ماده آن محنت منقطع نمی‌شد و از دیگر حیوانات مانند
سگ و گربه هیچ نماند و کسی را یارای آن نبود که در محلهای دور دست که

که از وسط شهر دور بودی تردد کند مگر اینکه در صحبت جمعی با اسلحه و ساز
و برگ پشت گرم شده تردد بنمودند دانشمندی از ائمه حدیث به پیش
امام ابوالطیب صعلوکی آمد و ابوالطیب از وی پرسید که مدتی است که
قدوم میمون از ما باز گرفته و مجانبت اختیار کرده موجب چیست آن شخص
گفت قصه من از عجایب قصص و غرایب حکایات است اگر امام از
برای عبرت استماع فرماید و شرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم تا معلوم
شود که باری تعالی درباره من چه فضل عظیم و صنع کریم ارزانی داشته و از
ورطه هلاکم خلاص داده است ابوالطیب اجازت داد و آن شخص گفت که
شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد و حلقوم
من سخت بفشرد چنانکه نفس من بسته شد و من از ترس خفه شدن بر وفق
کشش آن کمند میرفتم تا مرا بکوچه کشید ناگاه عجوزه از خانه بیرون دوید و مرا
زانوی خود را با شکم من میکوفت و من از آن زخم بی‌هوش گشتم و بعد از
آن از هیچ حالت خبر نداشتم تا بعد از زمانی بخنکی آب که بر روی من بریزیدند
افاقه یافتم و چشم خود باز کرده قومی را در پیرامن خود دیدم نشسته ایشان
بتلطف با من سخن گفتند و پرده ستر بصورت واقعه میکشیدند و مرا
بعد از این معلوم شد که در وقت حادثه من ایشان بقصد مسکن و مکان
خویش میگذشتند و آن ناپاک که بقتل من چنگال تیز کرده بود از ترس
ایشان مرا در آنحالت گذاشته گریخته است و من چون اندک مایه رمقی

بافتم بخانه خود رفتم و از هول آن حادثه مدت چند روز بستری شدم تا خدای
تعالی بافضل خود مرا نجات داد و آن محنت بزوال رسید و چون صحت
تمام یافتم هنگام سحری بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و در وقت اذان
بر قاعدهٔ معهود از بهر گفتن اذان بالای قبه رفتم ناگاه کمندی بجانب
من روان شد و مقصود حلقوم من بود ولیکن باری تعالی یار شد
و آن محنت را از من بگردانید و دستار من وقایه جان من شد و عمامه
من در بند آن کمند بماند و خود نعره زنان از قبه فرود آمدم و نذر کردم
که در مدت آن فتنه و در ایام آن محنت بجز در روشنی روز از خانه بیرون
نیایم و پیش از غروب آفتاب بسر اطفال خود روم مانع از شرف یاب
حضرت مولانا همین بود که حکایت کردم حاضران مجلس از آن واقعه تعجب
نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت و رحمت ایزدی
گریختند و استاد عبد الملک واعظ که از جمله صلحا بود در آن حادثه بمصالح
خلق قیام مینمود حکایت کرد که روزی درین ایام محنت چهار صد کس را
مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند تا بتکفین و تدفین ایشان
قیام نمایم هنگام نماز شام خبازی که در جوار خانه من بود پیش من آمد
و گفت امروز در دکان من چهار صد من نان باقی ماند و کسی نخرید
من از آن حالت تعجب نمودم و گفتم سبحان الله در وقت امکان قوت
چون باری تعالی حکمی رانده و برات وفات قومی را مجری داشته باشد

حکم او را مانعی و قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن شدت
و محنت آن غلا منظومات بسیار گفته اند که بعضی در اصل کتاب مذکور است
و سلطان چون مردم را در آن مهلکه بدید فرمان داد تا در آن ایام غلا
و محنت در جمیع بلاد و ممالک عمال و معتمدان او در انبارها را باز کردند
و غلها را ریخته بر فقرا و مساکین صرف نمودند و جان ایشان را از چنگال هلاک
خلاص دادند و آن سال بدان حال بآخر آمد تا غلات سنه آتیه در رسید
و آتش آن فتنه فرو نشست و باری تعالی باران رحمت فرستاده نمو
زرع و برکت ربع بقرار اول باز رفت ذکر احوال ایلک خان و طغا
خان پادشاهان ترکستان بعد از معاودت ایشان بسوی ماوراء النهر
سلطان یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود بعد از آنکه لشکر ترک را
شکست داده از خراسان بیرون کرد جاسوسان روان فرمود و از حال
ایلک خان و برادرش طغا خان تجسس و استفسار نمود طغا خان اظهار
میل بجانب سلطان میکرد و عهد و میثاقی که در سابق الایام با سلطان
داشت اظهار ثبات مینمود و از فعل ایلک خان و عزیمت او بسمت خراسان
انکار و تحاشی داشت و آن جنایت را بد و حوالت میکرد و از زبان رسولان
این مطالب را بخدمت سلطان عرضه میداشت و چون ایلک خان
تغلب و تمادی نقض برادر خود را مشاهده کرد و خذلان و عصیان او را بدید
نخست همت بر آن مقصور گردانید که اول مادهٔ فتنه او را که خصم خانگی است

منقطع سازد و بعد از آن بدفع دشمن دور دست پرداز د پس بلشکر
ماوراء النهر بعزم محاربت روی بولایت طغا خان نهاد و چون از
اوزکند بگذشت بحکم آنکه بجهة کثرت برف راه گذر بسته بود عزم مراجعت
کرد و در هنگام انحسار هوا و زوال شدت شتا و انقطاع سرما که صباغ
ربیع سیم برف در مسام زمین گداخت و هیکل زمین جوشن یخ دریده
قرطه سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک خان
بعزم انتقام با انصار و اعوان خویش روی بجنگ برادر نهاد و هر یک
از ایشان رسولی بخدمت سلطان فرستادند و میان هر دو رسول
سخن دراز کشید و هر یک جرم جنگ و جدال را بگردن آن دیگر حوالت
میکردند و در میان ایشان مناظرات بسیار واقع شد و سلطان بجهة
کثرت شطط ایشان چند روزی تغافل فرمود تا هر دو رسول مجادلت را
بانتهار سانیدند و بعد از آن دعوتی کرد و فرمان داد تا آن بزمگاه را
بتعبیهٔ خیول و تعبیهٔ فیول بیاراستند و پیرامن آن بساط دو صف
از غلامان ترک بازینتی کامل بداشتند که اگر قارون مشاهدهٔ آن مجلس
نمودی رشک آوردی و خزاین خود را از استیفای چنان مجلسی قاصر
دانستی و صفت آن مجلس بدینقرار بود که دو هزار غلام ترک رومی روی
همگی یک صف کشیده و همه را جامهٔ فاخر و قبای دیبا در بر بود و پانصد
نفر از غلامان خاص نزدیک مجلس با قباهای رومی و کمربندهای مرصع

بجواهر و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده صف زدند و چهل
فیل با غاشیه های مصور و برگستوانهای زربفت و علاقهای زرین
مرصع بجواهر و یاقوت ثمین در محاذات مجلس بداشتند و پس پشت
صف غلامان هفتصد فیل همچون پیکر کوه توان با برگستوانهای دیباهای
رومی برپا داشتند و عموم لشکر همه زرههای داودی در پوشیده خودهای
فرنگی بر سر نهادند و اعیان سپاه در پیش ایشان سپرها مقابل روی آورده
و تیغها کشیده و سنانها راست کرده بایستادند و در مقابل سلطان چهل
حاجب مانند ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ شمشیر بازیده و چشم انتظار
بر اشارت سلطان بسته بودند و چون زینت مجلس تمام شد رسولان را بار دادند
و ایشان از هیبت آن موقف با تشویر هر چه تمامتر بخدمت رسیدند و بشرایط
خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند پس ایشان را بسر خوان سرای ضیافت
بردند بهشتی دیدند آراسته بجوفها و طبقهای زرین و سیمین و منضد با اوانی
مرصع و صحنهای فایق و در پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و ستونهای
آنرا با مسمارها و میخهای زر استوار کرده بودند و فرشهای رومی و ابریشمین
گسترده و در صدر مجلس منقله نهاده بودند و حواشی آنرا با میخهای مرصع مربع
و مسدس و مدور قسمت کرده و هر خانه را بیک نوعی از انواع جواهر پر کرده
بودند چنانکه پرتو آنها دیده ها را خیره و تیره میکرد و همه حضار آن مجلس متفق شدند
که در هیچ عهدی اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و اقیال عرب و رایان هند را

مثل آن نفایس وجواهر دست نداده وماننده آن شوکت وحشمت هیچ نگردیده است
ودرحوالی مجلس طبقهای زرین مشحون بمشک اشهب وکافور ریاحی
وعود قماری وترنجهای مصوغ ونارنجهای مصبوغ وشمامه های عطر والوا
ع فواکه وثمار از زر ساخته وخوشها از لعل وبدخشی ترتیب داده بودند
وچون شراب حاضر آوردند جمعی از ساقیان سیمین ساق که چون لؤلؤی
مکنون ودر مخزون بودند دست بپیمودن شراب گشودند وعقل هشیاران را
یکدر قدح ازکف دربودند وچون بزم شراب تمام شد رسولان اجازت
خواستند ودر آرایش آن بزم وپیرایش آنمجلس مبهوت ومدهوش
بودند پس سلطان ایشانرا نوازش فراوان کرد وبتحقیق امانی وانجاح
مقاصد بانشریفات شاهانه بازگردانید وآن مجادله در میان هردو برادر
قایم بود تا آنکه سلطان بوساطت ایشان برخواست وکار ایشانرا بانجام
رسانید ومقرر ساخت که هریک از ایشان تیغ مخاصمت در نیام نهند
دبولایت خویش قناعت نماید وایشان فرمان سلطانرا اطاعت کردند وبایکدیگر
مصالحت وموافقت نمودند وتتمه حال ایشان انشاالله در مقام خود
مذکور خواهد شد ذکر تمرد والی قصدار وعزیمت سلطان بدان نواحی ورجعت
او بسمت غزنین بافتح وفیروزی چون سلطان خاطر خودرا از جانب
ترکستان فارغ کرد ودرمیان ایلک خان وطغاخان بنای مصالحه گذاشت
درین اثنا والی قصدار بپشت گرمی استحکام مکان خود باد غروری در سر

کرده

کرده بنای تمرد گذاشت ودر فرستادن خراجی که معین شده بود اهمال ورزید
لهذا دریای غضب محمودی بجوش آمده عزیمت تنبیه آن غول وادی حجاز
پیشنهاد خاطر ساخته بالشکری آراسته از راه بست حرکت کرده آوازه
سفر هرات افکند وعلی الغفله بسمت قصدار نهضت فرمود تا باد غرور را
از دماغ او بیرون کند ودیو عشوه وغروری که اورا بقطع مال مقاطعه وتمرد
میداد باشمشیر هندی در شیشه قهر مقید گرداند وقله جبالی راکه موجب تمرد
سبب تهور او گشته بود بنفخ صدای کوس وکره نای مانند هبای منثور
برباد دهد پس ناگاه بجانب قصدار ایلغار کرد وهنگامی که والی آنجا در جامه
خواب غفلت غنوده بود پیش از طلوع طلیعه آفتاب لشکر منصور گرد شهر
اورا فرو گرفتند واواز دبدبه موکب سلطان از خواب غفلت بیدار
شده بی آرام شد ومرگ را بمعاینه مشاهدت کرد لاجرم از سر اضطرار
زینهار خواست ودست بدامن استیمان زد وخودرا در سم سمند سلطان
انداخت وپانزده هزار هزار درم که از مقرری سال گذشته باقی داشت
بر ذمه خود قبول کرد وپاره را بنقد ادا نمود وسلطان بعضی مطالبات موجه
بزاز وکرد وپانزده فیل که مشارالیه ازبرای روز بد خویش نگاه داشته بود
بگرفت وادحق ضراعت واطاعت بتقدیم رسانید تا آنکه لطف سلطانی مجددا
شامل حال او شده منشور ایالت آن نواحی را باز بنام او اصدار فرمودند
آنگاه در ضمان سلامتی بابهجت وفیروزی روی بدار السلطنه غزنین نهادند

ذکر حالات ابونصر بن ساشد و پسر او محمد که هر دو شار غرشستان بودند

پادشاهان غرشستان را در اصطلاح مردم آن بقعه شار خوانند چنانکه اهل
ترکستان خان و اهل هند رای و اهل روم قیصر و طایفه عجم کسری و دعوت قبل
میناهند و ابونصر پادشاه ولایت غرشستان بود تا آنکه پسر او محمد بحد مردی
رسید و بقوت شباب و مساعدت اصحاب بر اقران خود مستولی گردید
پدرش ابونصر منزوی گشت و کار ملک بر او باز گذاشت و خود بمطالعه
کتب و مجالست اهل علم و ادب پرداخت و از لذت ملک و شهوت دنیا
بر لذت علم و صحبت اهل کمال قناعت نمود و حضرت او منبع فضایل مجمع
افاضل شد و هنروران جهان و محنت زدگان زمان درگاه او را مقصد
امانی و کعبه آمال ساختند و از اقطار و اکناف عالم روی بحضرت او آورده
همگی بمنتهای مراد و غایت مقصود میرسیدند و در آن هنگام که ابوعلی سیمجور
با ملک نوح مخالفت آغاز کرد اراده آن نمود که بازور و تدبیر خویش مملکت غرشستان را
مسخر کند و شار آنجا را مطیع خود سازد ابونصر و محمد که هر دو شار آنجا بودند دست
رد بر روی مقصود او باز نهادند و بجهة آنکه در اطاعت آل سامان نشو و نما
کرده و در کنار رعایت و تربیت ایشان پرورش یافته بودند بخدمت
و اطاعت دیگری تن در ندادند و باستظهار استحکام قلاع و وثوق حصانت
بقلاع خویش جواب ابوعلی را بدرشتی باز دادند و ابوعلی بنای جنگ گذاشته
ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان حضرت و اعیان دولت خویش بمحاربه

ایشان فرستاد و لشکر ابوعلی کوههای چند که مساوی سما و محاذی جوزا
بود در ضمن مسافت آن دیار قطع کردند و مضایق و تنگنایی چند که از تنگ چشم حیا
تنگ تر بود بگذشتند و با ابونصر و محمد چند دفعه آتش فروز معرکه جدال گردیدند
و سرهای بسیار مانند برگ درخت فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی
زمین روان کردند و آن هر دو شار را از مضیقی بمضیقی دیگر می انداختند
تا آنکه ایشان عاقبت الامر در قلعه از اقاصی ولایت خویش که در حضیض آن
طناب سحاب گسیخته شدی و عقاب را در مدارج آن بال گسستی تحصن
جستند و ابوالقاسم فقیه ولایت ایشان را تصرف نمود و خزاین و دفاین
و اسباب و اسلحه ایشان را بدست آورد و ایشان بدان محنت مصابرت
میکردند تا آنکه امیر سبکتکین بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور به تشویش افتاد
و ابوالقاسم فقیه را از غرشستان باز خواند و آن هر دو شار از تنگنای
محاصره خلاص یافته بنصرت و امداد ملک نوح برخاستند و در زمره
اعوان امیر سبکتکین منتظم شدند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام
خود دیدند و بعد از آنکه از کار او فارغ شدند بسر مملکت خویش باز رفتند
و بدان قرار در امن و امان روزگار میگذرانیدند تا عهد سلطنت یمین الدوله
و امین الملة سلطان محمود رسید عتبی آورده است که چون عهد دولت
سلطان محمود شد همه فرمانروایان اطراف حکم او را انقیاد نمودند و بطاعت
او دست بیعت دراز کردند و منابر را با ذکر القاب میمون او بیاراستند

سلطان مرا برسالت برای عقد عهد بیعت بنزد شار غرشستان فرستاد
وچون من بدان نواحی رسیدم باکرامی تمام مرا تلقی کردند واز روی
میل ورغبتی صادق در بلاد غرشستان در سال سیصد وهشتاد ونهم
سکه وخطبه را بنام همایون سلطان مزین ومطرز نمودند ودر ایام توقف من
در آن نواحی از جماعتی که در حوالی مرو از لشکر سلطان شکست خورده بودند
نامه ها رسید وایشانرا مدد ومعاونت خود خواسته بودند واز استعداد
بقایای آل سامان وعزیمت تجدید حرب با سلطان اعلامی کرده بودند
ابونصر نامه هارا بپیش من فرستاد ورقعه بمن نوشته التماس کرده بود که آن
نامه هارا بحضور سلطان فرستم تا صداقت دوستی ومودت ونیکخواهی
او در نزد ملتمس مخالفان دولت مشهود رای سلطان شود وآن هر دو پدر
وپسر را در اطاعت خود ثابت قدم داند من التماس اورا قبول کرده
آن نامه هارا بحضرت سلطان فرستادم وحال ایشانرا در خلوص عقیدت
وصفای جنت عرضه داشتم بموقع قبول افتاد ودرجه ایشان در نزد سلطان
مرتفع شد ومسئولات ایشان قرین اجابت گردید ومحمد شار که پسر ابونصر بود
بپای تخت سلطان آمد واز تقرب بساط سلطنت بهره تمام یافت ومدتی
باعزت واحترام ملازم خدمت بود ولیکن بجهة زشت خوئی که داشت
حرکات نامناسب میکرد واز سر غرور ملک ونخوت پادشاهی سخنان
ناشایسته ازو سر میزد وحالاتی که در خدمت ملوک موجب تادیب وگوشمال

باشد

باشد ازو بروز نمود واز جانب سلطان بر زلات او اغماض رفت
وکردار زشت او بنظر عفو ملاحظه می افتاد تا دستور رفتن خواست وسلطان
اورا با تشریف فاخر وخلعت گرانمایه روانه نمود واو با فشین که مقر عزت
ومستقر سلطنت خود بود برسید ومدتی بدینقرار بگذشت تا سلطان قصد
جهادی کرد وخواست که از هر طرفی لشکری فراوان فراهم کند وبکثرت
سپاه وزیادت قوت مستظهر گردد لهذا مثالی باحضار شار غرشستان
روان کرد ودر عوض انعام واکرامی که درباره او مبذول داشته بود
توقع خدمت وامداد نمود دست خذلان گریبان گیر مشار الیه گردید تا بعذرهای
نامقبول وعلتهای معلول تنک سجیت وراه تقاعد وتکاهل پیش گرفت
تا عصیان او ظاهر شد وسلطان کار اورا مهمل گذاشت ودر روی بمهم
مقصود آورد وعزیمت جنگی که کرده بود بانجام رسانید وبر دشمن ظفر
یافته با فتح وفیروزی مراجعت فرمود آنگاه مکاتبه شار غرشستانرا از
گرفت واورا بپای تخت احضار فرمود ودر ضمن مثالی که باحضار او
صادر شده بود سطری در استیناس دولت وزوال وحشت واستمالت
ایراد فرمود وخواست که احسانی که درباره او مبذول داشته بود
بیک زلت باطل کند ودرخت نوالی که در حق او نشانده بود بیک
تقصیر از بیخ بر آرد چون نامه سلطان بپیش مشار الیه رسید از سلطان
نفور شد وتقدیر آسمانی عصابه ادبار بپیش چشم او باز بست ودر

صواب کم کرده بعصیان سلطان تظاهر نمود و مخالفت او مبنی سلطان
بسرحد یقین رسید پس امیر کبیر التونتاش حاجب را با ارسلان جاذب
و لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان روی بولایت غرشستان
نهادند و ابو الحسن منیعی را که والی مرو بود بواسطهٔ آنکه در آن نواحی
بلدیت داشت با خود ببردند و با آن لشکر آزموده که همگی بتجارب
امور خبیر و بعواقب حروب بصیر بودند و چون زنگ آهن میخاییدند
و چون نهنگ بدریا غوطه میخوردند بدان حدود رفتند و آن نواحی را
مسخر گردانیدند ابو نصر بحکم وقوف بر عواقب کارها و ممارست شدائد
ایام و ملاحظهٔ تجارب روزگار از در استیمان درآمد و زنهار خواست
و بعنایت و حمایت حاجب التونتاش پناهید و از عقوق و تمرد
پسر خود استغاثه کرد و از حرکات و سکنات او تبرا نمود و از معرض
عصیان و موقف کفران دوری جست و بشفاعت التونتاش بحضرت
سلطان توسل ساخت و التونتاش خلوص عقیدت او را در موالات
دولت و پاکی سیرت و سریرت او را در اطاعت حضرت بحضرت
سلطان عرض داد و او را با اعزاز و احترام تمام بهرات آورد و از در
بار سلطنت در قبول معذرت او مثال فرستادند و او را بکنف
امان گرفتند و پسر او در قلعه که در عهد مخالفت ابو علی سیمجور ملجأ
خود ساخته بود چنانکه سابق مذکور شد در همان قلعه تحصن اختیار کرد و خزاین

و ممالیک و حواشی و مواشی خود را بدانجا نقل کرد و حاجب التونتاش و ارسلان
جاذب پیرامن آن حصار فرا گرفتند و اطراف حصار قلعه را
با مردان کارزار بیاراست و جنگ در پیوست و لشکر سلطان منجنیقها
و عرادها در اطراف قلعه راست کردند و در مدتی قلیل یکطرف قلعه را
با زمین برابر کردند و دلیران سپاه مانند گوزن بدان دیوار برآمدند
و دست به تیغ و تیر باز بردند و قطره سرخ از خون قلعگیان کشیدند
و شار چون دید که کار از دست برفت استغاثه کرد و زنهار خواست
تا مگر بتضرع و ابتهال آتش قهر لشکر منصور را فرو نشاند و آبی بر نایرهٔ
خشم دلیران رساند و ندانست که چون شیر شرزه از حدت صولت چنگال
بصید باز بدی نیل مقصود باز نگردد و مار گرزه که از سر شدت غضب
آهنگ زخم کرد بی تشفی دندان بر نکند و آن فتنه برپا بود تا آنکه او را
بدست آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او را غارت
کردند و وزیر او را که جنهٔ اخبار و مخزن اسرار او بود بگرفتند و شکنجه
بر کعبش نهادند تا ودایع و دفاین را بدست باز داد و جریدهٔ بقایای
مالیات را که مثبت عمال بود عرض کرد و محصل تعیین کرده وصول نمودند
و ولایت غرشستان و معاملات آن نواحی را ابو الجمی منیعی کردند
و او را باستخراج وجوه آنجا نصب نمودند و کوتوالی معتمد بر آن قلعه
گماشتند و از حضرت سلطان با احضار شار مثال رسید و دوباره

احترام واحتراز از قتل او وصیت رفته بود پس او را بمعتمد سلطان سپردند
و مشار الیه او را با تخت بندی که داشت بجانب غزنین برد و حکایت
کردند غلامی که در اثنای راه بر وی موکل بود خواست که نامه بخانه
خویش نویسد و احوالات سفر خود را مشروح دارد تا اقارب او
نگران نباشند چون خود سواد نداشت شار را با تخت بندی که داشت
پیش خود خواند و تکلیف تحریر این نامه نمود شار از تحکم و بی مبالاتی آن غلام
طیره شد و از سر ضجرت قلم برگرفت و نوشتن نامه آغاز کرد و بزن
آن غلام نوشت که ای قحبه نابسامان مگر می پنداری که من از بی پردگی
و نابروایی تو در ابواب فسق و فساد و صرف اموال من در وجه آرزو
و مراد خویش غافلم و نمیدانم که همواره بفسق و فجور و شرب خمور تضییع
مال من در مصرف هر محظور روزگار میگذاری و هر روز با حریفی
و هر شب با ظریفی معاشرت و مباشرت مشغولی خانه من بر باد دادی
و آب روی من بریختی اگر باز آیم سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت
نهم و از این قبیل کلمات اطنابی بنوشت و سر نامه را بسته بغلام داد
چون نامه بزن آن غلام رسید مبهوت و مدهوش گشت و شبهه نکرد که شخصی
تقبیح صورت کرده است و یا حاسدی مجال فساد یافته از بیم شوهر خانه
پرداخته هراسان و بی آرام در گوشه گریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خود را
چون قاع صفصف خالی یافت و از بانو و خدمتکاران خانه نشانی ندید حیران فروماند

و از همسایگان تفتیش احوال نمود ایشان از کیفیت نامه او را خبر دادند
و فضایح و قبایح آن از بر وی بخواندند غلام فریاد برآورد و باستمالت قلب زن
خویش و ازالت خوف او مشغول گردید و با ایمان مؤکده زن را آرام داد
و بخانه آوردند و بیان حضرت ابن اخو که را در خدمت سلطان باز گفتند
تبسم کرده فرمود هر کس که شار را خدمت فرماید و با او طریق ادب مسلوک ندارد
سزای او همین است و چون شار را بپارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را
بند انداختند و با تازیانه تادیب او را گوشمالی بدادند بعد از آن در جایی محبوس
کردند و در مراعات قوت و حمایت حال او وصیت فرمود بوجهی که اذن سلطان
در آن ابواب بر وی پوشیده باشد تا موجب جرئت و جسارت او نگردد
و او از سلطان استدعا کرد که یکی از غلامانش را که منظور او بود پیش او فرستند
و از اسباب او آن قدری که احتیاج داشت بدو رد کنند سلطان
امر فرمود تا ملتمس او را باجابت مقرون داشتند و پدر او را از هرات
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملحوظ داشتند پس سلطان ضیاع و املاک
ایشان را که در نواحی غرشش بود از ایشان بخرید و از محل شبهه بیرون آورد
تا با سایر ضیاع دیوان مضاف شد و بهای آن املاک را نقد بدیشان تسلیم کرد
تا در مصارف مصالح خویش صرف نمایند و سلطان بمراعات جانب شار ابو نصر
قیام نمود و او را در کنف رعایت و حمایت خویش میداشت تا در شهور
سال چهارصد و ششم بجوار رحمت حق پیوست **ذکر تسخیر قلعه نارین و غزوت**

سلطان محمود دیگر باره بمملکت هندوستان سلطان یمین الدوله سلطان
محمود چون نواحی هند را مسخر کرد و در اقاصی آن ولایت بجایی رسید که هرگز
رایت اسلام بدان حدود طلوع نکرده بود و از دعوت دین جناب محمدی
در هیچ عهد بدان طرف معجزهٔ و آیتی نرسیده پس باصولت محمودی عرصهٔ آن بلاد
از ظلمت کفر و شرک پاک شد و مشاعل شریعت مصطفوی در آن دیار
و امصار افروخته گردید و در جای معبد اصنام مساجد اسلام بنیاد شد
و تدریس قرآن مجید و آیین اذان و شعار ایمان ظاهر گشت و سلطان
هر چند با پادشاه هند مصالحه کرده بود چنانکه سابق مذکور شد ولیکن نظر
بپارهٔ جهات و مخالفت امیر قلعهٔ نارین خواست که بقایای آن بلاد را
بدست آرد و از اعدای دین و عبدهٔ اوثان نشانی نگذارد و منکران
توحید را با برهان قاطع شمشیر الزام دهد و بوم اعتقاد ایشان را که در ظلمت
خانهٔ کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند پس کاه جیوش
و دلیران لشکر را از هر نواحی احضار فرمود و همه را بمزید عنایت مخصوص گردانیده
با کرمتی جمیل و مواهبی جزیل بنواخت و ایشان را با بذل اموال بقتال
و جدال کفار ترغیب و تحریض فرمود و مستظهر بعنایت باری تعالی شده الکاه
بالشکری ستاره حشم و سپاهی بحر خروش در اواخر خریف روی بجهاد
دشمنان دین آورد و عزیمت بلاد هندوستان کرد و چون بسرحدّ ولایت
هند رسید برفهای عظیم باریدن گرفت و کوه و هامون را بنیاث شد و راهها

بلن

بسته شد و سرمای سخت برخاست پس از روی ضرورت از آن نواحی عطف
عنان فرموده بسمت غزنین آمد و در استکمال آلت حرب و احضار اعوان
و انصار دولت جدی بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غوغای سرما از هجوم سبزه
فرو نشست و هوا معتدل گشت آنگاه استخارت کرده با سپاهی چون بحر اخضر جوشان
و خروشان در حرکت آمد و روی بجانب کفار آندیار آورد و چون بنزدیکی
دشمن رسید به تعبیهٔ لشکر مشغول شد و پادشاه هند بالشکری گران بمقابله
پرداخت و بعد از تلاقی فریقین سلطان صف آرایی کرد و امیر نصر برادر خود را
در میمنه بداشت و میسره را بارسلان جاذب داد و عبدالله طائی را در مقدمه بداشت
و حاجب التونتاش را با خواص غلامان در قلب جای داد و ملک هند از نهیب آن
لشکر در پناه کوهی نشست و میان دو کوه بلند التجا ساخت و مدخل و مخرج
آن تنگنا برا با فیلان کوه پیکر استوار کرد و با قطار ولایت خویش نامها
نوشت و جمیع پیاده و سوارهٔ لشکر خود را احضار نمود و جنگ را هر روز بهانه
بتاخیر می انداخت تا مگر لشکر اسلام از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند
و از جنگ روی بتابند چون سلطان بر سرّ سریرت و غور مکر و خدیعت او
وقوف یافت دلیران دیلم و عفاریت افغان را بر ایشان حمله ور ساخت تا نشیب
و فراز ایشان را فرا گرفتند و بر مثال مقناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را بسوی خود
کشیدند و چون از آن تنگنای بفضای صحرا آمدند با منقار نقار ایشان را
مانند حبوب بر می چیدند و چند روزی بدین قرار مشغول ستیز و آویز بودند

تا اینکه لشکر کفار مجتمع شد و از دیار هندوستان هر کجا طالب ثاری و ساکن داری
و عامل چوبی و مایهٔ آشوبی بود روی بدان رزمگاه آورد چون ملک هندوستان
کثرت عدد و بسیاری حشم خود را مشاهده کرد با دلی قوی پشت بکوه داده سدی
از هیکل فیلان در حوالی لشکر خود کشید و عزم مصاف کرد و آتش حرب شعله‌ور
گردید پس دلیران هر دو لشکر چون زنبور خشم آلود بهم برجوشیدند و دست
بر گریبان یکدیگر زدند و با زخم شمشیر سر و سینهٔ هم می شکافتند و سرها چون
گوی در میدان معرکه غلطان شد و فیلان سیاه کفار هر که در نبرد
می آمدند لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه میدریدند و پای
از میدان دلاوری بدر نمی کشیدند و عبد الله طای که مقدمة الجیش بود داد
دلیری میداد و ابواب بلا بر چهرهٔ لشکر کفار میگشاد چون ملک هند دلیری
و مردانگی او را مشاهده کرد با دلیران سپاه خود روی بجانب مشار الیه آورد
و او را احاطه کرده نشانهٔ تیر و زخم شمشیر ساختند و او مانند شیر مست از صولت
آن طایفه باکی نکرده ثبات قدم ورزید و در نصرت دین جان بر کف گرفته
و تن فدای شهادت مینمود چون سلطان او را در جنگ آنچنین بدید جمعی را
از خواص غلامان خود بمدد او فرستاد تا او را از دست آن ملاعین خلاصی
دادند و جملهٔ اعضای او چون غربال همه چشم شده و پیکر او چون زره همه
حلقه گشته بود سلطان چون عبد الله طای را در آن حالت بدید مثال داد تا او را
بر پیلی نشانده بلشکرگاه بردند تا از الم آن جراحتها راحتی یابد و شعلهٔ حرب

بدانقرار

بدانقرار زبانه میزد تا نسیم عنایت ازلی وزیده آن شعله را فرو نشاند و بیک
نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان
در حکم هباءً منثورا گشت و همه را در اطراف جبال و اکناف شعاب بهلاک
رسانیدند و اموال و اثقال ایشان بغنیمت آوردند و خاص و عام در قسمت آن
غنایم متساوی شدند و بمرتبهٔ استغنا رسیدند و نواحی نارین در عرصهٔ ممالک
اسلام افزوده و ذکر این جهاد و شهرت این فتح جلیل در جراید مقامات و تاریخ
غزوات سلطان ثبت افتاد و این عزت و اجلال نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال
او شد و از عجایب اتفاقیه این بود که از بتخانهٔ آن بلاد سنگی مکتوب بیرون
آوردند که در آن ثبت بود که چهل هزار سالست تا بنای این بتکده را نهاده اند
سلطان از غایت جهل و گمراهی آن قوم تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای
هر امت اتفاق دارند که مدت ایجاد عالم بیش از هفت هزار سال نیست
و درین خصوص از اعیان علما و زبدهٔ حکما استفتا نمودند همه ایشان این قول را
از لباس صدق عاری دانسته اتفاق کردند که آنچه در آن سنگ مسطور است
همگی دروغ و زورست پس لشکر با غنایم نامحدود و رغایب نامعدود بسمت
غزنین حرکت کردند و آنقدر اسیر آورده بودند که عدد سپاه منصور در جنب
عدد سپاهان هندی کم مینمود و برده از قیمت بیفتاد و هر حمال و کناس خداوند
شد و صاحب غلام بسیار و بردهٔ بی شمار گردید **ذکر وقعه که در سمت تانیشر
که از نواحی هندست اتفاق افتاد** درین اوان بگوش سلطان رسید

که در ناحیهٔ تانیشر از جنس فیلان خاص سلطان که صیلمان میخوانند بسیار است
و والی آن بقعه از حلیهٔ اسلام عاریت و در کفر و زندقه و نخوت و طغیان
بی پرواست و سخن آنست که از دم تیغ اهل اسلام شربتی بر وی چشانند
و از شعلهٔ شمشیر دلیران و انصار و اعوان حق شرری بر خرمن هستی او زنند
تا بدانند که مرارت آن شربت و حرارت این شعله همه کفار را عام است
و او با دیگر ولات هند در نوشیدن جام بلا شریک و سهیم گردد پس سلطان
عزم جهاد را محقق کرد تا رایات اسلام بسبب آن جهاد افراشته شود و اعلام
کفر با قهر آن نگونسار گردد و با لشکری که در کنار ترتیب معرکهٔ نبرد پرورش
یافته و با تیغ و سنان الفت گرفته بودند بجانب تانیشر روان شد و بیابانهای
پر وحشتی در قطع آن منازل طی نمود که مرغ در هوای اوج آن پر نمیزد
و ستاره در فضای آن راه خود گم میکرد و بیابانی بود که جز باد از وی چیزی
گذر نکرده بود و بجز آفتاب چیزی بدانجا سایه نیفکنده نه از آب خبری
و نه از عمارت اثری بتوفیق یزدانی از آن بیابانهای پر وحشت گذر
کرده بنواحی تانیشر رسیدند و سکنای آن جماعت در دامنهٔ کوهی بلند و بزرگ
سنگلاخ بود و اطراف آن کوه از آب مواج مانند دریا تلاطم میزد و کفار
اندیار بجلی آنجا مستظهر گشته بنای محاربت گذاشتند و لشکر سلطان از دو
جای معبر ساخته از آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک
جنگ در پیوستند و چون روز بآخر رسید و شهباز شب پر و بال

باز

بازگشود لشکر اسلام بیکبارگی حمله کردند و همه آن کفار را از سنگر و ساخته بوادی
هزیمت ریختند و آن کفار راه گریز پیش گرفته فیلان خود را که دفاینه ذات
ایشان بود باز گذاشتند و فیلبانان سلطان همه را بخدمت او حاضر آوردند
و لشکر اسلام تعاقب آن طایفه کرده چندان خون بریختند که آب آن نهر فقا
با آن غزارت از حکم طهارت بیرون شد و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از
آن مخاذیل جان بیرون نبردی پس همه آن قوم از برکت دین اسلام و معجزهٔ
محمدی سپراکنده شدند و از وطن خود آواره گردیدند و سلطان با فتح و فیروزی
عزم مراجعت نمود و دار السلطنهٔ غزنین را مستقر اجلال خود فرمود ذکر وفات
ابو العباس فضل بن احمد و خاتمت کار او وزیر ابو العباس از معارف
کتاب و مشاهیر اصحاب قاین بود هنگامی که سلطان در نشابور بمنصب امیری
خراسان فایز شد این ابو العباس صاحب برید مرو بود و امیر سبکتگین را از
کفایت و امانت او چیزی معلوم شد و بخدمت ملک نوح نامه نوشت و ابو
العباس را از وی بخواست تا بکفایت مهمات سلطان محمود قیام نماید و بسمت
وزارت موسوم باشد و ملک نوح التماس امیر سبکتگین را قبول فرموده مثالی
با بو العباس نوشت تا بسوی نشابور رود و هر چه امیر سبکتگین فرماید امتثال
نماید و ابو العباس اطاعت فرمان ملک نوح کرده بنشابور رفت و سلطان
منصب وزارت را بدو محول فرمود و اگرچه مانند شیخ جلیل شمس الکفات
ابو القاسم احمد بن حسن در خدمت درگاه او حضور داشت و سلطان کفایت

او را در کتابت و علم حساب و کمال قدر او را در ذکاوت و فطانت می شناخت
و میدانست که با طراوت جوانی و عهد شباب در مابین امثال و اقران
خویش بی نظیر است و از کتاب ایام و هنروران روزگار کسی بپایه او نرسد
ولیکن بحکم آنکه امیر سبکتگین پدر او را وزیر نست کرده و بقول بداندیشان او را
کشته و بعد از کشف حقیقت پشیمان گشته بود و بدین جهة از و نفرت داشت
و دلش بر صفای جانب او قرار میگرفت و در حق او بدگمان بود و سلطان
بر خلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان استبدادی نمی توانست نمود
و از رای او قوة تجاوز نداشت ولیکن تقدیر آسمانی و قضای ربانی کسوت
آن منصب عظیم و خلعت آن شغل جسیم را در خزانه غیب نگاه میداشت
تا در وقت خویش از همه سکان خراسان آواز آمد که این خلعت را
جز بقد معالی احمد بن حسن نبافته اند و این مسند را جز بهر آرایش بمآثر
و معالی او ننهاده اند پس سلطان در آن ایام تابع رای پدر گشته شغل
وزارت را بر ابو العباس تفویض داشت و او بجمع کردن وجوه دیوان
و اخذ مالیات دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد
و از شغل وزارت و تدبیر ملک بجز از اخذ مطالبات ناموجه چیزی دیگر
نمی شناخت و از قانون عدل و رعایت رعیت دور بود تا در اندک زمانی
مانند خراسان ولایتی معمور از تعدی او خراب شد و صاحب دولتان آندیار
در عهد او مسکنت نشستند و بابتلای فقر دلخسته و پریشان حال گشتند

چنانکه

چنانکه از هیچ روزنی دودی برنمی خواست و از هیچ خانه کس بانگ شادی نمی شنید
و اهل حرث و زراعت از جفای عوارض و کلفت تعدی او دست از
زراعت برداشتند و وطن مالوف را باز گذاشتند پس بدین سبب وجوه
معاملات کم شد و ارتفاع ولایات نقصان پذیرفت و مجموع عمال
بعلت عجز از وصول مال باقی دار شدند و وجوه چهره و مواجب لشکر و حشم
وفا نکرد و احوال ایشان پریشان شد و در ملک خللی فاحش و فطوری شنیع
ظاهر گشت و شورش از اقطاع ممالک برخاست و فریاد مظلومان باسمان
رسید و سلطان از نقصان ارتفاعات و کمی معاملات دلتنگ شد
و با وزیر عتاب آغاز نهاد و در باب اتلاف مالیات و پراکنده کردن
رعیت مواخذه فرمود و او از سر بی پروایی جواب وحشت آمیز میداد
و ذمه خود را از آن دعوی بری میساخت و تقصیر را بگردن دیگران می انداخت
و هر وقتی که از جانب سلطان در عتاب مبالغت میرفت مشار الیه از وزارت
استعفا میخواست و از آن شغل اظهار بیزاری مینمود و در رضا بر حبس و قتل خویش
ظاهر میکرد و اعیان دولت و معارف مملکت در میان او و سلطان
میکردند که مشار الیه بقراری تن در دهد و مالی معین را ملتزم شود و رضای
سلطان حاصل نماید او به لجاجت قیام مینمود و یک درم سیم بر ذمه خود قبول
نکرد و از سر ملال سخن و تعزل و حبس خویش اظهار رغبت مینمود و سلطان
بجهة مصلحت وقت باز مشار الیه را از شغل خود معزول نفرمود و ابو [illegible]

محمد بن حسن را که رئیس بلخ بود بمحاسبهٔ عمال و تحصیل بقایای اموال مامور
ساخته در سال چهار صد و یکم بسمت هرات فرستاد و ابو اسحق بفرمان سلطان
بهرات رفته با حسن رفتار و لطف تدبیر خویش در مدتی قلیل مالی کثیر بخزانهٔ
سلطان فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکمرانی
متمکن بود و شیخ جلیل احمد بن حسن در میان مشار الیه و سلطان باصلاح
میکوشید تا مگر وحشت و نفرت سلطان زایل شود و کار وزیر باستقامت
رسد ابو العباس از سر سوء مزاج و خشونت طبع در لجاجت اصرار میکرد
تا بالاخره باختیار خود بقلعهٔ غزنین رفت و بحبس خویش رضا داد و تفصیل
اسباب و املاک خود را نوشته پیش سلطان فرستاد و سلطان ازین حرکت
در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و بعلت ضعف حال رعیت مواخذه
فرمود و در غرامت خیانت دیوان مشار الیه را صد هزار دینار مصادره
نمود و او برخی از آن ادا کرده در ادای باقی اهمال ورزید و راه فقر و فاقه
و عدم وسع و طاقت پیش گرفت و سلطان فرمان داد تا خطی در بارهٔ افلاس
از و گرفتند مشروط برانکه هر گاه من بعد از نقد و جنس و صامت
و ناطق او در جایی بروز کند خون او مباح باشد پس او را اخلاص کردند
و بخانهٔ خود راه دادند و حال برینقرار میگذشت تا اینکه برخی از مال او
در پیش یکی از تجار بروز کرد و مشار الیه را بدین سبب بتعذیب و توبیخ
گرفتند و درین اثنا سلطان بعزم جهاد سفر کرد و بعد مسافت از شاه

حال و استفسار کار او مانع گشت و موکلان در توبیخ او اصرار کرده در زیر
زخم چوب و شکنجه وفات یافت و مقدمهٔ قتل او در سال چهار صد و
چهارم بود چون سلطان از سفر مراجعت فرمود و از حال مشار الیه
خبر دادند از آن واقعه دلتنگ شد ولیکن تقدیر آسمانی کار خود را
کرده بود و تاسف سودی نداشت و از اولاد او دو نفر سر آمد فضلا بودند
یکی پسرش ابو القاسم محمد بن فضل که در ایام وزارت پدرش در علم ادب
بدرجهٔ کمال رسیده و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار گردیده ذکرش
در اقطار خراسان مشهور و نظم و نثرش مقبول فضلای نزدیک و دور
و از اشعار او بعضی در اصل کتاب عتبی ایراد کرده است و او در عنفوان
جوانی و ریعان زندگانی وفات یافت و دیگر برادرش ابو علی بن فضل
که بحجاج معروف بود و عمری بسیار کرد با فضلی ساطع و حلمی رزین و ادبی
متین موصوف بود جوانی بود تجربهٔ پیران فحول و فاضلی بود بغایت
مقبل و مقبول و او مدتی مباشرت عمل گرگان کرد و آثار کفایت در آن
شغل ظاهر نمود و مدتی هم حکومت نواحی نشابوری مفوض بود همچنان آثار
نیک ظاهر کرد و قاعدهٔ خوب بنیاد نهاد و بواسطهٔ وجود او شرف اجداد
و فضایل اسلاف او ظاهر و متجدد گردید ذکر وزارت شیخ جلیل احمد
بن حسن رحمه الله ابن شیخ جلیل چنانکه سابق مذکور شد سر آمد فضلا و هنروران
عصر بود و در ایام امارت سلطان در خراسان منشی حضرت بود و دیوان

رسایل که خزینهٔ اسرار است بود و مفوض و کمال متانت رای او در نواحی
خراسان چون آفتاب روشن و ذکر فصاحت و علو همت او در جهان
شایع و مستفیض در خدمت حضرت سلطنت روز بروز ترقی میکرد تا بدان
عوض و وزیری لشکر بروی محول شد و حکومت نواحی بست و رخج و تحصیل
ارتفاعات و معاملات آن نواحی را علاوهٔ شغل او فرمودند و هر کاری که زمام
اختیار آن بدست اهتمام او میدادند آثار کفایت و مراسم امانت بتقدیم
میرسانید و از عهدهٔ آن بوجهی جمیل بیرون می‌آمد و صیت سخاوت و مروت
و احسان و فتوت او در افواه افتاد و از اطراف جهان روی بدرگاه او
آوردند و حضرت او قبلهٔ آمال و کعبهٔ امانی شد و او چون ابر آذاری
بر عایت و کفایت همه فرا میرسید و معجزهٔ مروت و برهان فتوت او بشاخ و
وعیان مقرر میشد و ابو العباس در عهد وزارت خود در مهمات ملکی از
انوار کفایت او اقتباس میکرد و چون آفتاب وزارت مشار الیه در عقدهٔ
عزلت منکسف شد سلطان در آن اثنا عزیمت جهاد در سمت نارین داشت
بعزم آن سفر حرکت کرد و مهمات دیوان را بشیخ جلیل احمد بن حسن سپرد و او
بر حفظ ملک و رعایت رعیت و مراعات اعیان دولت وجبت نمود
و در بارهٔ اخذ مالیات و ارتفاعات ممالک مبسوط الید گردانید و او هر چند
اسم وزارت نداشت ولیکن همهٔ امور وزارت را متکفل بود تا آنکه
سلطان از آن سفر مراجعت فرمود و جمیع عمال خراسان را بحضرت خواست

دیوانی

و وضیع و شریف ممالک را بدرگاه احضار فرمود و هنگام حضور ایشان
سلطان عزم ناحیتی کرد و نیت جهادی نمود و از ایشان مالی بسیار طلب کرده
وصول نمود و شیخ جلیل را خلعتی فاخر داده بمنصب وزارت سرافراز کرد
و جمیع امورات ملکی را بروی تفویض کرد و او بعد از غیاب سلطان در مرآت
رعیت و ایصال جره و مواجب لشکری غایت جهد مبذول داشت و حوالی
ممالک را از سوابق خلل پاک کرد و ابو اسحق صاحب دیوان را بجهة اخذ معاملات
خراسان بدان نواحی فرستاد و بارای چون بدر منیر بتدبیر ملک مشغول شد
و چون رایات سلطان بدار الملک غزنین باز گشت جمیع امور دولت باحسن
کفایت و زیر رتق و منتظم بود سلطان او را تحسین کرد و بر صوب خراسان
روانه فرمود تا وهنی که بتمادی ایام در آن بلاد راه یافته و مالیاتی که از تقصیر عمال
نقصان پذیر رفته بود تدارک کند و در خراسان نظامی خوب و آیینی مجوب
بنیاد نهد و چون شیخ جلیل بهرات رسید هیبت امر و صولت حکم او دست
ظالمان بر کتف بست و رایت ظلم و جور را نگونسار کرد همه بدعتهای حادثه را
محو نمود و هر آنچه عمال آلولا در ایام هرج و مرج باجور و تعسف اندوخته بودند
از ایشان استرداد فرمود و کار رعیت و ولایت را نظمی تمام داد و از زر
و سیم و نقد و جنس چندان مالی بخزانهٔ سلطان فرستاد که در هیچ عهدی مثل آن مال
از خراسان بخزانهٔ هیچ پادشاهی نرسیده بود و اهالی خراسان زبان دعاگویی
بر گشادند و از شیخ جلیل اظهار رضامندی نمودند ولیکن از ابو اسحق صاحب

دیوان شکایتها کردند و قصه‌ها نوشته بدرگاه سلطان فرستادند و سلطان بعد
از غور رسی محصل تعیین کرد تا هرچه مشار الیه تغلب کرفته بود استرداد فرمود
و مالی بسیار ازو بستد و شیخ جلیل را مورد عنایت و عاطفت بیکران
فرمود و چون ابو العباس وزیر سابق در صنعت دبیری بضاعتی و از فنون
فضل و ادب بهره نداشت در ایام وزارت او مکتوبات دیوانی بپارسی
نقل میکردند و در عهد او بازار فضل کاسد شد و رونق کار ارباب بلاغت
و فصاحت رفته و عالم و جاهل و فاضل و مفضول برابر و یکسان کردیده
بودند چون مسند وزارت بفضل شیخ جلیل آراسته شد کوکب کتابت
از درجه هبوط باوج شرف رسید و کلهای فضایل بنسیم قبول شکفته کردید
و رخساره علم و فضل بآب یاری تربیت او افروخته کشت و فرمان داد
تا کتاب دولت از مکاتبت پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده معهود سنوات
و فرمانها و مخاطبات دیوانی را بتازی نویسند مکر جایی که مخاطب از معرفت
علم عربیه و فهم آن قاصر و عاجز باشد و نسخه امثله و توقیعات او در اقطار
جهان چون امثال عربیه سایر و چون اشعار بدیعه منتشر کردید و فضلای عالم
بانظم و نثر در مدح کویی و شکرکذاری عوارف و مواهب او مبالغت کردند
و دیباجه صحایف با مدح او مزین کردانیدند و مانند هزار دستان با هزار دستان
در روضه ایادی او بنوا در آمدند و او خاص و عام را در کنف رافت و رحمت
و عاطفت کرفت و ببرکت عدل و انصاف او کافه خلق در پناه امن و کنف

امان

امان بیاسودند و جهان پیر دیکر باره جوان شد و جمله خرابها آبادان کردید و دلهایی
که ستم رسیده ایام و محنت کشیده روزکار بودند از عواطف و عوارف او
مرهمی شافی و علاجی کافی یافتند و او بنصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه سلطان را
بتاسیس قواعد معدلت و کسب ثواب آخرت ترغیب و تحریض میکرد تا کار
عالم بنظام رسید و امورات ملک و مملکت مستقیم کردید و معلوم است اکر قاعده
که بنای آنرا بر مقتضای عقل و طریق علم و بصیرت نهند علی استمرار الایام محکم‌تر
شود و مآثر و مبانی آن بر تمادی ایام ثابت و راسخ تر کردد **ذکر خاتمت کار
شمس المعالی قابوس بن وشمکیر و انتقال پادشاهی او بپسرش منوچهر و وقوع
قرابت فیمابین منوچهر و سلطان محمود** شمس المعالی چنانکه سابق مذکور شد
وحید دهر و فرید عصر بود ولیکن با آن همه فضایل طبعی درشت و خویی زشت
داشت و از خشونت سطوت و مرارت صولت و باس او کسی ایمن نبودی
اکرچه در وقار کوهی پابرجای بود ولی هنکام خشم از بهر مواج حکایت میکرد
و بواسطه کمتر تقصیری عقوبات عنیف کردی و از ریختن خونها و هلاک کردن
نفوس باک نداشتی و تادیب او جز بدم شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی
و محبوس او را هیچ وجه راه خلاص روی ننمودی و بدین سبب خلقی بسیار از دست
او بهلاک رسیدند و دلهای رعیت و لشکری ازو برمید و سینه‌ها از کینه او
پر و مالامال کردید و از آنکه کفته اند فایت ارواح را تدارک نباشد و نفوس
که بفنا رسید دیکر بار عود آنها صورت نه بندد یاد نمیکرد و هر روز خرمن هستی

قومی را بباد فنا میداد تا عاقبت الامر انفس که حاجب او و مرد سلیم النفس بود
و دلهای رعیت و سپاهی بجانب او میلی عظیم داشت و حکومت نواحی
استراباد بروی مفوض بود مشار الیه را بخیانتی منسوب کرد شمس المعالی
از روی خشونت طبع بر قتل او فرمان داد و او هر چند الحاح کرد و مهلت
خواست تا باقامه شهود ذمه خود را بری سازد سودی نبخشید و بقتل او
مبادرت نمود و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همگی یکجهتی
ربقه اطاعت قابوس دل نهادند و عصیان او را اظهار نموده بر استخلاص نفوس
خود از ورطه غضب او قرار دادند و قابوس درین اثنا از گرگان حرکت
کرد و بجهة شدت گرمی هوا بسمت چناشک تحویل نمود پس لشکریان بر قتل او
اتفاق کردند و او از تدبیر آن جماعت و اندیشه فاسد ایشان بیخبر بود تا شبی
بر امن قصر او را فرو گرفتند و عزیمت قتل او کردند خواص حضرتش
از ماجری آگاه گشته بمدافعت آن طایفه قیام نمودند و او را از مضرت
آن جماعت نگاه داشتند چون ایشان چنانکه تمهید کرده بودند بخواهش خود
نرسیدند و از قتل او ممنوع گردیدند بسمت گرگان بازگشتند و با تعدی
و تطاول شهر را تصرف کردند و امیر منوچهر را که در طبرستان اقامت
داشت بسوی گرگان خواندند و بتکفل امورات ملکش تکلیف کردند و منوچهر
بجهة وقوع این قضیه درباره پدر خود خشمگین و مضطرب گردید و از بهر
دفع کید و مکر آن قوم مبادرت نمود تا تدارک آن حال کند و رخنه که بر ملک

پدر راه یافته بود مسدود دارد چون بگرگان رسید لشکری دید آشفته
و کاری از دست تدبیر بیرون رفته پس طبقات لشکر بخدمت او پیغام
دادند که اگر در عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همگی از سر رغبت خدمت
ترا کمر بندیم و مطیع امر و نهی تو باشیم وگرنه از تو نیز دوری گزیده بدیگر
کس بیعت نمائیم و یا آنکه ازین مملکت بجای دیگر رویم امیر منوچهر چون پیغام
آن طایفه بشنید جز مدارا چاره ندید و ترسید که اگر با ایشان موافقت نکند
پرده حشمت و صولت او دریده شود و مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد
و خانه موروث از دست پدر برود لهذا با آن طایفه راه موافقت پیش
گرفت و باستمالت قلوب ایشان پرداخت و شمس المعالی چون اتفاق
قوم خود را در مخالفت خود بدید از آن ورطه رخت بیرون کشید و با خواص
غلامان و بقایای تدارک و سامان بسوی بسطام رفت و منتظر خاتمت کار
و مترصد مآل حال نشست و چون لشکریان از حالت او خبر یافتند که در
بسطام قیام نموده است امیر منوچهر را بجنگ او ترغیب کردند و براندن
او از آن نواحی تکلیف نمودند و او از سر اضطرار و از ترس مخالفت آن قوم
بعزیمت جنگ با پدر خویش آهنگ بسطام کرد و با لشکریان راه مدارا
پیش گرفت و با نصایح مشفقانه ایشان را براه راست ارشاد میکرد
و از طریق مخالفت شمس المعالی دور می ساخت و متحمل شطط آن قوم
می شد و خونی بجوئی می شست و آتشی بآتشی می نشاند و چون بنزدیک قابوس

رسید زمین خدمت بوسید و پیش او با تواضعی هر چه تمامتر بایستاد و شرح
ایام مفارقت داد و اشک از دیده جاری ساخت پس با یکدیگر از وقوع
این واقعهٔ منکر شکایت کردند و از هر طرفی حکایت آغاز نمودند و از جانبین
مهر پدری و فرزندی بجنبش آمده در ملاحظهٔ مصلحت سر ما فی الضمیر را در میان
نهادند و امیر منوچهر بخدمت پدر عرضه کرد که اگر اجازت دهی در محاربه
این قوم سر در بازم و جان خود را در راه تو بذل کنم و خویشتن را وقایهٔ
ذات و فدای جان تو گردانم شمس المعالی او را دلنوازش کرد و عطوفت
و مهربانی نمود و روی او ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من همین
خواهد بود و عاقبت الامر جز تو کسی وارث ملک و خاندان من نخواهد شد
و اینکار در حال حیوة و بعد از وفات من بر تو مسلم خواهد گشت پس خاتم
سلطنت را بروی تفویض کرد و مفاتیح خزاین را بدو تسلیم نمود و حال بر آن
مقرر شد که شمس المعالی دست از سلطنت برداشته بسمت قلعهٔ جناشک
رود و جمعی از حواشی و خدم بمصالح او قیام نمایند و کار ملک و حل و عقد آن
با میر منوچهر بازگذارد و پس همه لشکری و رعیت بدین قرار راضی شدند
و از سر نزاع و فساد برخاستند و شمس المعالی در عماری نشسته بقلعهٔ جناشک
تحویل نمود و امیر منوچهر بسمت گرگان آمد و بضبط امور جمهور و استمالت
قلوب و صدور مشغول شد و با قوم خود بر سبیل مدارا و تطمیع رفتار میکرد
و اوقات خود را مصروف مصالح وضیع و شریف مینمود ولیکن آن طایفه

از سابقهٔ خیانت و تقصیر خویش اطمینان نمی‌یافتند و نفرت ایشان از
مغفرت شمس المعالی نقصان نمی‌پذیرفت و با انواع مکر و حیله بهر مدخلی
فرو رفتند تا خاطر از کار او پرداختند و چنانکه تمنای ایشان بود بامن
و سکون رسیدند و در کشتن او همداستان گشتند تا اینکه خاصان او شبی
او را در فراش خود مرده یافتند پس آن قوم طاغی بمراد خود رسیدند و از
صواعق سیف و سنان او خلاص شدند و او را در قبه که خودش در ایام
حیات خود بظاهر گرگان در راه خراسان ساخته بود مدفون کردند و امیر منوچهر
از وقوع قضیهٔ پدر دلتنگ و خسته خاطر شد و چنانکه رسم بود مدت سه روز بر قانون
دیلمیان بعزای او مشغول گردید و بعد از سه روز مستقلا در منصب امارت
نشست و بیعت لشکر از سر گرفت و از دیوان دار الخلافه منشوری مشتمل بر تعزیت
و تهنیت بامیر منوچهر رسید و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلک المعالی لقب
داد و امر او نفاذ یافت و چون کوکب اقبال او در ترقی بود بحبل المتین
مودت سلطان محمود اعتصام ساخت و بمتابعت دولت او استظهار نمود
و رخنه که از وفات پدرش بملک او راه یافته بود بقوت شفقت و حمایت سلطان
مسدود گردانید و جمعی را از خواص حضرت و اعیان دولت خویش بخدمت او
فرستاد و تحف و هدایای موفور و نفایس و رغایب نامحصور بحضرتش فرستاده
بدرگاه او تقرب جست و از سر صفای نیت و خلوص عقیدت مطاوعت حضرت
او را ظاهر گردانید و سلطان فرستادگان او را مورد عاطفت بیکران ساخت

وهدایای او را بنظر قبول ملاحظه فرموده و ملتمسات او را مقرون باجابت داشت
و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه را بالقاب همایون او مزین و آراسته
دارد و ابو محمد بن مهران را بجهة انجام این تمنا برسم سفارت پیش او فرستاد
و نامه عنایت آمیز نوشته با خلعتی گرانمایه روانه نمود امیر منوچهر مثال سلطان را
بسمع قبول اصغا فرموده راه اطاعت پیش گرفت و بر مقتضای فرمان او
در منابر ممالک گرگان و طبرستان و قومس و دامغان خطبه بنام سلطان
کرد و شعار دولت او را ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل پیشکش ملتزم شد
که هر سال بخزانه رساند و هنگامی که سلطان بعزم جهاد بسمت نارین حرکت میکرد
از امیر منوچهر لشکر خواست و او دو هزار سوار از دلیران دیلم و خواص حشم خود
که هنگام قصد فرار چون گوزن چالاک و در وقت عزم ثبات مانند سیل سهمناک
بودند بخدمت سلطان فرستاد و مصالح سفر و مؤونت راه ایشان را مرتب
داشت و معتمدی را بجهة انجام حاجات و قیام مهمات ایشان نصب فرمود
و چون آثار مساعی جمیل او در حضرت سلطان بموقع قبول رسید و حقوق
خدمت گذاری او مؤکد گشته خلوص مودت او از شبهه ریا بیرون آمد
ابو سعید شبوانکی را که رئیس گرگان و در فضل و نسب و حشمت و حسب یگانه
دوران بود بجهة استحکام مبانی مودت و وصلت بدرگاه سلطان فرستاد
تا بخواستگاری ودیعه از ودایع سلطان قیام نماید و در انجام امر مواصلت غایت
جهد مبذول دارد و مشار الیه چنانکه شایسته فضیلت ذات او بود در حضرت

سلطان

سلطان مراسم اطاعت و مطاوعت امیر منوچهر را بمرتبه شهود رسانید و اظهار
مطلب نمود و در تحصیل مراد امیر منوچهر غایت کفایت بتقدیم رسانید و سلطان
ملتمس او را مقبول داشت و او را بنیل مقصود باز گردانید و چون ابو سعید بخدمت
فلک المعالی باز رسید آنچه از انعام و اکرام حضرت سلطنت یافته بود بیان کرد
و میل سلطان را بر قرابت و وصلت او باز گفت فلک المعالی خرسند گردید
و دیگر باره او را با قاضی گرگان که در علم و فضل مشهور آفاق بود بخدمت سلطان
فرستاد تا باتمام مهم مزبور و اجرای عقد مناکحت و انجام امر مواصلت قیام
نمایند و ایشان بحضرت سلطنت رسیده مراسم خدمت بجای آوردند و کشف
نقاب از چهره شاهد مدعای خود نمودند سلطان شیطان عصبیت را بکمند شریعت بست
و کریمه که جگر گوشه او و فرزندی که زهره آسمان سلطنت بود بفلک المعالی تزویج
نمود زیرا که زهره جز در قله فلک مقام نگزیند و حجله دختران ملوک جز در حجره
فرزندان پادشاهان نشاید و در مجلس آن عقد از نثار تحف و هدایا و بذل نفایس و ذخایر
چیزی رفت که در هیچ عهدی مشاهده نیفتاده بود پس رسولان با حصول
مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی تدارکی شایان دیده ا
اعیان دولت خود را بجهة آوردن آن عروس حجله ناز روان کرد و چندان
هدیه و نثاری ارسال داشت که ذکر علو همت و غزارت کرم او در
جهان شایع شد و از ارکان دولت و اعیان حضرت سلطان کسی از
الطاف بر و عنایات کرم او بی نصیب نماند و سلطان خدمات او را

بابذل انواع صنایع واحسان تلافی فرمود وبشرایط جزای خدمات
ومکافات قربات او قیام نمود واعیان دولت وامرای حضرتش را
یکان یکان مورد عاطفت ساختند وهمه ایشانرا باتشریفات فاخره و
خلعتهای نفیسه بر وجهی مراعات کرد که قانون ملوک عالم وقدوه سلاطین
جهان شد ودر صحبت دختر خود مالی برسم جهاز روان کرد که اقلام کتاب
وافهام حسابان شماره آن عاجز می آمد چنانکه شکم جویبار از نوال ابر
سیراب شود خزانه ملک المعالی از عطیه سلطان چون دریا مسکن جواهر
وچون کوه معدن ذخایر شد وچون فلک المعالی باوصلت وقرابت سلطان
مستظهر گردید وبالطاف او پشت گرم شد بتدبیر کار لشکر پرداخت وانتقام
آن طایفه که در قتل شمس المعالی سعی کرده بودند پیشنهاد همت ساخت وبانواع
حیله ومکر سلک جمعیت ایشانرا از هم گسست وهمه را بقتل آورد ودبیر
خرکاش که خویش شمس المعالی وباعث آنهمه فتنه وبدسگالی بود از میان
بگریخت ودر اطراف جهان آواره گردید وکسی ازوی نشانی نیافت واز
جمله آنکسانی که موجب آن فتنه وفساد گشته بودند ابو القاسم جندی سپه سالار
شمس المعالی بود مشار الیه در سرحد ولایت بشت ودر میان خوف ورجا
مترددبود وانتظار صواعق بلا وعنا می کشید ملک المعالی بملاحظه مخافت
با او راه اهمال پیش گرفت واورا بتغافل وتهاون فریب داد ونامه او را
بالتطمیع وترغیب بدام کشید ودر محبس طلب قصاص باز داشت وراه خلاص

او را

او را مسدود ساخت ولیکن چون هر کاری را وقتی معین وغایتی
محدود ومعلوم ومقدر است ودر قتل کسی پیش از رسیدن اجل موعود
تعجیل کردن نا متصور است چون اجل موعود ابو القاسم نرسیده بود
از حبس ملک المعالی فرار نمود ودر اکناف جهان از طرفی بطرفی تردد
میکرد تا اینکه در آخر کار در نشابور بخدمت سلطان آمد وبحضرت او
التجا نمود وچنان پنداشت که با غدر ومکر واظهار اطاعت وموالات از
مکافات اعمال زشت خویش خلاص خواهد یافت وندانست که کننده را
میکشند وسزای بدکردار همچون زه گریبان پیرامن وی در آید وجانی اگرچه
زمانی مهلت یابد عاقبت الامر در دام بلا افتد پس سلطان از کردار زشت
او وکفران حق ولی نعمت که از مشار الیه سرزده بود ازوی دلگران
شد واورا گرفته با بند وقید پیش ملک المعالی فرستاد وسزای کردار
بد او را چنانکه سزاوار بود بداد **ذکر حالات دارا بن شمس المعالی وخاتمت
کار او** دارا بعد از آنکه از پیش ابو علی روگردان شده بحضرت ملک رضی
التجا نمود وهمیشه ملازم خدمت وپرورده نعمت او بود تا اینکه شمس المعالی
در مملکت خود متمکن گردید وولایت موروث را از چنگ بیگانگان
مستخلص گردانید پس دارا از خدمت بیگانگان دست برداشته همت خود را
مصروف خدمتگذاری پدر ساخت وبخدمت پدر را از خدمت دیگران
بی نیاز شد ودر حضرت پدر بنظر اشفاق ملحوظ ومراسم پدری وپسری فیما

بین ایشان محفوظ بود تا شمس المعالی را در بارهٔ او عنایت زیادت شد و او را بسمت
طبرستان فرستاد و حکومت آن نواحی را بروی مفوض داشت تا بمراعات
رعیت و دفع منازعان و مخاصمان آن مملکت قیام نماید و او مدتی در آن
نواحی با عیش و رفاهیت بسر آورد و ابواب فتنه و فساد را بر ساکنان آن
دیار بسته داشت آنگاه بسبب تهمتی و خیانتی که بدو نسبت دادند شمس المعالی او را
بدرگاه خود خواند و او در استراباد بخدمت پدر رسید و ذمهٔ خود را از
آنچه بدو منسوب کرده بودند بری ساخت و باظهار مراسم خدمتگزاری پرداخت
و پدر عذر او را مقبول داشت و مقدم او را گرامی داشته مجدداً او را بحکومت
آن دیار سرافراز کرده بدان نواحی فرستاد و چندی نگذشت که او را بار دیگر
بدرگاه احضار فرمود دارا بسبب این احضار اندیشناک گردید و سوار شد
که بخدمت پدر رود ولیکن در راه پشیمان شده عنان بگردانید و در شعاب
جبال و بستانهای طبرستان نهان شد و روی بسمت خراسان نهاد و شمس المعالی
از حال او آگاه گشته سواران از عقب او روان کرد او مسافتی بسیار طی کرده بود
و چون بسرحد خراسان رسید و از عواصف قهر پدر ایمنی یافت روی بحضرت
سلطان نهاد و در حضرت او درجهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند یافته بانواع اعزاز و اکرام
مشرف گشت ولیکن بواسطهٔ غرور جوانی و خفت عقل محل قربی که در مجلس
سلطان یافته بود باطل کرد و بجهت عارضه‌ای از درگاه سلطان متوحش شد و در
ظلمت شب راه فرار پیش گرفت و سلطان سواران در طلب او روانه کرد

و ایشان رفته نشانی از وی نیافتند دیگر در مرکب او نرسیدند و او بمملکت غرجستان
روی نهاده پیش شار رفت و بواسطهٔ مودتی قدیم که در میان ایشان قایم بود
بجانب او التجا ساخت سلطان از محل توقف او آگاه گشته مثالی فرستاد
و او را از شار غرجستان بازخواست و در طلب او ابواب وعد و وعید تقدیم فرمود
و شار از سر اضطرار و خوف عاقبت کار خلاف فرمان سلطان نکرده دارا را بحضرت
او فرستاد و مدتی در حبس سلطان با شدت روزگار گذرانید و یکنوبت از
محبس فرار نمود ولیکن چون ایام محنتش باخر نرسیده بود اعوان سلطان
او را بدست آوردند و در کار او اهتمام زیاده کردند و در جائی محکم بازداشتند
تا اینکه وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ببخشود و او را بحیاتی تازه و عیشی
نو شمول عنایت فرموده از بند خلاص کرد و انعام و احسان سابق را در بارهٔ
او مقرر داشت و بعد از استماع کشته شدن پدرش شمس المعالی گرگان و
طبرستان را که از ممالک شمس المعالی بود بروی مفوض داشت و ارسلان جاذب را
بمعاونت و امداد او معین فرمود تا رفته آن ممالک را از دست فلک المعالی
گرفته بتصرف دارا دهد و اگر فلک المعالی در طلب رضای سلطان بذل طاعت
و اظهار اطاعت نمیکردی عرصهٔ آن ملک و خاندان پدر از دست او بدر
رفته بود ولیکن چنانکه مذکور شد فلک المعالی طریق اطاعت سلطان پیش
گرفت و با وصلت و قرابت او مستظهر گردید پس سلطان دارا را بازخواند و در زمرهٔ
اعیان دولت و مقربان حضرت ملازم خدمت گردانید و دارا بدرجهٔ قربت

مخصوص گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و در بزم شراب
و معاشرت لحظه از نظر سلطان غایب نمیشد تا آنهنگام که امیر ابو الفوارس بن
بهاء الدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر خویش بپای تخت سلطان رسید
و در باره دفع برادر خود از سلطان امداد خواست و در آن ایام شبی دارا و
ابو الفوارس در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرافت اجداد و قدیمی
خاندان و پاکی نسب سخن میرفت دارا چند کلمه که لایق خدمت سلطان و دار
حشمت سلطنت نبود بر زبان راند و هرچند بر وی گرفته انکار کردند اصرار
نمود و در تکرار آن کلمات لجاجت بیفزود و تا بدان مرتبه رسید که او را از مجلس
دور کردند و روز دیگر مشار الیه را گرفته در بعضی از قلاع محبوس گردانیدند و آب
و ضیاع او را ضبط کردند تا اینکه احمد بن حسن وزیر در باره او شفیع شد و در
محرم سال چهارصد و نهم ضیاع و املاک او را بتصرف وکیلان او دادند تا
در مصالح او خرج نمایند **ذکر حالات مجد الدوله بن فخر الدوله** چون فخر الدوله
بسرای عقبی تحویل کرد لشکر او بر امارت پسرش مجد الدوله بیعت کردند و گردن
انقیاد بر ربقه اطاعتش گذاشتند و مادر مجد الدوله از فرزندان اصفهبد فرم
بود و اقارب و عشایر بسیار داشت به پشت گرمی ایشان از سر تحکم با لشکر دیلم
در حل و عقد ملک سخن راندی بدین علت در میان مجد الدوله و مادرش وحشتی
روی داد و نزاعی افتاد پس مادر او کسی نزد بدر بن حسنویه فرستاد و او را پیش
خود خواند و نواحی ری را متصرف شد و دست تصرف نواب مجد الدوله را کوتاه

کرد

کرد و بدین سبب محاربات بسیار در میان ایشان واقع شد و بسیار خون ریخته شد
و فتنه و فساد برانگیخته گردید و حشم دیلم و اهالی ری بسبب مخالفت ایشان بی اوضاع
و پریشان حال گردیدند و بفقر و فاقه مبتلا شدند و روز بروز آن فتنه تزاید
می یافت و طبقات لشکر نفسا میرسید و فساد حال سپاه و زوال مال عنت
زیادت میگشت پس ولایت ری روی بخرابی نهاد و مردم آنجا بار متفرق شدند
و مجد الدوله از امتداد ایام فتنه ملول شد و از حکومت اعراض کرد و از معرض
عقوق مادر خود برخاست و اطاعت او را قبول کرد و خلق را از ورطه آن
محنت برهانید و بمطالعه کتب و مباشرت دوات و قلم مشغول گردید بدر ا...
او شمس الدوله ولایت همدان و قومس را تا حدود بغداد در تصرف گرفت و بدر بن
حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار و اسباب تجمل فراوان جمع کرد و چنانکه
بوفور سخاوت و بلندی همت معروف بود همه را در وجوه صلات و ابواب
مبرات صرف کرد و همچنین ابن فولاد در ایام دولت آل بویه بمرتبه بلند ترقی
کرد و کار او در بلندی درجه و مزید جاه بدان جایگاه رسید که اعیان دیلم و
و مشاهیر کرد و عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شدند و او پیش مجد الدوله
و مادرش که کفیله ملک بود نامه نوشت و حکومت قزوین را بخواست تا
مالیات آن بلاد را بر لشکر خود صرف کند و بمهمات و مدافعت دشمنان دولت
قیام نماید و ایشان بجهة تنگی عرصه ملک و نقصان بیضه دولت خود او را
جواب دادند و عذر آوردند و چون ابن فولاد از مسئول خود ممنوع گردید

بنای مخالفت گذاشت و با ایشان عاصی شد و بر حدود ری بتاخت و آن نواحی را
غارت مینمود و بعضی را از آنجه و ده که بولایت خویش نزدیک بود تصرف نمیکرد
و مالیات آنهارا اخذ مینمود و بدین سبب راهها مسدود شد و طریق غلات بریده
گشت پس مجد الدوله و مادرش از دست تطاول او بتنگ آمده با صفهبد نامه نوشتند
و از و مدد خواستند داد با لشکری فراوان از خشم جیل بمدد ایشان آمد چند
بار با ابن فولاد جنگ نمود و از جانبین خلقی بسیار بهلاک رسید و در آخر زخم
منکر با بن فولاد رسید و از جنگ بازگشته بجانب دامغان پردن رفت و چند
روز در آنجا توقف کرده بمعالجت زخمداران و مرمت حال خود مشغول گردید
آنگاه پیش فلک المعالی نامه نوشت و بدرگاه او لتجا کرده امداد خواست تا لوای
ری را از بهر او مسخر کند و خطبه و سکه را بنام او مزین گرداند و هر سال مالی معین
برسبیل پیشکش بخدمت او فرستد و فلک المعالی دو هزار مرد گزیده و ممتاز بمدد
او فرستاد و مالی فراوان بر ذمه ابن فولاد مقرر ساخت داد با آن لشکر بسمت
ری رفت و دست قتل و غارت دراز کرد و لشکر دیلم بدان سبب در بلای
عظیم افتادند و قحط و غلای بزرگ در آن نواحی روی داد تا مجد الدوله و مادرش
باضطرار رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان را بدو دادند تا دست از آن
فتنه و فساد باز داشت و لشکر را بر جاده رشاد آورد و ماده مخالفت را منقطع
گردانید و در سال چهارصد و هفتم باصفهان رفت و اطاعت مجد الدوله را
اظهار کرد و نصر بن حسن فیروزان چنانکه سابق مذکور شد از بیم صولت قابوس

الغرض

و تعدی لشکر او از پیار جومند حرکت کرده از راه بیابان روی بسمت ری نهاد
و چون بدان ولا رسید مدت دو سال در پیش مجد الدوله مقرب بود و در میان
اهالی ری بحرمتی تمام بسر برد و در امور دولت و تدبیر مملکت مشار الیه بالبنان
گردید و بعد از دو سال بسبب خیانتی او را گرفته در قلعه استوناوند محبوس کردند
و مدتی در آنجا محصور بود تا رقم عفو بر سر تقصیر او کشیدند و او را بر قاعده معهود
بمیان امورات ملکی آوردند و درین ایام که مجد الدوله در گوشه انزوا نشست
و از ریاست دست کشید حشم دیلم گردن از ربقه اطاعت بیرون کرده و دست
بتعدی و تطاول دراز نموده بودند و ایشانرا مانعی نبود و هر کس هرچه میخواست از قتل
و غارت میکرد مگر کسی که از خوف باری تعالی و مخافت عقبی کف نفس مینمود
پس نصر بن حسن بتادیب ایشان قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و جمعی را
که شریر بودند از آنجا آواره گردانید تا اینکه آن طایفه از دست نصر بتنگ آمدند
و همگی اتفاق کرده بنصر هجوم آوردند و پیرامن سرای او را فرو گرفتند و او با خواص
خویش زمانی بمدافعت ایشان قیام نمود عاقبت الامر تاب مقاومت نیاورده
فرار کرد و لشکر دیلم اسباب تجمل و اموال او را متصرف شدند و او بعد از وقوع
این مقدمه در کار خود مضطرب و حیران بود تا اینکه مدت عمرش سپری شد

ذکر حالات بهاء الدوله و مآل کار او و انتقال ملک او بپسرش ابو شجاع

سابق مذکور شد که چون ولایت سجستان برسلطان مسلم شد بهاء الدوله بحکم جواری
که درمیان هر دو ولایت بود بنای مکاتبات گذاشت و با سلطان طریق

دوستی و مودت پیش گرفت و سلطان نیز بحکم شرافت خاندان و مجد پدرش
شیوهٔ دوستی و یگانگی را با مشار الیه سلوک داشت تا آن دوستی در میان
هر دو خاندان بمرتبهٔ اتحاد رسید و سلطان طالب مواصلت مشار الیه گردید لهذا
قاضی ابا عمرو بسطامی را که در نشابور از اجلّهٔ حدیث بود و محلّی رفیع و فضلی شایع
داشت و برزانت رای و فصاحت نطق در جهان مشهور بود برسم سفارت
بمملکت فارس فرستاد و چون مشار الیه بمملکت فارس رسید بهاء الدوله در اکرام
و احترام او آنچه لایق جلالت شان سلطان و سزاوار کمال و فضل قاضی بود
تقدیم داشت و در مراعات جانب او چیزی فرو نگذاشت درین اثنا بهاء الدوله را
مرضی حادث شد و بدان سبب مقصود قاضی بتعویق افتاد و چون فخر الملک که وزیر
و مشیر بهاء الدوله بود در بغداد اقامت داشت و بی مشورت او آن کار باتمام
نمی رسید لهذا قاضی ابا عمرو را بسوی بغداد فرستادند تا مقصود سلطان مشار الیه
با او گوید و رضای او را درین مهم حاصل کند و تا قاضی مزبور از سفر بغداد باز
گشت بهاء الدوله وفات یافته بود و بعد از وفات او پسرش ابو الشجاع وارث
ملک و قایم مقام پدر گردیده و او را از دار الخلافه سلطان الدوله لقب داده بودند
و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکریان سر بر خط انقیاد او نهاده بودند چون قاضی
بفارس رسید ابو الشجاع بحکم آنکه نامهٔ سلطان و خطاب او بر پدرش بهاء الدوله
اصدار یافته بود ندانست که جواب آنرا بر چه وجه دهد و لیکن قاضی ابو عمرو را
باحترام تمام باز گردانید و در هواخواهی سلطان و خلوص عقیدت و سلوک جادهٔ

موافقت پدر خود اقتدا نمود و در بارهٔ مصافات و دوستی نامه نوشته از قاضی
مزبور بخدمت سلطان فرستاد و امیر ابو الفوارس برادر او در کرمان توقف داشت
در میان هر دو برادر مخالفتی بظهور رسید و آخر الامر بدان کشید که سلطان الدوله
لشکری فراوان بمملکت کرمان فرستاد تا آن نواحی را از تصرف برادرش بیرون
کنند و امیر ابو الفوارس بمقابله پرداخت و در میان ایشان جنگی سخت
واقع شد عاقبت الامر لشکر ابو الفوارس شکست یافت و خود بقصد خدمت
سلطان محمود بسمت سجستان رفت و التجا بظلّ حمایت و رعایت او کرد چون
سلطان از آمدن مشار الیه آگاه گردید ببرادر خود امیر نصر بن ناصر الدین که
در سجستان متکفّل امور آن نواحی بود نامه نوشت و پیغام داد تا مقدم او را
گرامی دارد و در مراعات حشم او کوتاهی ننماید و ده هزار دینار برسبیل نثار
مرتّب داشته بخدمت او فرستد امیر نصر اطاعت فرمان سلطان کرده
تا مرتبه در اکرام ابو الفوارس بکوشید که همه جهانیان تعجب نمودند و معترف شدند
که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم دربارهٔ هیچ پادشاه و پادشاه زاده این تکلّف نکرده
پس ذکر آن مساعی جمیل و صیت آن ایادی جزیل با قاصی جهان و مسامع جهانیان
رسید و در اکناف عالم شایع و منتشر گردید و چون ابو الفوارس بخدمت سلطان
رسید سلطان باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت کرد و از زر
و سیم و سایر نفایس چندان انعام فرمود که در وهم انسان نگنجد و در همت
نیاید مگر در همت پادشاهانه سلطان محمود که دنیا پیش همت بلندش چون پشّه بی وزن

و چون خاک بی وقع بود پس امیر ابو الفوارس مدت سه ماه در خدمت سلطان
ملازم حضرت شد و در نزد او از فرزندان صلبی او گرامی‌تر و از برادران نسبی
عزیزتر بود و بعد از سه ماه عزیمت ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست
و سلطان با خزاین موفور و ساز و سلاح نامحصور جانب او را رعایت فرمود
و ابو سعید طای را که از مقربان حضرت و از افاضل کتّاب بود با لشکری
که با حرب الفت گرفته و معتاد قهر و نهب بودند در خدمت او روان کرد
و امیر ابو الفوارس با آن لشکر بسمت کرمان رفت و لشکری که از جانب
سلطان الدوله در آنجا اقامت داشتند تاب مقاومت او نیاورده روی
بفرار نهادند و ابو الفوارس بقرار ماضی در آن نواحی متمکّن شد و ابو سعید طای
بعد از آنکه حال ابو الفوارس منتظم گشت و کار او استقرار یافت با آن لشکر که
همراه داشت بخدمت سلطان باز گشت و مدتی برین بر آمد که کسی بجهة محافظت
حرمت سلطان و هراس سطوت او با ابو الفوارس تعرّضی نکرد تا اینکه سلطان
عزیمت غزنین کرد و هیبت رایت او دور دست افتاد و ابو الفوارس بی ظهیر
ماند پس سلطان الدوله فرصت را غنیمت شمرده دیگر بار لشکر فراوان به تسخیر کرمان
فرستاد و ابو الفوارس شکست خورده بسمت همان فرار نمود و پیش شمس الدوله
رفته بدو التجا کرد و شمس الدوله بجهة مراعات حق قرابت در نظم کار و مصلحت
حال او مبالغت کرد و مشار الیه چند روز در پیش او توقف نمود و بعد از آن
بخیال آنکه مبادا شمس الدوله با او غدر کند و او را گرفته پیش سلطان الدوله فرستد

از نزد

از نزد او فرار کرد و بسمت بغداد رفت و بقیهٔ حال او در مقام خود مذکور
خواهد شد ان شاء الله

ذکر وفات ایلک خان و انتقال مملکت او ببرادرش طغا خان

ایلک خان بعد از آنکه از لشکر سلطان شکست خورد و از بلخ بولایت خویش گریخت
همیشه از غصهٔ آن وهن که روی داد و از اضطراب آن عجز که تازه گشت
متلهّف و متأسّف بود و با برادر خود طغا خان که از نصرت او تقاعد ورزیده بود
عتاب میکرد و از قدر خان استمداد مینمود چون تقدیر آسمانی بزوال اقبال
او قرار یافته بود از آن غصه و اضطراب کاری نمیگشود و خلاصی روی نمیداد
تا از آن غصه بر فراش مرگ افتاد و از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و چراغ
حرصش از ظلمهٔ خاک سیر شد و همت او که با چرخ اثیر برابری میکرد در دست
تقدیر زبون گردید و وفات او در سال چهارصد و سیم بود و چون او وفات یافت
طغا خان برادر او بر مملکتش استیلا یافت و بر ولایت ماوراء النهر مستولی گردید
و با سلطان طریق دوستی و مودت پیش گرفت و تلافی جرایم برادر خود را متقبّل
گردید و درین اثنا از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بقصد مخاصمت طغا خان
و بعزم تسخیر بلاد اسلام بیرون آمدند چنان لشکر زخّاری بود که از بدایت عهد
اسلام کس چنان کثرتی نشان نداده بود و عزیمت آن قوم اطفای نور اسلام
و بلند کردن مقام اصنام بود ولیکن نمیدانستند که تایید دین محمدی
رایت طاغیان را نگونسار کند و سر گردن کشان را بخاک مذلّت اندازد طغا خان
چون از عزیمت آن قوم آگاه گردید مضطرب شد و از بهر مدافعت ایشان

از اطراف ممالک اسلام لشکر خواست و از انصار دین و اعوان مسلمین صد
هزار مرد جنگی جمع کرد و باستقبال آن قوم شتافت و اهالی اسلام را از سطوت
آن لشکر فراوان رعبی عظیم در دل افتاد و فزعی بزرگ در ضمایر ایشان
متمکن گشت و اهل صلاح در معابد و مساجد دست دعا بر داشتند و همت بر دفع
دشمنان دین گماشتند و طغاخان دل بر مرگ قرار داد و نیت بر ادراک
درجهٔ شهادت نهاد و بر امید وعدهٔ باری تعالی که در نصرت دین و اعلای
کلمهٔ یقین فرموده است بجنگ آن قوم مشغول شد و چند روز آتش قتال
و نیران جدال در میان ایشان مشتعل بود و آتش جهان سوز برق شمشیر
خرمن سوز وجود هر دو قوم گردید دلیران هر دو طرف از مصاف با اندوا ابواب
بلا بر روی یکدیگر همی گشادند خون از تیغ مانند باران از میغ همی چکید و از غبار
معرکه روز روشن با شب تار برابر گردید و باری تعالی بندگان مخلص خویش را
در حرز امان میگرفت و با نصرت و تمکین تایید میکرد تا یک روز که آتش حرب
بالا گرفت و نیران قتال اشتعال یافت دست قضا ساغر مرگ پیمودن
آغاز کرد و چوگان قدر با سر گردن کشان بنای گوی ربودن نهاد و طغاخان برای
دین و درستی رضای الهی و در طلب شکفتن غنچهٔ نصرت و اشتیاق منازل
رحمت از ابتدای لمعهٔ فلق تا انتهای سقط شفق با طلایع مرگ ببازی در
آمدند و با ایزد عز ذکره باکبازی هرچه تمامتر هم رازی کردند لاجرم از
حضرت قدس مدد توفیق رسید و از مهب لطف ایزدی نسیم عنایت

بوزید

بوزید و قرب صد هزار کشته از مردهٔ کفار در فضای معرکهٔ رزم بر زمین
مذلت انداختند سرهای یلان وداع تن کردند و جانها از قالب ایشان رفت
کرایند غراب تیغها از جیفهٔ کفار غذای تمام یافت و ضباع و سباع از کشته
ایشان بمرتعی خصیب رسید و قریب صد هزار برده و اسیر از فرزندان و دختران
ایشان که در حسن با ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منثور گرو میبردند بدست
اهل اسلام افتادند و از مواشی و اغنام ایشان چندان غنیمت یافتند که در فضای
صحرا و در اقطار بیدا نمی گنجید و بقیة السیف آن جماعت برمیدند و راه هزیمت پیش
گرفتند و بشارت این فتح جلیل بجمیع دیار اسلام رسیده دلها بیارمید و جانها
بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی گویا گردید و طغاخان با فتح و فیروزی بمقر عز
خود مراجعت کرد و بعد ازین فتح مدتی نکشید که مدت عمرش بآخر رسید و درج
او در جملهٔ ارواح شهدا در جنة المأوی مقام یافت و بعد از وفات او مملکت وی
بر برادرش که در تقوی و رعایت جانب الهی و اهتمام بامور دینی موافق
سیرت و مطابق سریرت او بود انتقال یافت و سلطنت برو قرار گرفت و همواره
بر طاعت و نماز جماعت قیام می‌نمود و در تمهید اسباب عدل و رافت و احتراز
از جانب کبر و نخوت مستقیم بود و طریق موافقت سلطان را چنانکه رسم طغاخان
بود مسلوک داشت و سوابق موالات را بلواحق مصافات مستحکم گردانید
و پیشتر در عهد حیات ایلک خان سلطان یکی از مخدرات اولاد او را از بهر
فرزند خود امیر مسعود نامزد کرده بود درین ایام سفیران از برای اتمام آن

داشت و در صحیح و غیر صحیح اخبار ماهر بود و از سر بصیرت بر مجادله کنندگان ملتها
انکار بلیغ میکرد و سرچشمهٔ شریعت را از غبار بدعت نگاه میداشت
بسمع او رسید که در میان رعیت جمعی حادث گشته اند که با صاحب مصر مکاتبت
مینمایند و مشار الیه ارادت دارند و اگرچه ظاهر دعوت او مذهب رفض است
ولیکن باطن کلمهٔ ایشان کفر محض است و از رای خویش نص تنزیل را
تاویلی چند می نهند که موجب هدم قواعد دین و سبب ترک قواعد یقین است
و همیشه در ابطال معالم دین و نقض مآثر شرع میکوشند سلطان مجمع ایشان را
تجسس فرمود و مردی را که در میان ایشان سفیر بود و همهٔ ایشان را با اسما
و سیمای شناخت بدست آورد و او را شکنجه و تعذیب کرده مشار الیه جمعی را
از آن طایفه بدست سلطان داد و از شهرهای مختلف همه را بدرگاه حاضر آوردند
و بدار کشیده همه را سنگسار کردند پس آن طایفه را از هر گوشه و کناری جستجو کرده
بدست آورد و سیاست فرمود و استاد ابوبکر محمشاذ که شیخ اهل سنت و فاضل
بزرگ متدین بود درین باب موافقت رای سلطان کرده هر کس که بدین
فرقهٔ غالی و اهل بدعت نسبت داشت و از طریقهٔ دین قویم و جادهٔ مستقیم
عدول جسته بود همه را مثله گردانید و شوکت و سطوت سلطان بسبب این
احتساب و مبالغه کردن درین باب زیادت گشت و هر کوششی که از روی
دینداری و دیانت و علم و امانت خیزد ثمرهٔ آن زود حاصل شود و درجهٔ
مجد بذروهٔ افلاک رسد چنانکه در خبر مشهور است که چون خداوند عالم

دنیا را بیافرید و فرمود که هر که خدمت من کند تو خادم او باش و هر که قصد
تو کند او را با مشقت و تعب طاقات کن و در اثنای این حال مردی از دیار
عراق برخاست که خود را بشجرهٔ علویان منسوب میکرد و چنان اظهار مینمود
که او از جانب صاحب مصر رسول است و عزیمت حضور سلطان دارد
و نامهٔ مسطور و هدیهٔ موفور بخدمت او میبرد و مشار الیه تا نشابور رسید و به نسب
و شرافت خویش مباهات مینمود و او را در نشابور باز داشتند و حال او را
بحضرت سلطان عرضه داشتند و او از سر شطط حرکت کرد و تا هرات برفت
و عزیمت غزنین نمود و سلطان مثال داد تا او را بسبب نشابور باز گردانیدند
تا رسالتی که دارد علی رؤس الاشهاد تبلیغ نماید تا مجلس سلطان از تهمت
قبول سخن او منزه و مبرا ماند و تبرای سلطان از اعتقاد آن طایفه واضح و لایح
گردد و غبار تهمتی بر حاشیهٔ طهارت او ننشیند و چون مشار الیه را به نشابور
باز آوردند و از اقوال و احوال او استکشاف کردند و در چند کتابی از نزد او از کتب
اهل باطن یافتند که بر اغلوطه و محالی چند مشتمل بود که از سخن مجانین و اهل
برسام بی بنیادتر بود و نه آن اقوال را از معقول حجتی و نه از منقول بینتی
و نه از محصولی و نه ادلهٔ آن را مناسبت با مدلولی و استاد ابوبکر که در هر باب
مقتدی بود با مشار الیه مناظره و مباحثه کرد و سخن او را بر محک امتحان
عیاری نیافت و حرف او را در تقریر و تحقیق اعتباری ندید و مشار الیه
چون بمناظرهٔ استاد ابوبکر ره مقام خویش بشناخت و بدانست که درین

سفارت خود را ابو رطه هلاک انداخته است پس او را بحضرت سلطان فر
ستادند و در مجلس خاص که علما و فقها و قضات و اعیان حضور داشتند اورا
حاضر آوردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی نیز در آن محفل حاضر بود و قصه
حسن بن طاهر چنانست که در میان سادات طالبیه از فرزندان حسینی
اصغر از جداد مسلم وجیه تر و نبیه تر کسی نبود و در وسعت حال و کثرت مال
از همه اقران بگذشته بود و معز خلیفه مصر کس نزد او فرستاد و دختر او را
از بهر پسر خویش عزیز خواستگاری کرد و مسلم از مصاهرت و مواصلت او
استعفا نمود زیراکه او را مثل و کفو خود نمی شناخت پس معز را جواب داد که هر یک از
از دختران من در حباله نکاحی است معز را از جواب او خوش نیامد و مسلم را
بدین سبب محبوس ساخت و هر چه از حطام دنیوی داشت تصرف نمود و بعد از وفات
بر دست او هلاک شد و بر کیفیت حال او کسی واقف نگردید بعضی گفتند که از
حبس معز بگریخت و در بعضی از بیابانهای حجاز وفات یافت و ابو علی
بن طاهر که پسر عم و داماد مسلم بود بعد از وفات پسرش طاهر قایم مقام
او شد و چون ابو علی نیز وفات کرد هانی و مهنی که پسران او بودند امارت
امارت پدر را وارث شدند و حسن را بسبب قصور مال و کمی ثروت و مکنت
بجانب نیاوردند و او بدین جهت بخراسان آمده و بحضرت سلطان التجا
ساخته بود و چون باهرتی مذکور برسم رسالت بخدمت سلطان رسید
این سید بزرگوار زبان قدح و طعن بدو دراز کرد و او را از نسبت دوحه

اسان

رسالت و شجره نبوت نفی کرد و باباحت خون او فتوی داد و سلطان حکم باهرتی را
بر حسن رجوع فرمود و حسن مشار الیه را بقتل رسانید و در خلال این
امیر المؤمنین القادر بالله در بارهٔ قتل باهرتی مثال رسید و بسیاست کردن
و مثله نمودن او اشارت رفته بود و چون خبر قتل او ببغداد رسید استحکام
بنیان دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب اغراض بسته گشت و در حضرت
امیر المؤمنین بدرجهٔ تحسین پیوست و بموقع قبول افتاد ذکر حالات مامون

بن مامون خوارزمشاه و خاتمت کار او و انتقال مملکتش بسلطان محمود چون

ملک خوارزم بعد از وفات مامون بپسرش ابو علی رسید و ولایت خوارزم
و جرجانیه بروی مسلم شد خواهر سلطان را بعقد نکاح آورد و اسباب قرابت و وصلت
در میان جانبین مؤکد گشت و خاندانها یکی شد و تا آخر عمر او این قاعده ممهد بود
و بعد از انقراض عمر او برادر وی مامون بن مامون بجای او نشست و پیش سلطان
رسول فرستاده منکوحهٔ برادر خود را خواستگاری کرد و مزید اخلاص و وفور
اطاعت خود را اظهار نمود سلطان ملتمس او را مقرون باجابت داشت و کار
دولتین در اتحاد و اشتراک منتظم شد تا اینکه سلطان از و التماس کرد
که در ممالک خود خطبه و سکه را بنام سلطان کند و از بهر انجام این مهم رسولی
پیش او فرستاد و مامون در این خصوص با اعیان دولت و مقربان حضرت خویش
مشورت کرد ایشان همگی از این تحکم سر به پیچیدند و طریق تحاشی و نفرت
پیش گرفتند و متفق القول بگفتند که عرصهٔ این ملک دایمه باستقلال وا ستاده

بر تو مسلم است و از وصمت شرک غیر مصون و محفوظ باشد ما کمر خدمت ترا
بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما در مخالفت تو شمشیرها از غلاف بیرون
کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بر پادشاهی قرار دهیم رسول سلطان
بعد از دیدن این حال بخدمتش بازگشت و آن اقوال را که مشافهة شنیده و معاینة دیده
بود باز گفت و اعیان خوارزم بعد از وقوع چنین جسارتی در خاتمت سخنی که
گفته بودند و جرائی که نسبت بر ولی نعمت خود کرده بودند اندیشه مند شدند و از
عاقبت آن قول شنیع هراسان گردیدند و امیر و بزرگ همه ایشان ینالتگین بود
که سپه سالار مامون بود و پسر او مشورت کردند و بتدبیر کار مشغول شدند
و شبی مامون را با حیله بکشتند و علی الصباح همگی برسم مالوف بجهة سلام بمحفلش
رفتند ناگاه خبر وفات او بیرون آمد و حقیقت حال او بمجلس را معلوم شد
پس آن جماعت بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر نشاندند و بیکبار
یقین دانستند که سلطان ازین حادثه دلتنگ و غضبناک خواهد گشت
و عزیمت انتقام خواهد نمود لهذا با یکدیگر در مخالفت سلطان متفق شدند
و عهدهای محکم ببستند که اگر از جانب سلطان قصدی رود همگی متفق شده
بمقابله او قیام نمایند و همانا مخالفت آن قوم باعث مزید اقبال و دولت
سلطان بود تا بوسیله مخالفت آن طایفه مملکت خوارزم بسایر ممالک او ملحق گردد
و عرصه آن ملک بسایر ولایات سلطانی مضاف شود و چون این خبر وحشت
اثر بسمع سلطان رسید مانند شیر غضب آلود عزیمت انتقام کرد و با لشکری

گران

گران بسمت خوارزم نهضت فرمود و ینالتگین که سپه سالار خوارزمیان بود
با دلی قوی بمقابله شتافت و بمقدمة الجیش سلطان شبیخون برد و عبد الله طائی
با جمعی که در مقدمه بودند بمحاربت ایشان قیام نمودند چون این خبر بسلطان رسید
با لشکری گران رکاب و سبک رو خود را بحوالی آن معرکه رسانید و از طرفین
جنگی سخت بوقوع پیوست و از هنگام طلوع لوای صبح تا وقت استوای
آفتاب آتش قتال اشتعال داشت و خوارزمیان بر امید ظفر پای ثبات
بفشردند و ندانستند که غدر کردن با ولی نعمت خود قلاده ایست که یکطرفش موجب
عار است و طرف دیگرش سبب نزول نار و خیانت کردن با خداوندگار خویش
موجب وبال و مقتضی خسار و ادبار میباشد و چون روز بوقت زوال رسید
از صدمه خیول و زحمت فیول خلقی بسیار از لشکر خوارزم در صحرای انهزام
بی جان گشتند و بقیة السیف روی بهزیمت گذاشتند و در میان بیشهای ساحل
جیحون متفرق شدند و قریب پنجهزار مرد از آن طایفه اسیر سرپنجه تقدیر شدند
و ینالتگین جهد نمود تا مگر از جیحون عبور نماید و جان خود را از آن معرکه بسلامت
بیرون برد و ندانست که مکر کنندگان را در رشته غدر راه خلاص بسته و طریق
خروج و نجات مسدود است و سزای بد اندیش بد سگال هر آینه بروی خواهد رسید
چون بر کشتی نشست با رفیقی که در کشتی داشت بجهتی از جهات خصومت آغاز
کرد و کار در میان ایشان بجنگ رسید و مشار الیه ینالتگین را سخت ببست
و زمام کشتی را بدست ملاح داد تا او را بلشکر سلطان رسانید و سلطان او را

۲

باد بگر اسیران پیش خود احضار فرمود و از موجب جرأت بر قتل ولی نعمت
خویش سؤال نمود و او چون میدانست که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت
دادن گرفت و سخنهای زشت گفتن آغاز کرد و سایر اسیران سر در پیش افکندند
و از تشویر و خجالت هیچ جواب ندادند سلطان فرمان داد تا در برابر مدفن
مامون درختهای دار بر پا کردند و مجموع اعیان آن اسیران را بر دار کشیدند
و بفرمود تا در دیوار مدفن مامون مضمون این فقرات را ثبت کردند که
این بقعه مدفن مامون است که ظلم کردند بدو حشم او و جرات نمودند بر ریختن
خون مخدوم او پس توفیق داد خداوند عالم یمین الدوله سلطان محمود را
تا قصاص او را از آن قوم اخذ نمود و ایشان را عبرة للناظرین بر دار کشید آنگاه
سایر اسیران را دست بسته بغزنین فرستاد تا در ویرانها محبوس نمودند بعد
از مدتی همه را آزاد کرد و در زمره ملازمان دولت بدیار هندوستان برد
و چون از کار اسیران پرداخت نواحی خوارزم را بدون منازع تسخیر نمود
و حاجب بزرگ التونتاش را دانا بقایای مفسدان را از تیغ تیز بگذرانید و
بیخ اهل عناد را بر کند و آن نواحی را از خبث وجود ایشان پاک نمود و مکان
ولایت خوارزم با امن و راحت رسیدند

ذکر فتح مهره و قنوج و حرکت سلطان بدان نواحی دور دست و وقوع فتوحات بسیار در آن سفر سعادت اثر

چون سلطان از کار خوارزم فارغ گشت و عرصه آن ولایت بدیگر ممالک
او مضاف شد خواست که تا آخر آن سال لشکر خود را آسایشی دهد

آنگاه

آنگاه اندیشه جهادی کند که چون روی بهار بخندد و آن اندیشه را باتمام رساند
پس بر جانب بُست حرکت فرمود و چون بدان نواحی رسید اعمال عمال را
مطالعه فرمود و بپرسش احوال رعیت را مشغول شد و بعد از انجام مهام آن
آن نواحی عزیمت غزنین نمود و در آنجا تدبیر اندیشه جهادی که نیت کرده بود
پیش گرفت تا اینکه آفتاب جهان تاب قصد جانب شمال کرد و بنقطه اعتدال
رسید و اکناف و اطراف جهان زیب نو و زینت تازه گرفت و زمین از آسایش
تمام یافت سلطان عزم سفر را مصمم گردانید و تایید الهی را که در نصرت دین
و تایید شریعت محمدی صلعم فرموده است منتظر گردید و مسافت آن مقصد امتداد
داشت و تا آنجا راهی دور دست بود و اغلب بلاد هندوستان در دیار اسلام
افزوده و همه سکان آن نواحی بشعار دعوت حق آراسته بودند و سر کفر جز
در ضمیر قشمیر نمانده و تا آن حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آنها
بجنبیدی و باد صرصر در فضای آنها گم شدی ولیکن سلطان از آن مسافت
بعید و نمی اندیشید و هراسی بدل راه نمیداد و درین اثنا خبر رسید که بیست هزار
مرد دلیر از اعوان اسلام در اقصای ماوراء النهر مجتمع گشته و منتظر ایام حرکت
سلطان نشسته اند و شمشیرها کشیده و جانها بر کف دست گرفته اند و داعی
همت آن قوم محرک عزیمت سلطان و سلسله جنبان قصد او شده اراده
کرد که بمعاودت آن حشم بناحیه قنوج رود و آن ناحیتی است که از بدو
خلقت عالم هیچ پادشاه بیگانه بدان بقعه دست نیافته است مگر گشتاسب.

که سید ملوک عالم و سر پادشاهان جهان بود و از غزنین تا آن نواحی سه ماهه
راه بود و سلطان بعد از آنکه استخاره کرد عزیمت آن صوب را با مضار بانید
و از لذت خواب و قرار دوری گزید با لشکری گران و حشمی فراوان از
سر شوق سعادت و رغبت شهادت آن بیابانهای خطرناک را طی نمود
و از رودهای سیحون و جیلم و چندر و بیکند زکذر کرد و در حمایت حفظ ایزد
و صیانت حرز باری تعالی از آن غمرات موت گذر بسلامت برون
افتاد و آنها همگی رودهای عظیم است که عبور از آنها بوهم کسی نگنجد ناید
لطف باری تعالی او را از مضرت آن معابر نگاه داشت و هیچگونه آسیبی
بر سپاه او نرسید و بهر ولایتی که میرسید رسولان باستقبال می‌آمدند
و کمر اطاعت می‌بستند و بیش از اندازه وسعت و قدرت خدمت میکردند
و چون بنزدیکی قشمیر رسید جنگی بن شاهی که والی درب قشمیر بود دست بخدمت
پیوست زیرا که میدانست که با فرط باس و هیبت شمشیر او بجز تسلیم چاره
نیست لهذا کمر بندگی بر میان بست و به بلدیت و قلاوزی لشکر سلطان قیام
نمود و همیشه در مقدمه سپاه اسلام میرفت و بدینقرار وادی بعد از وادی
میگذشتند و هر شب پیش از ناله خروس غریو نای و کوس برخواستی
و از حرکت سپاه منصور زمین متزلزل گشتی و تا آخر روز منازل قطع
میکردند و تا بیستم رجب سال چهارصد و نهم از ولایت ماجون بگذشتند
و آن نواحی را بقبضه تصرف کردند تا بقلعه برنه از ممالک هردت

البرن

رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هندوستان چون بر کثرت
انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید بیکران و سپاهی چون اجل بیگمان
لاجرم از در اطاعت درآمد و با قرب ده هزار مرد سلطان را استقبال کرد و شعار
دعوت اسلام ظاهر نمود و بسعادت هدایت رسید پس سپاه منصور از آنجا
حرکت کرده بقلعه کلنجد رسید و مشار الیه از جمله فراعنه شیاطین و زبده رؤس
آن ملاعین بود و تمامی عمر خود را در کفر و زندقه بسر آورده و بهیبت ملک و سلطنت
حکم از معارضه فحول استغنا یافته بود و کسی را بر وی فرصت غلبه کردن دست
نداده و امرای اطراف و مشاهیر ملوک بعجز از وی روی برتافته بودند و بعزت
حال و کثرت مال و شوکت و قوت فیلان و استحکام مکان مملکت او از طوارق
ایام و حوادث زمان مصون و محروس مانده بود چون دید که سلطان آهنگ
جنگ او کرده است لشکر و حشم خود را جمع آورد و فیلان صف شکن خود را
مرتب ساخت و در بیشه مقام گرفته ملجا خود نمود که آفتاب را بر آن گذر نبودی
و پرتو خورشید از کثرت برگ درختان بر زمین نمیرسیدی سلطان مقدمه الجیش
خود را فرمان داد تا خود را در میان آن بیشه انداختند و از بالای قلعه راهی
یافتند و چون بحر اخضر بتلاطم آمده نعره و صدای الله اکبر بلند کردند و بجانب
آن کفار حمله ور گشتند و تیغ در ایشان نهادند و خلقی بسیار طعمه شمشیر آبدار
کرده بر زمین هلاک ریختند و آن طایفه بمقاومت قیام کردند و حمله‌های پیاپی
می‌آوردند و مانند باران تیغهای بلا بار بدن گرفت ولیکن خدای تعالی

بقدرت خویش اهل اسلام را از حدّ شمشیر و نوک سنان ایشان محافظت
میفرمود و سپاه منصور را از شرّ آن قوم در کنف خود نگاه میداشت تا معلوم
شود که کارها در قبضهٔ قدرت باری تعالی است و شمشیر اگرچه با باس شدید
موصوف است ولیکن مامور و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی
نافذ شود حکمتی در ضمن آن سعادت شهادت و فیض مثوبات آخرت است
و اگر از بریدن کند شود سبب آن اظهار قدرت و بروز اعجاز و عبرت است
و آن مخاذیل از مشاهدهٔ آن حالت تعجب نموده‌اند و چون آن آثار عجیبه از
انصار دین بدیدند و کندی اسلحه و آلات حرب خویش را مشاهده کردند
با یکدیگر میگفتند این طایفه نه از جنس انس و زمرهٔ بشرند زیرا که شمشیرهای
ما از صخرهٔ صما گذر کند و از برق خاطف حکایت می نماید از فرقهای این قوم
مفارقت میکند و از دوش ایشان دوری میگزیند مگر خذلانی در راه است
و یا ادباری روی نموده است و نمی دانستند که آن همه آثار علامت شومی
طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان بود و پس از روی اضطرار
باتفاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت آن ایشان را
از شعلهٔ سنان اهل اسلام محافظت نماید و ندانستند که آب اگرچه مایهٔ حیات
و مادهٔ زندگانی است ولیکن بقدرت باری تعالی از اسباب هلاک تواند
ساخت و در تباه کردن بنیان کفر و قطع نمودن سلسلهٔ شرک شمشیر
دلیران اهل اسلام تواند نمود پس بنیان وجود بعضی را سیلاب بلا ویران

نموده

نموده در آب غرقه شدند و خرمن هستی پارهٔ را آتش تیغ جهان سوز بر باد فنا
داده بر خاک مذلت افتادند و پنجاه هزار نفر از ایشان معرض هلاکت رسیدند
و پی سپر وادی فنا گردیدند و کلچند چون سپاه خود را قتیل و اسیر دید خنجر از
از میان برکشید و نخست زن خود را بقتل آورد و بعد از آن شکم خود را
بدرید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت پس لشکر منصور بقتل و غارت
سکان آن نواحی پرداختند و سینهٔ خود را از کینهٔ آن قوم خالی ساختند و سلطان
هشتاد و پنج فیل با اموال و تحف بسیار از غنایم آن قوم حاصل کرد پس
از آنجایگاه کوچ کرده بشهری که معبد اهل هند بود رسید و شهری بنظر آورد
که از غرایب بناهای آنجا شگفت ماند و چنان مشهور بود که بناهای آن مکان از
مبانی طایفهٔ جن است که قوت بشری از آنها عاجز بود و کیفیت آن جز
بمعاینه بادراک نمی آید که عقول حکایت آن را نامقبول دارد و طرح بناهای
آن مکان چنان بود که از سنگهای بزرگ دیواری در سر تلی بلند بنیاد نهاده
بودند و در حوالی و اطراف آن هزار قصر از سنگ بنا کرده و آنها را بتخانهای
خویش ساخته بودند و در وسط شهر بتخانه از همه خانه عالی تر بود که خامه‌های
نقاشان از تحسین و تزیین آن عاجز می آمد و بعبارت توصیف آن نمیرسید
و در بعضی نامه‌ها که سلطان از آن سفر نوشته بود کیفیت آن قلعه را
چنان شرح داده بود که اگر کسی خواهد که مثل این ابنیه را بنیاد نهد صد هزار
هزار دینار زر مخارج دارد و در مدت دویست سال در دست استادان

چابک دست با تمام نرسد و در میان صنمها پنج صنم بود که از زر سرخ ساخته
بودند و مقدار پنج گز در هوا بداشته بودند و در چشمهای هر یک از آنها
دو یاقوت نصب کرده بودند که هر یک پنجاه هزار دینار قیمت داشت
و بر صنمی دیگر پاره از یاقوت ازرق آبدار بود و چهار صد و پنجاه مثقال
وزن داشت و از دو پای صنمی چهار هزار و چهار مثقال بوزن در آمد
و بتهای سیمین صد بار از بتهای زر زیادت بود که وزن آنها جز بروزگار دراز
و سنجیدن موازین معلوم نمیگشت پس سلطان مثال داد تا آن بتخانها را
آتش زدند و همه را خراب کردند و از آنجایگاه بر عزیمت قنوج گذر کرد و
تسخیر آنجا را فال نیک گرفت و معظم سپاه خود را از راه حیله و مکر در عقب
گذاشته تا مگر جیپال و رای قنوج قلت اعوان سلطان را دیده پای جنگ
نماید و بمقابله او ثبات ورزد و هزیمت را پیش از جنگ عار داند بجهه
آنکه مشار الیه بزرگ ملوک هند بود و همه پادشاهان آن دیار اطاعت او را
گردن نهاده بودند و بر رفعت شان و محکمی مکان او معترف گشته بودند
و سلطان در طی این مسافت بهر بقعه که میرسید و هر قلعه که میدید تسخیر
میکرد و خراب میساخت و غنایم آنرا بر میداشت تا در هشتم شعبان
بقنوج رسید و رای جیپال تاب مقاومت در خود ندیده از مشی لشکر
منصور فرار نمود و از آب گنگ گذر کرد و آب گنگ بگمان اهل هند
شرفی عظیم و خطری جسیم دارد و منبع آنرا از چشمه خلد میدانند و مرده را

چون

چون بسوزانند خاکستر آنرا در آن آب پاشند و آنرا زبده حسنات و پاک کننده
سیئات دانند و رهبانان و برهمنان الطایفه از راه دور آمده خود را
در کنار آن آب می سوزانند تا خاکستر ایشان را بدان آب ریزند و آن
عمل را سبب نجات و موجب بلندی درجات خویش شناسند سلطان
چون بقنوج رسید قلعه های آنجا را مشاهده کرد هفت قلعه دید که در کنار
رود گنگ بنیاد نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده بودند و اهل
هند را گمان چنانست که بدو آن مبانی مدت دویست هزار یا سیصد هزار
سال است و بمکی بآن اعتقاد نشو و نما یافته و عقاید ایشان بدان اکاذیب مستقیم
گشته است و با تقلید اجداد خویش در آن معابد اصنام روی نیاز بر خاک
مذلت نهند و در وقت حاجت پیرامن آنرا طوف می کنند و تضرع و زاری
مینمایند پس لشکر سلطان در یک روز آن قلاع هفتگانه را مسخر نمودند و غارت
کردند و از آنجایگاه بقلعه منج که قلعه براهمه میخوانند تاختن کرد اهالی آن قلعه
بمقاومت قیام نمودند آخر الامر چون دیدند که قدرت ثبات و مکنت نجات
ندارند خود را از شرفهای قلعه بزیر انداختند و بعضی خود را بر سنان نیزها
و دم شمشیرها زدند و جانهای ناپاک خویش را بدار البوار واصل ساختند
و سلطان بعد از تسخیر آنمکان بصوب قلعه آسپی رفت و خداوند آن قلعه چندبال
نام داشت و از جمله مشهوران شهریاران هند بود و به بسطت ملک و کثرت سپاه
خود مستظهر بود و چند نوبت رای جیپال مشار الیه تعرض نموده و بارها قصد

ولایت او کرده و باجی بار گردیده بود و آن قلعه در وسط چشمهای هولناک بود
و پیرامن آن خندقی عمیق کشیده بودند چون چندپال ازدحام مواکب و صدمهٔ
مراکب سلطان مشاهده کرد بیقین دانست که نهنگ اجل چنگ صولت بگریبان
او یازیده است و ملک الموت دندان خود برای هلاک او تیز کرده لابد دیوار قلعهٔ
خود را شکافته بعزم فرار بیرون شتافت و راه گریز پیش گرفت و انصار سلطان
که نجوم دین و رجوم شیاطین بودند بر عقب او رفته لشکر او را مقتول می
ساختند و اموال ایشان را بغارت میبردند و چندپال از صولت دلیران
اسلام متعجب و متحیر گردید و در هیچ مکان فرصت درنگ ندیده از دیار خود
آواره گردید و چون سلطان از کار چندپال بپرداخت روی بجنگ چندرای
گذاشت و او صاحب حصن حصینی بود که هرگز زمام انقیاد بکسی نداده و جز تکبر
و تجبر نشناخته بود و کرات در میانهٔ مشار الیه و بروجیپال جنگهای سخت واقع شده
و حربهای عظیم قایم گشته بود و آخر الامر از سر ضرورت بجهة حفظ دما مصالحه
کرده بودند و بروجیپال از برای قطع مادهٔ خصومت و فتح ابواب موافقت و خیر
او را بحبالهٔ نکاح پسر خویش بهیمپال آورد و پسر خود را پیش او فرستاد تا آن
وصلت باتمام رسد و اسباب مشارکت ایشان در انواع نعمت مؤکد گردد
و ذات البین ایشان متحد شود و چون داماد بدست او افتاد او را گرفته بند
بر پایش نهاد و عوض مالی و اسبابی که در دست لشکر پدرش تلف شده بود
از و مطالبت کرد بروجیپال از درک آن حالت عاجز آمد و استخلاص پسر خود را

چاره نداشت و در اثنای آنکه در میان ایشان مخاصمات واقع بود رایات ظفر
آیات سلطان بدان حدود رسید و همه قلاع و حصون دیار هند در دست لشکر
او زیر و زبر گردید و بروجیپال از نهیب سلطان بیک کناری از اقصای دیار
هند التجا ساخت و جان خود را بسلامت بیرون برد و چندرای مذکور
بتجلی قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر خویش مغرور شده عزم مدافعه و مقابله را
مصمم کرد و مستعد کار جنگ شد بهیمپال پسر بروجیپال چون از عزم او آگاه
گردید کس بنزد او فرستاد و پیغام داد که سلطان محمود نه از زمرهٔ ملوک و اکابر
هنود است که در رفعهٔ محاربت با او ملاعبت توان کرد و یا در معرض
او ثبات توان نمود بسی قلعه که از قلعهٔ تو حصین تر بود با زمین برابر کرده است
و بسی قوت که از قوت تو متین تر بود زبون نموده است هزیمت از و
غنیمت باید شمرد و از انصار و اعوان او راه فرار باید طلبید چندرای نصیحت او را
قبول کرد و انفال و غنایم و فیلان خود را برداشته بکوهی که با ثور گردون
در برابری میکوشید و به بیشه که روی زمین را از چشم کواکب میپوشید التجا
کرد و پردهٔ تواری بر روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که مشار الیه
بکدام جانب رحلت کرد و بکدام سمت فرار نمود و غرض بهیمپال از آن نصیحت آن
بود که او از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمهٔ ایمان میترسید و هراس داشت
که مانند اعمام و اقارب خویش بحبل اسلام بسته شود و چون سلطان بدان دیار
آن قلعه را مسخر نمود و لشکر اسلام از غنایم و اموال آن قلعه مرتعی خصیب و مرعی

رجب رسیدند ولیکن سلطان بحصول آن فتح با فوات آن کافر عنود لذتی
نیافت و چون چند رای اسیر لشکر منصور نگردید خاطر خطیرش بوصول آن نجح
و فیروزی راضی نشد لاجرم از عقب او برفت و در میان بیشهای خطرناک
و کوههای هولناک پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و در بیست پنجم شعبان بمشار رایه
رسید و اولیای دولت را بر جنگ او ترغیب و تحریص نمود و آن مخاذیل
چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شد احمال و اثقال خود را بر بختند تا مگر
وقایه جان و سبب خلاص ایشان شود اهل اسلام بدانها التفات ننمودند و بجز
قتل آن کفار قصدی نکردند و مدت سه روز در پی ایشان میرفتند و ایشان را
مقتول ساخته اسلحهٔ ایشان را میگرفتند و بعضی از فیلان آن قوم را بافرط و
گرفته بخدمت سلطان آوردند و آن فیلان را خدای آورد نام نهاد و سلطان
بر لطایف صنع باری تعالی و عوائد کرم او شکر میگفت که حصول آن فیلان
جز باستعمال حیل و امداد اعوان و تجلد مردان بدست نمی آمد و بلطف الهام
اراده کرد که از معابد اصنام روی بمشاهد اسلام نهند پس از خزاین چند رای
از زر و سیم و جواهر نفیسه و یاقوتهای ثمینه سه هزار هزار دینار حاصل نموده
بانجح و فیروزی روی بغزنین نهاد و کثرت برده و اسیر بجایی رسید که از دو درم
تا ده درم قیمت یکی زیاده نبود و این فتح جلیل طراز فتوحات سلطانی شد و
بشارت آن از حدود مشرق تا اقصای مغرب رسید **ذکر معاودت سلطان
از دیار هند و تعمیر نمودن مسجد جامع غزنین** چون سلطان جمیع بلاد هند را مسخر گردانید

وشعار

وشعار دعوت اسلام را در آنجا بار ظاهر نموده عزیمت مراجعت فرمود و مظفر
و منصور با اموال موفور و نفایس نامحصور بصوب غزنین بازگشت و عرصهٔ
آن نواحی را رشک خلد برین ساخت و چندان اسیر آورد که نزدیک بود
که شوارع غزنین بر ایشان تنگ آید و ماکول آن نواحی بدیشان وفا نکند و از
اقاصی اکناف عالم اصناف تجار روی بغزنین آوردند و چندان برده باطراف
خراسان و ماوراء النهر و عراق بردند که عدد ایشان بر عدد احرار زیادت گشت
و مردم سپید چهره در میان ایشان کم شد و سلطان اراده کرد غنایمی که از آن
سفر آورده بود در وجه بری مصروف دارد و هنگامی که از غزنین بنهضت سفر نمود
مثال داده بود تا در غزنین از بهر مسجد جامع عرصهٔ فسیحی اختیار کنند زیرا که مسجد
جامع قدیمی را بر وفق ایام سابق و بقدر کمی مردم بنیاد نهاده بودند که بیشتر دار السلطنهٔ
غزنین چندان وسعتی نداشت و از دیار مشهور و بلاد معمور دور بود و چون سلطان
از جهاد کفار بازگشت چنانکه مثال داده بود عرصهٔ وسیعی اختیار کرده و تاسیس قواعد
مسجد و دیوار آنرا ممهد نموده بودند فرمان داد تا مالی فراوان بر بخشند تا در وجه
اتمام آن صرف شود پس استادان حاذق و عملهای چابک ترتیب دادند
و از ثقات حضرت معماری چند بر ایشان گماشت تا از صبح تا شام در کار
ایشان مشرفی مینمود و چون کفهٔ آفتاب بر قلهٔ افق مغرب می نشست ترازوی
فرا پیش برگرفت و از عهدهٔ اجرت ایشان بیرون می آمد و همه کار
کنان با اجر جزیل و ثواب جمیل بمساکن خویش میرفتند یکی منقود از خزانه

سلطان و یکی موعود از حضرت رحمن و از اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند
که در رزانت متقارب و در متانت متناسب بودند و در کمال اعتدال
بغایت و در استقامت بنهایت رسیده بودند و همانا رحم زمین آنها را
از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از برای روزی محتوم ترتیب میداد و از
جاهای دور دست سنگهای مرمر بدست آوردند در قطر مربع و مسدس همه
روشن و املس بودند پس طاقها بلندی مد نظر کشیدند که نه تو بر آنها از مقوس
فلک حکایت میکرد و ناموس قصر سدیر و خورنق از حسن مبانی آن مکان
میرفت و صحن آنرا با الوان مختلف چون عرصه باغ بهار آراستند و چون روضه
ربیع بر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در حسن آن خیره می ماند و عقل حیران میشد
و تذهیب و تزیین آن بجایی رسید که صنعت نقاشان روزگار در مقابل آن
ناچیز شد و در تزیین آن بزخارف زرناب اختصار نکردند جواهر نفیسه و
یواقیت ثمینه را از اجسام اصنام بیرون آورده بر در و دیوار آن نصب
کردند و سلطان خانه از برای معبد خویش ترتیب داد و در ترصیع بنا و توسیع
فنای آن ابواب تانق و رونق تقدیم فرمود و ازار و فرش آنرا از سنگ
رخام فراهم آوردند و پیرامن هر مربعی خطی از زر کشیدند و بلاجورد
تکحیل کردند و حسن تزیین آنرا بمرتبه رسانیدند که هرکس که میدید انگشت
تعجب بدندان میگرفت و میگفت ای آنکه مسجد دمشق را دیده و بدان شیفته
شده دعوی کرده که مانند آن بنیادی ممکن نگردد و مثل آن عمارتی صورت

نبندد

نبندد و بیا و مسجد غزنین را مشاهده کن تا بطلان دعوی خود ببینی و کلمه خویش را
با استغفار استدراک کنی و بدانی که حسن یک وصفی است از اوصاف آن
و ابداع عبارتی است از لطف صنعت او و در پیش آن مسجد خانه بنا نهاد که در ایام
اعیاد و جمعات سه هزار غلام در آنجا باداء فرایض و سنن قیام میکردند و هر یک
در مقامی معلوم بدون مزاحمت دیگری مشغول عبادت میشدند و در جوار
آن مسجد مدرسه بنیاد نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب تصانیف فضلا و ائمه
دین مشحون کرد که همگی با خطوط پاکیزه مکتوب بود و بتصحیح علما و فقها رسیده و
پس طلاب علم از هر طرفی روی بدانجا نهادند و بتحصیل علم مشغول شدند و از
اوقاف مدرسه وجوه مواجب ایشان مقرر شد و وظیفه ایشان نقد میرسید
و از سرای امارت تا حظیره مسجد راهی ترتیب داده بودند و سرپوش نموده تا از
چشم نظارگیان محفوظ باشد که سلطان در اوقات حاجات با وقار تمام از آن
راه بمسجد رفته ادای فرایض میکرد و مشغول مناجات میشد و هر یک از آحاد
امرا حظیره مفرد در جوار آن ترتیب دادند که حقیقت اوصاف آنها جز بمشاهده و معاینه
امکان نپذیرد و عرصه غزنین در ایام دولت سلطان در وسعت بنیان و استحکام
ارکان از همه بلاد عالم درگذشت و از جمله مبانی آنجا هزار محوطه بود که از جهة مقام
فیلان بنا کرده بودند و در هر یک سرای فسیح و خانه وسیع بنا کرده بودند بجهة فیلان
و فیلبانان و سایر خدمتکاران ایشان و خداوند عالم را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد
مصالح خفی و حکم وافی مضمر است و هو علی ما یشاء قدیر. ذکر قتل و غارت طایفه افغان

چون گرمی هوای تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوایف افغان که در
شعاب جبال وطن ساخته و در وقت مراجعت سلطان از سفر قنوج دست
تطاول باذناب حاشیت خدم او یازیده بودند عزیمت نمود و خواست که بر سر
آن جماعت ایلغار کرده خرمن هستی ایشان بر باد دهد و مادهٔ فتنه و فساد آن قوم را
منقطع گرداند پس از غزنین حرکت فرمود و آوازهٔ قصد جانبی دیگر افگند و عزم
مقصدی علیحده نمود تا اینکه علی الغفله بمقام آن قوم ایلغار کرد و شمشیر انتقام از نیام
برآورده خلقی بسیار از آن طایفه بهلاک رسانید و ما بقی را آوارهٔ دیار
سرگردانی نموده بدار السلطنه غزنین مراجعت فرمود و متردد بود که بقیه
سال را بعزم استجمام و استراحت در غزنین قیام فرموده آن زمستان
در آنجا برآساید و یا اینکه عزم جهادی مصمم کند که بقیهٔ ظلمت کفر و کنود را از دیار
هند بزداید و بقیة السیف اهالی هند را که در اقصای آن نواحی سلسله جنبان
فتنه و فساد بوده‌اند هلاک گرداند آخر الامر غیرت اسلام و حمیت دین محمدی
غالب آمد و شمشیر ماضی او بر آسایش نیام راضی نشد و خواب راحت از چشم
پر مبیده روی همت بجانب هند گذاشت و بامردانی که شهوات ایشان
شیحهٔ خیول و لذات ایشان مبارزت فحول بود و گلزار ایشان معرکه
و میدان و بنفشه زار ایشان تیغ و سنان بود چنانکه با باد رفیق و دمساز بودند
و با مهر همراه از پس با آن لشکر گران چون باد سبک عنان بیابانهای بی
تخافت آن مسافت را طی فرمود و از مضایق معابر آن منازل گذر

کرد

کرد و از بقایای کفار دیار هند دمار برآورد و از آسیب لشکر او از آن
مخاذیل فغان برخاست و نالهٔ ایشان بآسمان پیوست و سلطان هر کرا که
ایمان می‌آورد امان میداد و هر که سر از چنبر حکم او می‌پیچید هلاک می‌ساخت و آن
ولایت را غارت میکرد و چندان غنایم جمع آورد که بحوصلهٔ حساب و ضبط
کتاب نمی‌آمد تا بکنار آبی رسید که بآب راهب معروف بود و آبی بود زخار چنانکه
سواره و پیاده را فرو میبرد و خرد و بزرگ در معبر آن غرق میشد و بروجیپال
چون مقدم سلطان را دانسته بود بغزارت آن آب مستظهر شده در آنجا بجای
مستعد قتال نشسته بود و اراده داشت که بمدافعت لشکر اسلام قیام نماید و نگذارد
که کسی از آن آب گذر نماید چندانکه شب در رسد و در پردهٔ ظلمت راه گریز
پیش گیرد چون سلطان بر کید و مکر مشار الیه وقوف یافت و مقصود او دریافت
غلامان خویش را پیش خواند و جنگها ترتیب داده حکم کرد تا بادبرانها دمیده بر
خویشتن بندند و خود را بر روی آب انداخته گذر نمایند و دمار از کفار برآرند
ایشان حکم سلطان را امتثال نمودند و خود را بر روی آب انداختند چون بروجیپال
ایشان را در روی آب بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار دیده بمدافعت
ایشان فرستاد و تایید الهی غلامان را الهام داد تا در جای خویش با عزمی ثابت
و قدمی راسخ قیام نمودند و بازخم تیر اطراف آن فیلان را بر هم دوختند و مرادرا
بر زمین مذلت آوردند در آن هنگام از لفظ مبارک سلطان صادر شد
که هر کرا قدرت سباحت و شناوری است دست دهد رنج امروز را از بهر راحت همه

تحمل باید کرد لشکر اسلام از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او ازدحام
کردند و بعضی با خیکها بعضی دست بیال و یال اسبان زده بسلامتی از آب
گذر نمودند و بی المی و آسیبی بر ساحل افتادند پس باسبان سوار شده صدای
الله اکبر بلند کردند و آتش بخرمن طاقت لشکر بروجیپال زدند پس بعضی از آن
مخاذیل را طعمهٔ شمشیر آبدار و برخی را گرفتار قید اسار کردند و دویست و هفتاد و
فیل از فیلان بروجیپال با زمام قهر و کمند بسته بربط فیلان سلطان
آوردند و بروجیپال فرار نمود و سلطان پیش از ملاقات و محاربت آن مخذول
بقرآن مجید استخاره کرده این آیه آمده بود عَسَیٰ رَبُّکُمْ أَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ
امید است خدا شما را اینکه هلاک کند دشمنان شما
وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْأَرْضِ فَیَنْظُرَ چون وعدهٔ حق بانجاز رسید و خدای تعالی چنانکه مضمون
و خلیفه کند شما را در روی زمین پس بنگرد
آیه بود نصرت ارزانی داشت سلطان در عوض آن توفیق و در مقابل
آن تایید شکرگذاری کرد و در استحکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف
افزود و با دلی فارغ در دار السلطنهٔ غزنین اقامت کرد و روز بروز اقبال
دولت و پیروزی و نصرت او افزون میشد و چشم امید بر مثوبات آخرت
و آنچه در بهشت خلد از برای او مهیا کرده بودند میداشت و تمامی همت بر تحصیل
نام نیک میگماشت ذکر حالات ابو بکر محمد بن اسحق بن محمشاذ و قاضی ابو العلا صاعد بن
محمد و آنچه در میان ایشان اتفاق افتاد استاد ابو بکر در ایام دولت سلطان
بچشم احترام و نظر اعزاز و اکرام منظور بود و در میان ائمهٔ خراسان قدری
بلند و مرتبهٔ رفیع داشت و پدر او از اخیار عبّاد و اقطاب زهّاد بود و او نیز

کیف تعملون
چگونه عمل میکنید

برطریقه

بر طریقهٔ پدر لباس تقوی و ورع پوشیده از زخارف دنیوی اجتناب میکرد
و امیر سبکتگین در ایام حیات خود چون زهد طایفه او را میدانست ایشان را تحسین
فرمود و بدیشان اعتقاد نیک بست و با نظر اعزاز و اکرام ملحوظ داشت و طایفه
کرامیه را که بتبعیت ابو بکر مزبور موسوم بودند بلندی بخشید که تا کار ایشان
رواج گرفت و درجهٔ ایشان باسمان رسید و هنگامی که سلطان بعزم جهاد
بسمت مولتان رفته بود و لشکر ترک بجهة غیاب او بملک خراسان استیلا
یافتند استاد ابو بکر را بجهة تعصب سلطان و بیم غلبهٔ اتباع او گرفتار کرده بسمت
ماوراء النهر بردند و چون سلطان با فتح و فیروزی از سفر مولتان بازگشت
و لشکر ترک را شکست داد مشار الیه فرصت خلاصی یافته در نشابور بخدمت سلطان
پیوست و این معنی نیز باعث مزید جاه او شد و چنانکه سابق مذکور شد در این
اثنا طایفه در میان اهل اسلام ظاهر شدند که بفساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد
متهم بودند سلطان را کشف حقیقت حال ایشان لازم شد و استاد ابو بکر
در اهانت آن طایفه اعانت رای سلطان کرد و جمعی را بدین علت هلاک نمود
و تمیز از میان بی گناه و مجرم برخاست و با حق و باطل خلقی بسیار بقتل رسید
و مردم از خوف این حالت روی التجا بحضور استاد ابو بکر نهادند و حریم
حرم او گرفتند و هیبت او در دل خاص و عام تمکن کرد و بدین واسطه در زی زهد
و تصوف ریاستی بزرگ حاصل شد و اتباع او عامهٔ مردم را زبون کردند
و مالی بسیار از ایشان اندوختند و هر کس که در معرض توقع ایشان تأخیر

ومنع روا میداشت او را بکفر و الحاد منسوب میکردند و بقتل می آوردند تا
برینحال بگذشت که کس را قدرت اطفای آتش آن فتنه نبود تا اینکه در سال
چهارصد و دویم قاضی ابو العلا صاعد بن محمد عزیمت حج نمود و او از مشاهیر ائمه
عالم و زبدهٔ مقتدایان امم بود در کمال علم و غزارت فضل از اقران خود
قصب السبق ربوده بود و دست رد بر روی تکلیف ملوک و التماس سلاطین
نهاده و چون مشارالیه بدار السلام بغداد رسید از موقف خلافت و حضرت
امامت در اکرام و احترام او مبالغت رفت و در وقت مراجعت او از حرم
مکه از حضرت خلافت نامه بسلطان اصدار فرمودند و در مهمات ملکی بر زبان
مشارالیه پیغامهای چند دادند چون قاضی مذکور بخدمت سلطان رسید
و پیغامهای خلیفه را ادا نمود در اثنای مقالات ذکر طغیان اتباع و اصحاب
استاد ابوبکر و فساد اعتقاد ایشان بمیان آمد و قاضی در مذمت او اصرار
نمود و او را بمذهب تشبیه و تجسیم منسوب ساخت و سلطان خشمناک شد و استاد
ابوبکر را احضار فرموده از کیفیت اعتقاد اتباع او استکشاف فرمود مشارالیه
ازین مذهب تبرا نمود و نسبتی که بدو داده بودند انکار کرد و بدین سبب از معرض
خشم سلطان خلاص یافت پس سلطان مثال داد تا رؤس اتباع او را بگرفتند
و هر کس که از آن مذهب تبرا میکرد آزاد مینمودند و هر کس که در غوایت
مصر بود اخراج بلد مینمودند و از مجالس درس بیرون میکردند و استاد ابوبکر
خانه‌نشین شد و خانهٔ او بروی زندان گردید و سلطان قاضی ابو العلا را نوازش

کرد

کرد و بانشریف گرانمایه مشرف ساخت پس هر دو را بجهة حفظ ناموس
شریعت به نشابور که مسکن ایشان بود باحترام تمام روانه کردند و لیکن آتش
کینه در دل استاد ابوبکر شعله میزد و فرصت مکافات نگاه میداشت تا آنکه
بانواع حیله محضری باعتزال قاضی ابو العلا نوشت و با خطوط و شهادات
اتباع خود مشحون کرده بخدمت سلطان فرستاد و تیر تدبیر او بر هدف مراد
آمد و سلطان در خشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را که مقرب حضرت
و بفنون فضایل آراسته بود در میان ایشان حکم ساخت تا حقیقت حال را
استکشاف نماید و مشارالیه قاضی ابو العلا و استاد ابوبکر را در مجمعی عام احضار
کرد و از حقیقت حال تفتیش نمود و از کیفیت آن محضر تفحص کرد استاد ابوبکر
چون دانست که بنای آن محضر واهی است جواب داد که معارضهٔ ما هر دو
نفر در سر علم و جاه بدین مقام کشید که او مرا بمذهب تشبیه منسوب کرد و من
او را بمذهب اعتزال و هر دو از سر حقد و مجادله سخنی گفته‌ایم هم او ازین تهمت
مبراست و هم من و شهود آن محضر پارهٔ مراعات جانب استاد ابوبکر کردند
و پارهٔ پرده از روی کار برداشته در شهادت خود اصرار نمودند و سخنهای
درشت بمشارالیه گفتند چنانکه اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنه قوی برپای شدی
و قاضی القضات حقیقت آن مجادله را بوجهی جمیل بحضرت سلطان رسانید
و امیر نصر بن ناصر الدین که میلی عظیم بجانب قاضی ابو العلا داشت فرصت
یافته سلطان را از سلامت نفس و زهد و ورع ابو العلا آگاه کرد و سلطان نیز سخن او

بغرض شناخته قاضی ابو العلا را احترام بسیار کرد و خصمان او را باستخفاف تمام
از بارگاه خویش براند و قاضی ابو العلا بعد از آن بگوشهٔ انزوا نشست و هر دو
پسر خویش ابو الحسن و ابو سعید را نایب و خلیفهٔ خود نمود و بمطالعهٔ علوم
مشغول شد ولیکن کار ابو بکر و اتباع او روز بروز در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط
تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان دولت از حد اعتدال درگذشت
و در مجلس سلطان زبان مردم بقدح گویی او گشاده شد و از تحمل جور اتباع
او فریاد اهالی نشابور بلند گردید و سلطان اغضا میفرمود و نمیخواست که کسی را
که بجهة رضای الهی محترم ساخته است مبتذل شود تا اینکه کار از حد بگذشت و سفه
آن قوم بنهایت رسید پس سلطان ابو علی حسن بن محمد بن عباس را رئیس نشابور
کرده بدان سمت روانه فرمود تا آبی بر آتش آن فتنه زند و آن قوم طاغی را گوشمال
دهد و ابو علی مزبور مردی بود بزرگزاده و اجداد او در ایام آل سامان محترم
و مشهور بودند و پدرش محمد بن عباس در بدایت کار سلطان که امیر خراسان بود بصحبت
سلطان پیوست و در سلک ندیمان حضرت منسلک گشت و بعد از وفات او
پسرش ابو علی بحکم قرابتی که با امیر ابو نصر میکالی داشتند در حجر تربیت او بزرگ
شد و باخلاق او متخلق گشت و از انوار مآثر و مفاخر بهرهٔ تمام یافت و چون
ابو نصر وفات کرد حال فضل و ادب و ذلاقت لسان ابو علی را بحضرت سلطان
عرض کردند او را پیش تخت خواند و در مجلس معاشرت بنشاند و او در اول نظر
بچشم سلطان خوش آمد و در نظرش محبوب شد و روز بروز ترقی کرد تا اینکه

مرتبه

برتبه بزرگان دولت و لشکرکشان ملک رسید و غرض سلطان از مأمور کردن
مشار الیه بسمت نشابور آن بود که طایفهٔ مزبوره را که بطریق زهد بر مردم مستولی
شده بودند دست ایشان را از آرزوی ریاست دنیوی کوتاه دارد و مضرت
ایشان را از مردم دفع نماید و چون مشار الیه بنشابور رسید آغاز سیاست نهاد
و طایفهٔ مزبوره را گوشمالی بواجبی بداد و خطهٔ نشابور بحسن سیاست او بیارمید
و اهل فتنه و اصحاب بدعت سر در گریبان خمول کشیدند و اگر چه مشار الیه در اطفای
نایرهٔ آن فتنه ید بیضا نمود ولیکن همگی از نتیجهٔ هیبت سلطان بود که کوه از
سیاست او متزلزل میگشت و از نهیب شمشیر او غبار از قعر دریا بر میخاست
چنانکه بارش سحاب اگر چه سبب نضرت ریاحین و رجوم شهاب موجب
نفرت شیاطین است ولی عقل میداند که سبب این شان قادریست که شکفتگی
غنچه تحفهٔ از سحاب رحمت اوست و قاهریست که مشاعل کواکب شعلهٔ از آتش
قهر اوست سخن حمد منشی سحابست نه سحاب و مستوجب ثنا خالق شهابست
نه شهاب پس رئیس مزبور هر چه طایفهٔ مذکوره در ایام فتنه گرفته بودند
استرداد کرده و همهٔ ایشان را محبوس نمود و خواست که ابو بکر را نیز مالشی دهد مشار الیه
روی پنهان کرد و در گوشهٔ انزوا نشست و ابو علی بمراعات حکم سلطان که
تعرض ابو بکر مقصود نبود چشم از او در پوشید تا او در خانه مشغول عبادت
شد و دست از فتنه باز داشت و جمعی سادات را که پای از دایرهٔ رشاد
بیرون نهاده بودند بجادهٔ مستقیم آورد و ایشان حکم او را امتثال نمودند

راه صلاح و عفاف را سلوک داشتند و ابوبکر نیابت خود را باستصواب
رای سلطان با بو منصور بن رامش که خویش او بود بداد و مشار الیه بحضرت
سلطان رفت و مورد عنایت شد و امرای کبار و مشاهیر اعیان را بر لزوم
اطاعت او امر فرمود و رئیس مزبور نظامی خوب و آیین محبوب در نشابور
بنا نهاد و هر که سر از اطاعت او می‌پیچید مالش میداد تا همه مردم نشابور ربقه
او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند و در اندک مدتی پایهٔ کار
او بر بار رسید و در بلاد خراسان کس بدان رونق ریاست نکرده بود دیگر
عبدالله عصمی آن هم بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و سخاوت
بافراط پس کار نشابور در عهد ریاست او نظامی هرچه تمامتر یافت و میان
بیوه زنان و دولتمندان برابر و یکسان شد و در فتنه بسته گشت و بر اهل بازار
و صاحب دکان محتسبی امین برگماشت تا در اعتبار موازین و مکایل
احتیاط بلیغ کرد و کسی یارای عربده کردن و خمر خوردن نداشت و شوارع
بازارهای نشابور در قدیم الایام پوشیده نبود و اهل بازار از اذیت
باران و غبار شکایت میکردند فرمان داد تا همه بازارها را در مدت دو ماه سر پوش کردند و قرب
صدهزار دینار بر عمارت آن خرج نمودند و آثار کفایت رئیس و اطاعت
اهل نشابور در نظر سلطان وقعی تمام یافت و مورد عنایت و تحسین
گردیدند **ذکر احوال امیر نصر بن امیر ناصرالدین سبکتکین که سپه سالار سلطان محمود**
بود چون سلطان ملک خراسان را مسخر فرمود امیر نصر بمقتضاء حق بزرگی

سلطان

سلطان و بلوازم اطاعت برادری قیام نمود و از امیر اسماعیل که در بدایت
کار با سلطان مخالفت داشت دامن درچید و بحمایت سلطان پناهید
و سلطان منصب جد را که سپه سالاری و امارت خراسان بود بروی مفوض
داشت و ایالت نشابور را بمشار الیه واگذار فرمود و او چند سال در ایالت
آن بقعه آثار حمیده ظاهر گردانید و چنانکه مذکور شد در رفع ابوابراهیم منتصر
جدی بلیغ نمود و آتش فتنه که بالا گرفته بود فرو نشاند و محنت ایام قربت را
باحسن ایالت و یمن کفایت خویش منقطع گردانید و بعد از آن سلطان
امیر نصر را بخدمت رکاب احضار فرمود و او در سفر و حضر ملازمت
خدمت میکرد و در جهاد کفار هند خدمات شایان کرد و از سر صداقت
اخوت در هر خطری جان عزیز خود را وقایهٔ ذات سلطان مینمود و مشار الیه
بمذهب ابو حنیفه متمسک بود و اتباع مذهب حنفی را دوست میداشت
و در تمشیت کار ایشان سعی میکرد و در جوار خانهٔ قاضی ابوالعلا مدرسه
بنا نهاد و اموال بسیار در عمارت آن صرف نمود و ضیاع و عقار
فراوان بدان مکان وقف کرد و آن بقعه از و یادگار ماند و موجب ذکر جمیل او
شد و فواید آن بزمرهٔ علما و فقها رسید و مکارم اخلاق و صفات حمیده
و وفور حیا و کرم او تا بحدی بود که کسی در مدت عمر حرف زشتی از
وی نشنود و هیچ مخلوقی جور و جفائی نکرد و بمقتضای تقدیر باری
تعالی در جوانی وفات یافت و جهان از فضل معالی و مکارم او خالی



ماند و اسناد عتبی رساله در مرتبهٔ اول اثبات نموده است که در اصل کتاب مسطور است
در دوم شهر صفر المظفر سال یکهزار و دویست شصت دویم از شغل کتابت
ترجمهٔ تاریخ یمینی که حسب الحکم مامور بود فراغت حاصل شد حرره العبد الضعیف
ابراهیم الاهری سنه ۱۲۶۲

بتاریخ سال هزار و دویست و شصت دویم که صفحهٔ ممالک آذربایجان
بانوار مآثر و مفاخر شاهزادهٔ رادجوان بخت کرم بخش بیدریغ
خداوند نگین و تیغ سرکار اشرف والا نواب بهمن میرزا بهین
فرزند نایب السلطنة العلیه عباس میرزا ابن السلطان
فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراهما آراسته و پیراسته
بود سرکار شوکتمدار بنده دعاگوی عبدالکریم
اهری را مامور فرمودند که تاریخ این
یمین را ترجمه نماید و بندهٔ درگاه حسب
الامر الاشرف در اندک مدتی
از خدمت محوله فراغت حاصل
نمود امید که بعین
عنایت ملحوظ
شود

